# چنگیز خان

## چهره خون ریز تاریخ



خواندنیهای تاریخ
شماره (۲)

# چنگیز خان

## چهرهٔ خون ریز تاریخ

تالیف

محمد - احمد پناهی
پناهی سمنانی

ازسریِ خواندنیهای تاریخ
منتشر شده است .

(۱) تیمورلنگ ، چهرهٔ هراس‌انگیز تاریخ .
(۲) چنگیزخان . چهرهٔ خون‌ریز تاریخ .
(۳) حسن صبّاح . چهرهٔ شگفت‌انگیز تاریخ .

عکس روی جلد کتاب ، از تابلوی موجود در موزهٔ (لوور) فرانسه اتخاذ و رنگ‌آمیزی شده است .

## بنام خدا

. . . و اگر کسی بگوید که از بدو خلقت آدم ، تاکنون ، عالــم به‌نظیر چنین حادثه‌ای گرفتار نیامده ، راه خلاف نرفته‌است . چه تاریخ ، حادثه‌ای را که شبیه یا نزدیک به‌این واقعه باشد ، بخاطر ندارد .

یکی از عظیم‌ترین وقایع تاریخی کــه ذکر آن ورد زبانهــاست ، رفتار بُخت‌النصر است بــا بنی‌اسرائیل و کشتــار او ، از ایشان ، و ویــران کردن بیت‌المقدس .

ولی بیت‌المقدس درمقابل شهرهایی که این گروه ملعون خراب کرده و هرکدام چندین‌برابر بیت‌المقدس بوده ، چه عظمتی دارد ؟ و بنی‌اسرائیل درجنب کسانی که در این واقعه بقتل رسیده‌اند ، چه اهمیتی دارند ؟ زیرا که عدد کشتگان یک شهر ، تنها بر بنی‌اسرائیل فزونی داشته .

شاید مردم دیگر مثل این حادثه را تا انقراض عالم نبینند .

یأجوج و مأجوج و دجّال لااقل بر اتباع خود ابقاء می‌کنند و مخالفین را ازمیان برمی‌دارند ، ولی این جماعت بر هیچکس رحم نیاوردند . زنان و مردان و کودکان را کشتند و شکم‌های حاملگان را دریدند و اطفال جنین را نیز بقتل آوردند .

اناللّه وانا الیه راجعون ولا حُول ولا قوة الا باللّه العلی‌العظیم .

کامل‌التواریخ . تألیف عزالدّین بن‌الأثیر

مورخ اسلامی معاصر مغول

## مَنابِعِ کتاب :


**(۱) تاریخ جهانگشای جوینی :** عطاملک شمس‌الدّین محمد جوینی – بتصحیح علامهٔ قزوینی . انتشارات بامداد .

**(۲) تاریخ بناکتی :** (روضة اولی‌الألباب فی معرفة‌التواریخ والأنساب) فخرالدّین داود بناکتی – بکوشش دکتر جعفر شعار . انجمن آثار ملی .

**(۳) تاریخ وصّاف :** (تجزیة‌الأمصار وتزجیة‌الأعصار) وصّاف‌الحضره – باهتمام محمدمهدی ارباب اصفهانی . چاپ بمبئی .

**(۴) تاریخ‌گزیده :** حمدالله مستوفی – باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی . امیرکبیر .

**(۵) جامع‌التواریخ :** (قسمت اسماعیلیان و . . .) خواجه‌رشیدالدّین فضل‌اللّه – باهتمام محمدتقی دانش‌پژوه – محمد مدرّس زنجانی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

**(۶) تاریخ مغول :** جلد اول از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری – عباس اقبال آشتیانی . امیرکبیر .

**(۷) وجه دین :** ناصرخسرو قبادیانی – بـه‌تصحیح و تحشیه و مقدمهٔ غلامرضا اعوانی . انجمن فلسفهٔ ایران .

**(۸) تاریخ نگارستان :** قاضی احمد بن‌محمّد غفاری‌کاشانی – با تصحیح و تذییل مرتضی مدرّس گیلانی . انتشارات حافظ .

**(۹) فرقهٔ اسماعیلیه :** مارشال گ.س.هاجسن – ترجمهٔ فریدون بدره‌ای . تبریز – کتابفروشی تهران .

**(۱۰) تاریخ اجتماعی ایران :** مرتضی راوندی . انتشارات امیرکبیر .

**(۱۱) تاریخ ایران :** از ماد تا پهلوی – حبیب‌اللّه شاملوبی . انتشارات صفی‌علیشاه .

(۱۲) **اسماعیلیه و نهضت حسن صبّاح :** دکتر یوسف فضائی ـ انتشارات عطائی .

(۱۳) **فدائیان اسماعیلی :** برنارد لوئیس ـ ترجمهٔ فریدون بدره‌ای . بنیاد فرهنگ ایران .

(۱۴) **قُلاع اسماعیلیه** در رشته‌کوههای البرز : دکتر منوچهر ستوده . انتشارات طهوری .

(۱۵) **ترجمهٔ سیرة جلال‌الدّین منکبرنی :** شهاب‌الدّین محمد زیدری نَسَوی ـ به‌تصحیح مجتبیٰ مینوی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

(۱۶) **تاریخ ایران از دوران باستان تا سدهٔ هجدهم :** تألیف پنج تن خاورشناس شوروی ـ ترجمهٔ کریم کشاورز . انتشارات پیام .

(۱۷) **امپراطوری زرد :** (چنگیزخان و فرزندانش) اثر : یواخیم بارکهاوزن ـ ترجمهٔ اردشیر نیکپور . کتابفروشی زوار .

(۱۸) **تاریخ فتوحات مغول :** ج .ج .ساندرز ـ ترجمهٔ ابوالقاسم حالت . انتشارات امیرکبیر .

(۱۹) **چنگیزخان :** اثر : واسیلی‌یان ـ ترجمهٔ م .هرمزان (جلد اول) انتشارات پُروگرس . مسکو .

(۲۰) **با تو (جلد دوم چنگیزخان) :** اثر : واسیلی‌یان ـ ترجمهٔ ـ کیخسرو کشاورزی . انتشارات گوتمبرگ .

(۲۱) **چنگیزخان :** هارولد لمب ـ ترجمهٔ رشید یاسمی . انتشارات امیرکبیر .

(۲۲) **چنگیزخان :** ولادیمیرتسف ـ ترجمهٔ دکتر شیرین بیانی (اسلامی ندوشن) انتشارات اساطیر .

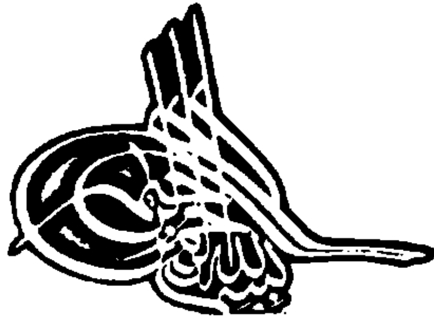
# آنچه در این کتاب میخوانید :

**فصل اول : مقدمه ـ زمینهٔ اجتماعی ایران پیش از حملهٔ مغول**

ـ خوارزمشاهیان و چگونگی حکومت آنها
ـ محمد خوارزمشاه ، اطرافیان و خصوصیات او
ـ قیام سنجر
ـ ترکان‌خاتون
ـ خلیفه و محمد خوارزمشاه
ـ اعدام شیخ مجدالدّین بغدادی
ـ حکومت خوارزمشاه در (۱۱) تصویر
ـ خائنان خانگی
ـ سایهٔ مغول
ـ حکایتی غم‌انگیز
ـ و حماسه‌های شورانگیز

**فصل دوم : سیاه تاتارها**

ـ معتقدات شگفت‌آور مغولها
ـ استخوان ، آئینهٔ غیب‌نما
ـ اسبهای مقدس
ـ جنگ و غارت ، هنر اصلی مغولها



**یادداشت موءلف :**

اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران درحکومت خوارزمشاهیان در چنان حدّی از آشفتگی و انحطاط بود و مردم از فشار عُمّال حکومت ، چنان به‌جان آمده بودند که چنگیزخان و مغول‌های غارتگر و آدمکش او را درآغاز ، رحمت الٰهی پنداشتند ! .

سلطان‌محمّد خوارزمشاه باوجود قابلیّت‌های نظامی ، همچون بازیچه‌ای دردست مادر خود ترکان‌خاتون بود . امرای لشگری و کشوری او ، مردمی از وطن‌بریده ، غارتگر ، تنگ‌نظر و سودجو بودند که افسارشان دردست ترکان خاتون بود و اوامر این زن هرزه و توطئه‌گر را اجرا می‌کردند و نه احکام سلطان را .

سلطانی که خاصّه ازنظر تدبیر مملکت‌داری و کفایت سیاسی درحدّ صفر بود . هنر اصلی این حکومت فاسد ، سرکوبی بیرحمانهٔ مردم و قتل‌عام ساکنان بیدفاع سرزمین‌هایی بود که لشگریان خونخوارهٔ او فتح می‌کردند . شدّت جنایات سپاهیان او پس از استیلا بر ماوراءالنهر چنان بود که مردم مسلمان سمرقند و بخارا به‌خراجگزاری ( کُفّار ) قراختایی راضی‌تر شدند تا به‌قبول حُکم خوارزمشاه .

بدتر از او خلیفهٔ بغداد بود. مرد مُغرض و هوس‌رانی که بر اریکهٔ خلافت مسلمانان تکیه داشت و کارش تجاوز و ظلم و مال‌اندوزی و جاسوس‌پروری و کبوتربازی و گلوله‌اندازی و . . . این دو، سرزمین‌های اسلامی را بازیچهٔ خودخواهی‌ها و عقده‌های خود قرار داده بودند و چه خونهایی که بی‌هیچ نتیجه‌ای بر زمین ریخته شد.

دستگاه خلافت که برای درهم پیچیدن بساط محمّد خوارزمشاه ظاهراً به چنگیز متوسّل شده بود، چندصباحی بعد وسیلهٔ هلاکوخان مغول لای نمد پیچیده شد.

چنین بود که مغول‌ها بر زمینهٔ آماده‌ای که حکومت‌مداران نالایق و خودخواه فراهم کرده بودند، هجوم آوردند و تر و خشک را باهم سوزاندند.

وقتی مغول‌ها حمله کردند، مردم دلیریها ازخود نشان دادند و آمادهٔ دلیریهای بسیار بودند. اما سلطانِ مرعوبِ نالایقِ خودباخته، همین را می‌توانست که با زنهای حرم و صندوق‌های جواهراتش ازمقابل مجاوزان از شهری به‌شهری بگریزد و مردم را زیر تیغ خونخواران رها سازد.

بخشی از دوّمین کتاب از (مجموعهٔ خواندنیهای تاریخ) که اینک پیش روی شما گُسترده است، چگونگی اوضاع آن‌زمان را بیان خواهد کرد.

هنوز پس از حدود هشتصدسال، مسئلهٔ چنگیز و قوم بیابانگرد مغول که چون صاعقه‌ای از اعماق دشتهای شِن‌گرفته بر سرزمین‌های متمدّن ــ از جمله سرزمین ما ــ فرود آمدند و بقول‌معروف: کُشتند و سوختند و بردند و رفتند، بعنوان یک سئوال حیرت‌انگیز تاریخی وجود دارد. در این معنا، کتابها نوشته‌اند و داستانها پرداخته‌اند.

کتاب حاضر، عصارهٔ برخی از مشهورترین کتابهایی است که برای پاسخ دادن به‌این سئوال نوشته شده.

خوانندهٔ این کتاب، بدون اینکه با حاشیه‌پردازیهای زائد و خسته‌کننده مواجه باشد. با اوضاع اجتماعی ایران که زمینه‌ساز حملهٔ مغول بود. با خاستگاه اقوام بیابانگرد تاتار و مراحل رُشد و قدرت‌یافتن سرسلسلهٔ خونخوار

آنها ، چنگیز آشنا خواهد شد .

برخورد خوانندگان با نخستین کتاب از مجموعهٔ (خواندنیهای تاریخ) که تحت‌عنوان (تیمور لنگ) چهرهٔ هراس‌انگیز تاریخ ، ارائه شد برای موءلف آموزنده و تشویق‌آمیز بود .

در مقدمهٔ کتاب فوق‌الذّکر اشاره شد که : این کتاب تاریخ نیست ، تحقیق و بررسی و تحلیل تاریخی نیست و بطریق اولیٰ ، موءلف داعیه‌ای نیز در هیچیک از این زمینه‌ها نــدارد ، بلکه صرفاً مروریست بــر یک واقعهٔ عظیم تاریخی که آگاهی از عوامل موءثر در آن آموزنده خواهد بود . شمول آن اشارت ، این کتاب را نیز دربر می‌گیرد .

امید که آنچه فراهم آمده است ، سودمند باشد .

تهران . اسفندماه ۱۳۶۳

محمّد ــ احمد پناهی (پناهی سمنانی)

# فصل اول

## مُقَدّمه

### زمینه‌های اجتماعی ایران :

برای آگاهی از علل وانگیزه‌هائی که موجب بروز حوادث مهم وتاثیرگذار درتاریخ می‌گردد بررسی و دقت دردوره‌های ماقبل آن رویداد ، کمک فراوان خواهد بود .

حملهٔ مغول ، آوار عظیمی از بلای تاریخ بود که بر بخش اعظمی از آسیای میانه فرود آمد ونه‌تنها موجب نابودی هولناک هزاران هزار انسان بیگناه وخرابی وانهدام شهرها و روستاها و آثار تاریخی وعلمی وفرهنگی شد ، بلکه وسیله‌ی تغییرات‌بسیار مهم فرهنگی ، سیاسی وجغرافیایی در این بخش از جهان گردید .تاثیر این تغییرات تا قرن‌های دراز ، نه‌تنها در مناطقی که عرصهٔ تاخت وتاز مغولان بود ، بلکه دراقصی نقاط‌از جهان باقی ماند . این حیرت تاریخی ، هنوز وجود دارد که چگونه ، قومی بی‌نام و نشان از فراز ونشیب استپ‌ها و ارتفاعات شمال چین ، با ابزار و لوازم ابتدائی، سریع وحیرت‌انگیز ، کشورهای سازمان یافته ، و تمدن‌های پیشرفتد را لگدکوب کرد و درهم شکست و قلمروی بمراتب وسیعتر از قوی‌ترین حکومت‌ها بدست آورد ؟

چه عناصری در فرهنک این قوم صحرا گرد وجود داشت که فردی چون چنکیز را . با آن همه نبوغ نظامی.وکیاست سیاسی و روانی پرورد ونه تنها او . که دهها فرمانده وسردار کم‌مانندرا . باتوانی غیر قابل تصور ودلی از سنک و کاه‌انعطافی شکفت‌آور پرورانید و به‌جان اقوام کیتی‌افکند؟

این وحدتی که توانست سیطرهٔ مغولان را در یک امپراطوری نیرومند تا زمانهای دور حفظ کند و حتی در غروب عمر امپراطوری هول‌انکیزشان به حکومتهائی تجزیه سازد که قادر به‌نکهداری بسیاری از مختصات اصلی خود باشند . چه فلسفه‌ای درخود نهفته داشت؟ ╳

اشتیاق مردم جهان بدداشتن آکاهی‌هائی از احوال مغول و خاصه چنکیزخان شاید در درجه اول ناشی از همین ابهامات است .همین اشتیاق . انکیزه اصلی خلق‌هزارها کتاب و مقاله پیرامون زندکی و فرهنک و شکفت آفرینی‌های این قوم کردیده است .

بنابراین ، ذکر اطلاعاتی هر چند محدود از زمینه‌هائی که در آستانه یورش مغولان وجود داشت ما را با سائل بسیاری آشنا خواهد ساخت .

بدیهی‌است کدکستردگی و وسعت این زمینه‌ها به‌ما اجازه نخواهد داد که دراین کتاب آنها را درتمام جهات مورد بررسی قرار دهیم وناچار به حوادثی که در آغاز این یورش کسترده و خانمان‌سوز در کشور ما می‌کذشت محدود خواهیم بود .

## ۱ـ خوارزمشاهیان و چکونکی حکومت آنها

╱ آخرین سلسلهٔ قابل اهمیتی که در سحرکاد شوم تجاوزمغولان در بخش عمده‌ای از کشور ما حکومت داشت . سلسله خوارزمشاهیان بود .

درتاریخ ایران . ازاین سلسله ترک نژاد . سه دسته به‌عنوان خوارزمشاهیان یاد سده‌است .

دو دسته اول . سلسله‌هائی کم اهمیت بودند که تنها در خوارزم و

برخی نقاط اطراف آن سرزمین حکومت داشتند و غالبًا خود دست نشانده همسایگان مقتدر خود بودند و سرانجام نیز وسیله آنها ازبین رفتند.

اما سلسله سوم، به‌یک امپراطوری بزرگ تبدیل شد وتاثیرات بسیارمهم درتاریخ بجا گذاشت و مقصود ما از خوارزمشاهیان نیز همین دسته مهم سوم است.

خوارزمشاه، لقبی است کلی که به‌حکام‌ولایت خوارزم داده می‌شود. دولت‌های خوارزمشاهی اصولاً از تجزیه دولت سلجوقی بوجود آمدند و قدرت و اهمیتی کسب کردند.

نخستین حاکم از سلسله سوم خوارزمشاهیان که مورد بحث ما هستند، انوشتکین نام داشت که در تاریخ از او بنام (انوشتکین غرجه) نیز یاد شده است. انوشتکین از غلامان ترک بوده، که (بلکاتکین) از دولتمردان معتبر سلجوقی وی را در غرجستان خریده بود و پسوند (غرجه) در دنبال نام او، بدین علت است که بلکاتکین، غلام دیگری بنام انوشتکین داشت و برای تمایز این دوازهم، پسوند غرجه را به‌کار می‌برند. انوشتکین غرجه به‌سبب هوش و ذکاوت فراوان خود، در دستگاه سلطان‌ملکشاه سلجوقی به سرعت ترقی کرد وبالاخره به نحوی که ذکر شد به حکومت خوارزم رسید.

پس از مرگ‌انوشتکین فرزندش قطب‌الدین محمد و پس از وی فرزنداو، آتسز به حکومت خوارزم رسیدند.

آنها همواره خود را (واسال) یعنی مامور و دست نشانده‌سلطان سنجر سلجوقی می‌خواندند. خاصه قطب‌الدین محمد که تا هنگام مرگ به‌این تحت‌الحمایگی گردن نهاد.

آتسز مؤسس واقعی حکومت خوارزمشاهی است زیرا که او و جانشینانش از هر فرصتی برای کسب استقلال ورهائی از دست نشاندگی سلجوقیان استفاده کرده‌اند.

آتسز پس از تقویت پایه‌های حکومت خود چندین بار علیه‌سنجر قیام کرد و چندین بار از او شکست خورد.

بین اتسز و سلطان سنجر ماجراهای بسیاری روی داده است که شنیدنی

است لیکن چون موضوع بحث ما نیست لذا از آن‌ها صرفنظر خواهیم کرد. همینقدر می‌گوئیم که دامنه مبارزات او با سنجر به‌حوادث و مبارزات رویا روی و پنهان بسیاری کشیده شدو حتی به‌توطئه‌ای انجامید که در نتیجه آن یکی‌از معروفترین شعرای ایران، ادیب صابر، شاعر قرن هشتم قربانی شد. ماجرا بطور خلاصه از این قرار بود که آتسز دو نفر را برای ترور سنجر به مرو فرستاد اما ادیب صابر، که در دربار اتسز بود ولی در حقیقت جاسوس سنجر به‌حساب می‌آمد، سنجر را درجریان توطئه قرار داد. شاه سلجوقی آن دو تروریست را به‌دست آورد واعدام کرد واتسز نیز که از مدتها قبل به‌ادیب صابر مظنون شده بود، فرمان داد تا این شاعر معروف را در رود جیحون غرق کردند.

× پس از آتسز پسرش ،آلب‌ارسلان (یا ایل ارسلان) و پس از وی، علاءالدین تکش به‌سلطنت رسیدند تکش بیشتر متصرفات سلاجقه را، که دراین هنگام به‌پایان حکومت خود رسیده بودند، به‌چنگ آورد. ×

## محمد خوارزمشاه واطرافیان و خصوصیات‌او

× چون تکش‌در گذشت فرزندش علاءالدین محمد، زمام امور را در دست گرفت. درزمان او، متصرفات دولت خوارزمشاهی به‌منتهای‌وسعت خود رسیده بود.

علاءالدین محمد، که بیشتر به‌سلطان محمد خوارزمشاه معروف است مردی جاه‌طلب و بی‌تدبیر بود.

برای آکاهی از علل سقوط ایران در مقابل قوم مغول بایستی به‌حوادث دوران سلطنت او توجه بیشتری داشته باشیم .زیرا تاریخ نویسان او را از مسببین مهم انحطاط اجتماعی ایران و مهیا شدن زمینه برای حمله مغول می‌دانند.

سلطان خوارزمشاهی، با جنگهای متوالی وبی‌نتیجه خود، تودهٔ مردم

را سخت از خود ناراضی کرد و چون مصمم شد که بغداد ، دارالخلافه آن روز مسلمانان را به تصرف درآورد ، ناصر . خلیفه عباسی هم با دشمنان سلطان همداستان شد . و آنچنانکه گفته‌اند . برای حفظ موقعیت خود محرمانه با چنگیزخان مغول رابطه برقرار کرد و وی را به تسخیر مناطق تحت حکومت خوارزمشاهیان ، تشویق کرد .

دربارهٔ وضع اندوهبار مردم در زمان حکومت سلطان محمد خوارزمشاه مطالب بسیاری نوشته‌اند .

تزلزل واغتشاش در قلمرو حکومت خوارزمشاه ، عمدتاً نتیجه‌بی‌تدبیری شخص‌سلطان بود . روحانیون عالیمقام و فئودالهای بزرک دست در دست هم ، وحشیانه به مردم تجاوز می‌کردند .

این تجاوزات موجب بروز قیامها و جنبش‌های اجتماعی نیز گردیدکه به‌عنوان نمونه از قیام سنجر باید نام برد . X

## قیام سنجر

درباره این قیام مولف تاریخ تاجیکستان ، غفور اوف ، می‌نویسد :

در ایامی که دراثربی‌تدبیری سلطان‌محمدخوارزمشاه ، ممالک خوارزمشاهی دستخوش تزلزل واغتشاش بود ، عده‌ای از روحانیون و فئودالهای‌بخارا زمام امور را در دست گرفته و سلسلهٔ (صدرجهان) را به‌وجود آوردند این جماعت از راه استثمار وحشیانه زحمتکشان عواید هنگفتی بدست می‌آوردند وعملاً تحت نفوذ قراختاییان بودند .

یکی‌از افراد برجستهٔ این جماعت بنام برهان‌الدین ازعواید خود ۶۰۰ نفر از فقها رانان می‌داد و هنگامی که عزم مکه کرد . صدشتر اشیاء و اموال اورا حمل می‌کردند . این مرد ستمگر وعوامفریب را ، مردم ، بجای صدر جهان ، (صدرجهنم ) می‌خواندند .

روحانیون بخارا که به‌خدمت قراختائیان کافر در آمده بودند . به وسایل گوناگون . مردم را غارت می‌کردند و برای فریب مردم می‌گفتند

آنچه را که از شما می‌کیریم ، برای قراختائیان می‌فرستیم ولی در حقیقت قسمت اعظم آن را برای خود بر می‌داشتند . این نظام سبب گردید که در آغاز قرن هفتم هجری ( ۱۲۰۶ میلادی ) اهالی بخارا ، تحت رهبری صنعتکری به‌نام سنجر بر ضد ترکتازی و تجاوز روحانیون قیام کنند .

کسانیکه از سنجر حمایت می‌کردند ، بیشتر صنعتکران شهری بودند . با اینکه دامنه‌ی این قیام به‌دهات نرسید ، این جنبش اهمیت بسیار دارد . مورّخین آن ایام ، کمتر پیرامون این قیام سخن گفته‌اند ولی بطوریکه از مدارک موجود برمی‌آید ، سنجر در طی مبارزات خود موفق گردید قدرتمندان ، فئودالها و آریستوکرات‌ها را ، که مطیع قراختائیان شده بودند ، به‌جای خود بنشاند و از تجاوزات‌مداوم آنان جلوکیری کند . سنجر ، صدر و روحانیون متجاوز را از شهر بیرون راند و دارائی آنها را به‌نفع قیام‌کنندگان ضبط کرد وقصری بزرگ برای حکومت مردم برپا کرد ولی درست معلوم نیست که حکومت سنجر ویاران او تاکی به‌طول انجامیده ، آنچه مسلم است اینکه ، صدرها و روخانیونی که ازمسند قدرت به‌زیر کشیده شده بودند دست به‌سوی قراختائیان دراز کردند . دراین ایام سلطان‌محمد خوارزمشاه نیز به‌یاری آنان شتافت وبار دیگر بخارا بدست سلطان محمد فتح شد و قیام‌کنندگان که موفق به جلب حمایت دهقانان نشده بودند ، و آماده دفاع نبودند ، در مقابل دشمنان تاب مقاومت نیاورده و شکست خوردند . در نتیجه قیادت دیرین صدرها وروحانیون بار دیکر تجدید شد ) ! ( ۱ )

## ترکان خاتون

علاءالدین محمد ، پس‌از مرگ پدر ، سلطنت خود را در زمینه‌ٔ گسترده‌ای

۱ــ به‌نقل از تاریخ اجتماعی ایران ــ مرتضی راوندی ، ج دوم صفحه ۲۷۸ــ۲۷۹

از دسیسه‌ها وتوطئه‌های مادرش (ترکان‌خاتون) به‌چنگ آورد. ترکان‌خاتون، مادر خوارزمشاه، زنی سیاستمدار، با تدبیر، عیاش، خونریز و جسور بود.

دخالت واستبداد رای او در کارها، از مهمترین عوامل انحطاط سقوط کار خوارزمشاه بود.

او که دختر یکی‌از اسیران ترک بود، بعد از قبول همسری سلطان‌تکش نزدیکان خود را که ازترکان قنقلی بودند، در تمام کارها دخالت داد نوشته‌اند که درعصر علاءالدین تکش وپسرش سلطان محمد، کمتر ناحیه‌ای بود که به‌تصرف سلطان خوارزمشاه درآید وترکان خاتون یکی‌از خواص خود را به‌حکومت آن منصوب ننماید.

عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد:

این زن در خونریزی وعیاشی‌نیز، جسور بود وغالبا" امرای نواحی را که پسرش اسیر می‌کرد، وبخوارزم می‌آورد، شبانه به‌جیحون می‌انداخت تا ملک پسرش بی‌زحمت باشد.

خوارزمشاه از قبول فرامین ترکان خاتون چاره‌ای نداشت. زیرا که از طرفی اطاعت امر مادر را یکی‌از فرامین اخلاقی می‌شمرد وازطرفی، غالب امرای دولت ازکسان او بودند و چون ایشان او را در برانداختن قراختائیان کمک‌کرده بودند، خوارزمشاه نمی‌توانست باآن جماعت مخالفت نماید.

حوزه اقتدار کلی ترکان خاتون ولایت خوارزم بود واکثریت قشون و امرای لشکری وکشوری دراین ناحیه، یا از ترکان قنقلی بودند و یا از خواص و غلامان ملکه.

سلطان‌محمد، با اینکه جلال‌الدین ورکن‌الدین از فرزند دیگرش (اوزلاغ) بزرگتر بودند، به‌اصرار ترکان خاتون، ولایتعهدی خود را به اوزلاغ واگذاشت واو را (ابوالمظفر قطب‌الدین) لقب داد زیراکه، مادر اوزلاغ از قبیلهٔ ترکان خاتون بود و کسان این زن هم مثل ترکان خاتون از ترکان متنفذ و از یاوران مادر خوارزمشاه محسوب می‌شدند، چنانکه درموقع مراجعت جلال‌الدین بخوارزم و اعلام‌خلع اوزلاغ و نصب خود، اول کسیکه با او (جلال‌الدین) خوارزمشاه از در مخالفت درآمد و موجب شکست کار و

فرار او از خوارزم گردیده ، خال‌اوزلاغ‌شاه ، یعنی قتلغ‌خان بود .
ترکان خاتون سلطان جلال‌الدین را سخت دشمن می‌داشت و در موقعی که از خوارزم‌گریخته بود ، یکی‌از خواص او ، باو تکلیف کرد که فرار اختیار نماید و به‌اردوی جلال‌الدین به‌پیوندد ، ترکان خاتون زیر این بار نرفت و گفت بعد از اوزلاغ شاه ، اسیری در دست چنگیز بمراتب برمن گواراتر است تازندگی زیر سایه جلال‌الدین .
خلاصه این زن خونریز خود خواه و اقارب ترک او ، از اسباب عمدهٔ شکست کار خوارزمشاه بودند و بسیاری‌از رخنه‌ها که در دولت او رو کرد ، بر اثر استبداد این زن و نفاق بین او وپسرش حادث گردید ) (۱)
از دخالت‌ها و توطئه‌های ترکان خاتون و سرانجام او ، باز هم سخن خواهم گفت .

## خلیفه و محمد خوارزمشاه

اینک به‌زمینه دیگری از بی‌تدبیری‌ها و ضعف‌های حکومت خوارزمشاه می‌پردازیم .
این زمینه ، درگیری وی با ناصرخلیفه عباسی بود . سابقه خصومت ناصر با خوارزمشاهیان به‌زمان علاءالدین تکش‌می‌رسید و میراث این کین‌توزی و دشمنی ، به‌سلطان محمد خوارزمشاه رسیده‌بود .
سلطان محمد خوارزمشاه که‌پیروزی‌های پی‌درپی نظامی هر روز بر متصرفات جغرافیائی‌اش می‌افزود ، به‌خصوص پس از غلبه برقراختائیان که روزی خود خراجگزار آنها بود می‌توان گفت تا حدی شهرت وآوازه جهانی بدست آورد . باو لقب (ظلّ‌الله) و (اسکندرثانی) دادند .
در چنین شرایطی که مست از بادهٔ پیروزی بود ،مناسبات‌او با خلیفه

۱ــ عباس‌اقبال آشتیانی. تاریخ مغول . جلد اول . از چنگیز تا تشکیل دولت تیموری . چاپ سوم . امیرکبیر .

ناصر به‌تیره‌گی می‌گرائید.
سلطان محمد به‌تقلید از سلاطین آل‌بویه وسلجوقیان، آرزو داشت که در بغداد بنـام وی خطبـه بخوانند، وبرای حصـول این مقصود، قاضی مجیرالدین عمربن‌سعد را به‌رسولی به‌بغداد فرستاد ولی حکومت بغداد پیشنهاد وی را نپذیرفت و شیخ شهاب‌الدین سهروردی را به‌رسالت نزد خوارزمشاه گسیل داشت ولی سلطان رسول خلیفه را چنانکه شان او بود، نپذیرفت. نوشته‌اند که وقتی رسول خلیفه(شیخ‌شهاب‌الدین) به‌بارگاه سلطان محمد خوارزمشاه وارد شد، سلطان به‌وی اجازه نشستن نداد. شیخ اجازه خواست که حدیث نبوی را ذکر کند، سلطان رضا داد و چنانکه رسم است، برای استماع حدیث به‌زانو درافتاد مضمون حدیث این بود که پیامبر، مومنان را از زیان رساندن به‌آل‌عباس برحذر داشته. سلطان پس‌از شنیدن حدیث در پاسخ شیخ گفت:
من اگر ترکم و زبان عربی خوب نمی‌دانم، معهذا معنی حدیثی را که نقل کردی، دریافتم و من به هیچیک از اخلاف‌عباسی آزاری نرسانده‌ام و نخواستم بدیشان بدی کنم. وضمناً به‌من خبر رسیده که در زندان امیر مؤمنان، دائماً برخی‌از اخلاف عباسیان محبوسند و در همانجا به تکثیر نسل می‌پردازند. کاش شیخ این حدیث را برای امیر مومنان تکرار می‌کرد که بهتر و مفیدتر بود. این پاسخ بسیار زیرکانه و هوشمندانه بود اما حقیقت دیگری هم وجود داشت و آن اینکه خلیفه عباسی، یعنی‌الناصر لدین‌الله، گر چه مردی هوسران و مغرض و کوته فکر بود و چهل و شش سال خلافت خود را صرف ظلم و تجاوز به‌مردم وفرستادن جاسوس به‌بلاد مختلف وکبوتر بازی وگلوله‌اندازی و پوشیدن لباس اهل فتوت کرد، اما به‌عنوان خلیفه مسلمین مورد احترام جامعه آن روزی مسلمانان بود. باری به‌ترتیبی که دیدیم رسالت شیخ شهاب‌الدین به‌نتیجه نرسید و اختلاف و کدورت بین سلطان و خلیفه شدت یافت همانطور که سلطان محمد، مردی ناآرام وحادثه طلب بود، خلیفه ناصر نیز دائماً در تحریک وتکاپو بود. وی به‌جلال‌الدین حسن، پیشوای اسمعیلیان نزدیک‌شد و چند تن فدائی از وی گرفت و برای

نابودی دشمنان خود، از آنها استفاده کرد.

از جملهٔ آنها والی خوارزمشاه درعراق را که (اُغلمش) نام داشت کشتند وامیر مکه را در روز عید عرفات، هنگام زیارت در مسجدالحرام، به‌قتل رساندند.

بدین ترتیب خلیفه نیز سلطان خوارزمشاه را آرام نمی‌گذاشت سلطان دنبال بهانه‌ای قوی برای بریدن رشته مناسبات رسمی خود با خلیفه بود و این بهانه را بالاخره بدست آورد و مدعی شد که هنگام تسخیر شهرغزنه (۶۱۲ هجری) اسنادی پیدا شده‌ونشان می‌دهد که خلیفه دائماً غوریان را علیه وی تحریک می‌نموده‌است. خوارزمشاه پس‌از این ماجرا، از ائمهٔ مسلمانان مقیم ایران فتوائی مبنی بر عزل خلیفه‌الناصر لدین‌الله گرفت، به‌موجب روایت تاریخ جهانگشا دراین فتویٰ گفته شده است‌که:

هر امام که برامثال این حرکات که ذکر رفت اقدام نماید، امامت او حق نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد، قصد کند، آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند، و وجه دیگر آنکه، خلافت را سادات حسینی مستحقند و در خاندان آل‌عباس غصب است. (۱).

گفته شده است که این فتویٰ را (مقامات نافذالکلام روحانی) صادر کردند. بهرحال بدستاویز این فتوی، سلطان محمد، ناصر خلیفه‌عباسی را خلع کرد ونام او را از خطبه‌ها و سکه‌ها انداخت وسیدعلاءالملک ترمذی را خلیفهٔ مسلمین اعلام کرد.

برخی قرائن تاریخی نشان می‌دهد که‌این اقدام سلطان‌محمد ــ حدّاقل درمیان توده‌های عوام واکنش مساعدی نداشته است، کما اینکه وقتی به دنبال این اقدام، سلطان درزمستان سال ۶۱۴ هـ لشکری ازطریق همدان بقصد بغداد اعزام داشت و در اثر سرما و طوفانهای برفی تلفات سنگینی

۱ـ عطاملک جوینی. *تاریخ جهانگشا*. بتصحیح محمد قزوینی. بنقل از *تاریخ اجتماعی ایران*. راوندی.

به‌این لشکر وارد آمد ، مردم آن را نشانی از کیفر آسمانی برای سلطان قلمداد کردند . اما در حقیقت نه تحریکات وتوطئه‌های خلیفه بسود عالم اسلام بود و نه‌اقدامات سلطان محمد خوارزمشاه و مجموعه عملیات این دو قدرت بزرگ روحانی وسیاسی ، در سلسله عوامل نامساعد و زیانباری که جریان داشت . عواقب شومی را به‌حاصل آورد .

## اعدام شیخ‌مجدالدّین بغدادی

معهذا محمد خوارزمشاه ، دنباله خصومت با خلیفه را رها نکرد . این در شرایطی بود که خود نه‌تنها از سوی صحرانشینان و حملات آنها تهدید میشد ، بلکه بحرانی شدید بین سلطان و مادر فاسدش جریان داشت . لشکریان و برخی‌مقامات روحانی از مادرشاه حمایت می‌کردند . اعدام شیخ مجدالدین بغدادی شاگرد شیخ‌نجم‌الدین‌کُبریٰ درسال ۶۱۳ ه‍ که درنتیجه[۷] یک خشم آنی به‌دستور سلطان بیخرد صورت گرفت ، حاصل این اختلافات بود ، این روحانی جوان و پیروان او در بین مردم نفوذ واحترام فوق‌العاده داشتند. فتوای تحمیلی واجباری و قتل شیخ‌مجدالدین ــ که می‌گویند سلطان اندکی بعد از ارتکاب آن پشیمان شد ــ خشم و نفرت مسلمانان را علیه سلطان برانگیخت . بار تولد مورخ نامدار ، تصویر پرمعنائی از حکومت و سازمان سیاسی و اداری دولت محمد خوارزمشاه دراین بحرانی‌ترین لحظات تاریخی بدست می‌دهد :

سازمان سیاسی شرقی‌اسلامی ، که‌بدست عباسیان ایجاد شده بود ، و در زمان‌طاهریان وسامانیان تکامل یافته بود ، اکنون دچار پاشیدگی و فساد کامل گشته بود . دستگاه اداری بالکُل اهمیت خود را از دست داده بود ، طبقه‌لشکری که مادر سلطان (ترکان خاتون) درراس آن قرار داشت ، آشکارا با صاحب قدرت عالیه ، یعنی خوارزمشاه دشمنی می‌ورزید . به‌ظن قوی ، روحانیان قتل‌مجدالدین و فتوای اجباری علیه خلیفه را بر خوارزمشاه

نمی‌بخشیدند . . .

برای اطفای نائره عصیان ، سیل خون جاری شد ، بدین قرار ، محمد (خوارزمشاه) به‌هیچیک ازعناصر دستگاه دولت و هیچ طبقه‌ای از اهالی نمی‌توانست تکیه کند .

نتیجهٔ مبارزه میان چنین دولتی با نیروهای تازه نفس صحرانشینان که در آن زمان به‌وسیله یکی‌از داهی‌ترین سازمان دهندگان همه‌قرون و اعصار متحد شده بودند ، معلوم وقابل درک است . (۱)

## حکومت خوارزمشاه دریازده تصویر

ازهمین مختصر می‌توان زمینهٔ سیاسی واجتماعی ایران را در آستانهٔ حملهٔ مغول دریافت . معهذا عناصر شکست خوارزمشاه را درقبال مغول بایستی درعوامل اساسی‌زیر ـ آنچنان که شاد روان عباس اقبال آشتیانی جمع‌بندی کرده‌است ـ جستجو کرد :

۱ـ درقشون خوارزمشاهیان اکثریت را ترکان مزدور داشتند واین جماعت‌که از طایفهٔ قبچاق وقُنقلی بودند ، فرمان مادر خوارزمشاه را بیشتر اطاعت می‌کردند تا حکم خوارزمشاه را . و چون این جماعت هم جز غارت مقصودی نداشتند ، تحت نظم و ضبط‌صحیحی نمی‌آمدند فقط‌احترام مقام ترکان خاتون ، ایشان را فی‌الجمله مطیع نگاه می‌داشت .

۲ـ نفوذ فوق‌العاده‌ی‌ترکان خاتون در کارها و نبودن اتفاق بین او و پسرش در حل مسائل مملکتی نیز اساس دولت خوارزمشاهی را متزلزل کرده بود ، به‌خصوص که ترکان خاتون و لشکریان مزدور قنقلی ممالک اصلی خوارزمشاهیان ، یعنی خوارزم ، را تحت‌اداره مستقل خود گرفته و در ادارهٔ ممالک مفتوحه نیز در غالب نقاط‌کسان خود را گماشته بودند وسلطان‌محمد ،

۱ـ به‌نقل از تاریخ اجتماعی ایران ، راوندی ، همان

حتیٰ درانتخاب ولیعهد مملکت و وزیر خود نیز جز اطاعت ازحکم مادر چاره‌ای نداشت ترکان خاتون و ترکان قُنقلی برطبقه روحانیون خــوارزم و ماوراءالنهر تکیه داشتند و چون سلطان محمد نفوذ این طبقه را مخالف قدرت خود می‌دید در تخفیف وسلب قدرت ایشان می‌کوشید . این نکته‌نیز یکی از علل عمده‌اختلاف بین او و مادرش بود واین اختلاف پس‌از قتل شیخ‌مجدالدین بغدادی ولشکرکشی به‌عزم تسخیر بغداد ، به‌منتهای شدت رسید .

۳ــ لشکرکشی سلطان محمد به‌عزم بغداد و عزل خلیفه و انداختن نام او از خطبه وسکه در بین مسلمین تأثیر سوء بخشید . مخصوصاً بعد از آنکه خوارزمشاه درنتیجه صدمه‌ایکه در اسدآباد ( همدان ) به لشکریانش رسید و شکسته و پشیمان از نیمه راه‌برگشت ، مسلمین مؤمن به خلیفهٔ عباسی ومادرش و ترکان قُنقلی بیشترجــری شدندو درنتیجه در عزم واراده‌ٔاو ، سستی کلی پیش آمد .

۴ــ خوارزمشاه و مادر او ، هر دو بسیار بی‌رحم و خونخوار بودند و پس‌از تسخیر ممالک عظیمی که از عــهــدملکشاه سلجوقی بدبعد ، به‌وسعت آن مملکتی دیده نشده بود ، به‌جای حسن رفتار با امــرا وسلاطین مغلوب و دلجوئی از رعایا با ایشان بسختی معامله می‌کردند . امرا وپادشاهان مغلوب را بخوارزم آورده ودر قید وبند نگاه می‌داشتند وترکان خاتون هر وقت می‌خواست ایشان را در جیحون غرق می‌کرد .

با کسانی نیز که خدمت ایشان را اختیار و در جنگ با دشمن طرف خوارزمشاه را می‌گرفتند ، به‌صداقت رفتار نمی‌نمودندوباندک سوء ظنی بر قتلشان حکم می‌دادند . چنانکه خوارزمشاه با ( ملک تاج‌الدین‌بلکاخان ) صاحب (اترار) ، پسرعم عثمان‌خان صاحب سمرقند ، که درجنگ با (غوریه) داوطلبانه به‌او خدمت‌ها کرده بود ، همین معامله را کرد . یعنی قبل‌از حرکت بعزم بغداد ، ابتدا او را به‌شهر نساء خراسان فرستاد به خیال آنکه در آنجا از شدت‌گرما و بدی هوا تلف شود و چون این نتیجه بدست نیامد ، کسی را بقتل او فرستاد و او را کشت . بعد از شکست دادن قراختائیان واستیلای

بر ماوراءالنهر، لشکریان او بقدری مردم آن حدود را آزار رساندند که اهالی مسلمان بخارا و سمرقند به خراجگزاری‌کفار قراختائی راضی‌تر شدند ، تا به‌قبول حکم خوارزمشاه واز درمخالفت‌باخوارزمشاهیاندرآمدند و ایشان را در سمرقند ، به‌سختی کشتند . خوارزمشاه هم بسمرقند آمده ، حکم قتل عام آن شهر را داد و بروایتی ۲۰۰٬۰۰۰ نفر و بقولی ۱۰٬۰۰۰ نفر از اهالی آن شهر را لشکریان او کشتند و عثمان را نیز بقتل آورد و بالاخره به‌شفاعت سادات و صلحا و ائمه ازسر کشتن بقیهٔ اهالی درگذشت .

خوارزمشاه قبل‌از حرکت به‌طرف بغداد ، (صدر جهان برهان‌الدین محمدبن‌احمد ) رئیس حنفیه و خطیب بخارا را که به‌شوکت و حشمت و کثرت ضیـاع و عقار و کرم و فضل دوستی معروف و مقبول عامه مردم بود ، بخوارزم تبعید نمود و مقام او را به (مجدالدین مسعود بن‌صالح) برادر وزیر (نظام‌الملک محمدبن‌صالح) داد و سه نفر از خاندان شیخ‌الاسلام سمرقند را هم به نسا فرستاد و این حرکت نیز در مردم اثر بد بخشید .

۵ــ بین امرا و روسای لشکری خوارزمشاه ، همه وقت اختلاف و دشمنی بروز می‌کرد وایشان همدیگر را پیش سلطان باختلاس وبستگی به‌اسماعیلیه متهم می‌نمودند و چون جمعی طرفدار قدرت سلطان و عده‌ای مطیع امر ترکان خاتون بودند ، دائماً برای یکدیگر اسباب چینی می‌نمودند و ازمیان ایشان امرای لشکری ، با خود سلطان نیز ، میانهٔ خوبی نداشتند و چند بار درصدد آزار وقتل او برآمدند و عده‌ای نیز به‌رغم او ، خدمت چنگیز را پذیرفتند .

۶ــ خوارزمشاه ، مردی بی‌تدبیر بود ، وغرور و عجب درابتدا وترس و ضعف رای درآخر کار ، به‌سختی او را بر زمین زد .

انقراض قراختائیان و ساختن با طایفهٔ (نایمان) به‌هیچ وجه بصلاح او نبود . به‌خصوص که قراختائیان با وجود نداشتن دین اسلام ، با مسلمین ماوراءالنهر همه وقت بعـد الـت و حُسـن معامله سـر کرده و فقط به‌گرفتن خراجی قناعت نموده بودند ، برانداختن ایشان ومستولی کردن اتباع بی‌رحم ( کوچلک‌خان نایمانی ) بر کاشغروختن و ظلم او به مسلمین آن نقاط

و بدرفتاری لشکریان خوارزمی با مردم سمرقند وبخارا ، اولاً سدّی را که بین مساکن اقوام تاتار ومغول و ممالک اسلامی بود ، شکست و مدافعین آن سد را که قراختائیان بودند ، ازمیان برداشت ثانیاً عمـوم مسلمین را از خوارزمشاهیان رنجاند توانائی وارادهٔ ایشان را در جهاد با کفار مغول و مدافعه از مساکن خود سست کرد .

(محمد بن‌علی شبکانکاره‌ای) درتالیف خود (مجمع‌الانساب) می‌نویسد :

(خوارزمشاه قصد خطا کرد ، جملهٔ ملوک و وزراء وخانان ترکستان با وی بگفتند که لشکر خطاوختن را هرکز هیچکس نجنبانیده است و پیر ان با او گفتند که ما از پدران شنیده‌ایم که از پس لشکر خطا ، زنبور خانه ایست که لشکر یاجوج آنجاست و بدین لشکر را ، مغول را می‌خواستند و این زنبور خانه را میاشور ،بواعث طمع جهانداری ، سلطان را از استماع این نصایح مشفقانه کـر ساخت تا بـرفت و خان خطـا را بشکست وخطا را بگرفت).

خوارزمشاه و مادراو در هیچیک ازممالک مغلوبه از کاشغرکرفته تا عراق یک نفر پادشاه مقتدر را مستقل و باقی نگذاشتند و همه را ، یا بقوهٔ خود ویا بمدد قراختائیان وسلطان سمرقند وغیره از میان برداشتند .

همینکه مغول به‌ممالک اسلامی‌ریختند وسلطان محمد و مادر او از مقابل ایشان گریختند ، در سرتاسر ممالک اسلامی‌ماوراءالنهر وایران دیگر کسی که بتواند در مقابل مغول بایستد و از اسلام دفاع کند ، باقی‌نماند .

جوابهای درشت خوارزمشاه به پیغام‌های چنگیزخان وقتل تجار و فرستادگان او و فروش اموال ایشان نیز ، نشانهٔ کمال بی‌تدبیری و آشنا نبودن به قواعد سیاست است .

۷ــ مردم خراسان وعراق وافغانستان به‌حکومت خوارزمشاهیان به‌هیچ وجه مایل نبودند.چه علاوه براینکه ایشان را خراجکزار قراختائیان و کافر نعمت نسبت به سلاجقه وعاصی برخلیفه میدیدند ، از بی‌رحمی وترک‌بودن ایشان نیز خشنودی نداشتند واهالی قسمت شرقی ایران ، غوریان را که بحد استقلال تمام سلطنت می‌کردند و در هندوستان جهادها کرده بودند ، بر ایشان ترجیح می‌دادند و همین امر ، یکی‌از علل‌عمدهٔ پیدانشدن اتحاد

درمیان سلمین بود که در خراسان وافغانستان در مقابل مغول میجنکیدند و غالباً بین عنصر ایرانی وترکان قُنقلی وخوارزمی اختلاف حاصل میشد و ترکان بمناسبت همجنسی با مغول دست از دفاع کشیده بمغول تسلیم ویا کمک کار ایشان می‌شدند.

۸ـ ادارهٔ امور کشوری ممالک خوارزمشاه نیز حال بسیار بدی داشت عُمّال دولتی و وزرا غالباً بی‌کفایت وطماع واز خواص وغلامان ترکان خاتون بودند و وزیر مدبری که این ممالک وسیعه را بقوهٔ سیاست و کاردانی اداره کند، نبود.

خوارزمشاه، بعد از عزل (نظام‌الملک‌ناصرالدین وزیر) وزارت خود را به شش نفر وکیل واکذاشت که جمعاً امور دولتی را اداره کنند. مردم با وجود استبداد وبی‌کفایتی نظام‌الملک برعهـدوزارت او تاسف می‌خوردند و می‌کفتند: تحمل جفاهای یک‌نفر برای ما بمراتب آسانتر بود، تاکشیدن بار ظلم شش نفر.

پسران بزرک خوارزمشاه، یعنی جلال‌الدین و رکن‌الدین وغیاث‌الدین هم در عهد پدر بدواسطه نفوذ (ترکان خاتون) بهیچوجه صاحب قدرت و رایی نبودند و همینکه خوارزمشاه و ترکان خاتون را، مغول از میان برداشتند، ایشان بجای آنکه دست اتفاق بیکدیکر بدهند و از ممالک پدری دفاع کنند با هم بنزاع پرداختند و جلال‌الدین که رشیدترین ایشان بود، با وجود کمال شجاعت، در بی‌تدبیری‌از پدر خود عقب نمی‌ماند و بشرحیکه خواهیم دید در کار خود، خبط ها کرد و بهمین علت در مقابل حریف مدبر عاقلی مثل چنکیز وسرداران او، کاری‌از پیش نبرد.

۹ـ بعد از جنگی که خوارزمشاه در سال ۶۱۲ با لشکریان جوجی، پسر چنگیز کرد و اول دفعه با مغول روبروشد، چنان از مشاهده شجاعت و جنک‌آوری ایشـان مرعوب گـردید، که پس از مراجعت بسمرقند، مکرر از پایداری مغول در جنگ و آشنائی آن جماعت بفنون تیراندازی و شمشیرزنی با اعجاب تمام صحبت می‌داشت و همین قضیه، رعبی دردل او انداخته بود که نمی‌توانست در هیچ نقطه‌ای در برابرایشان بایستد و در مواقعی که

غلبه بر ایشان امکان داشت، پایداری کند بلکه در حین فرار، مردم بلاد را هم ازمغول می‌ترساند وهمه را به تسلیم واظهار اطاعت از ایشان دعوت می‌کرد واین رعب وفرار او دردل لشکریان و سکنه‌بلاد، تاثیر بسیار بد کرده و رشتهٔ انتظام قشون و دفاع مردم را به‌کلّی از هم‌گسیخت.

۱۰ـ یکی‌از علل‌عمده ضعف ممالک اسلامی وقوّت نفاق درآنجا، وجود خلیفهٔ مُغرض هوسران عباسی، یعنـی الناصرلدین‌اللّه (۵۷۵ـ۶۲۲) است که چهل و شش سال خلافت خود را صرف ظلم به‌مردم وجمع مال وفرستادن جاسوس ببلاد مختلفه و کبوتربازی و گلوله‌اندازی وپوشیدن‌لباس‌اهل فتوت کرده و برای‌آنکه بفراغت به‌این مَلاعب مشغول باشد. غالباً سلاطین ایران را به‌هم انداخته و چون از خوارزمشاهیان ترس داشته و جاسوسان، او را از ایشان اندیشناک کرده بودند، سلاطین اطراف را مخفیانه به‌جنگ با خوارزمشاه دعوت میکرده، چنانکه غوریان را، او به‌مخالفت با سلطان محمد ترغیب می‌نموده است واین خلیفهٔ بی‌تدبیر، به‌این‌کار تنها اکتفا نکرده،قراختائیان وتاتارهای نامسلمان را هم ببرانداختن خوارزمشاهیان خوانده و در موقعیکه (سلطان جلال‌الدین منکبرنی) به‌عراق عرب آمد واز او واز امرای‌الجزایر وشام و روم برای جلوکیری از مغول و دفاع اسلام کمک خواست، به‌جای اجابت دعوت او، امرای فوق را بدفـع‌او واداشت و لشکر به‌جنگ منکبرنی فرستاد و با این عملیات غافلانه، خاندان خود را بر باد فنا داد.

۱۱ـ مردم بلاد مختلفه‌ماوراءالنهروایران دردفاع، مقابل‌مغول، مردانه جنگیدند وفداکاریها و رشادت‌ها وجان‌نثاریها، که‌دراین واقعهٔ عظیم ظاهر ساختند، نشانه نهایت درجه غیرت وشرافتمندی ایشانست ولی افسوس که نفاق سران کشوری و لشکری با یکدیکر وخیانت سپاهیان ترک در غالب موارد و نداشتن قائـد مدبّر و فـرار خوارزمشاه، هیچ‌وقت نگذاشت کـه این‌همه رشادتها و مدافعات دلیرانه به‌نتیجه‌ای قطعی منتهی کردد.

دفاع دلاورانهٔ (آینالجق) (۱) دراترار و تیمورملک درخجند و ملک

۱ـ آینالجق، همان غایرخان معروف حاکم اترار است که فرستادگان مغول را کشت.

شمس‌الدین جوزجانی درهرات و رشادت اهالی خوارزم و نیشابور و هرات و نصرت کود وغیرد می‌فهماندکه روح سلحشوری و غیرت در مردم به کمال قوت بوده وحتماً ازلشکریان مغول مهاجم فاتح، این درجهٔ رشادت و پایداری دیده نشده. فقط بی‌انظباطی کار رعایای خوارزمشاه و خرابی بنیان دولت او و نظام مُرتّب وپابرجای چنگیزیان وعقل وتدبیر خان ایشان آن قوم را غالب می‌کرده و نظم وترتیب واداره را بر هر نوع زور و رشادت و دفاع. تفوق می‌داده است). (۱)

پیرامون هر یک از موارد یازدگانه‌ای که‌شادروان اقبال آشتیانی برشمرده است. داستانهای غم‌انگیزی ازتاریخ می‌توان، به‌عنوان شاهد مثال آورد.

## خائنان خانگی

آرایش نظامی خوارزمشاه ازحیث عدد، و وسعت قلمرواو ازنظر جغرافیائی، چنگیز را دچار هراس ساخته بود اما درقبال این‌همه، تارهای مخوفی از بیخردی وجاه‌طلبی وتوطئه وعدم‌اعتماد. نارضایتی واختناق عمومی، نظام حکومتی محمد خوارزمشاه را در میان کرفته بود.

درباب وجود ترس و وحشت میان سران لشکری و کشوری‌از یکدیکر، موءلف تاریخ کزُیدد، ماجرای عبرت‌انگیز زیر را نقل می‌کند ونشان می‌دهد که چگونه سران خائن دولتی جاده رابرای یورش مغول هموار می‌کردند.

(هنکام‌هجوم به شهر اترار، یکی‌از اهل دیوان خوارزمشاهی. بدرالدین عمید از سلطان مُتوهّم شد. بکریخت و به‌چنگیزخان پیوست و به‌تزویر مکتوبات اززبان امرای خوارزمشاهی به‌چنگیزخان نوشت و مُصادقت واخلاص نمود و در دفع سلطان (محمد) مدد طلبید وی جواب چنگیزخان بر ظهر

۱ـ تاریخ مغول. عباس اقبال آشتیانی. همان

هر یک به قبول‌آن مودّت ومدد لشکر بنوشت و بردست جاسوسی بفرستاد . خواص سلطــان جاسوس‌را بگرفتند و آن مکتوب بستدند و به‌سلطان عرض کردند ، چنانکه خواص سلطان و امیران ، برهم متوهم شدند و چون خدای تعالی تمشیت دولت مغول می‌داد ، تدبیر موافق تقدیر شد . جمعی از امرای سلطان آهنگ خوابگاه او کردند ، و او واقف بود و جابدل کرد . امرا خوابگاه او را بەزخم تیر ، چون پشت خارپشت کردند ، چون واقف شدند که سلطان آنجا نیست ، بگریختند وبەدرگاه چنگیزخان رفتند . سلطان را برمخالفت امرا ، شکی نماند . ایشان راپیش خود داشتن از حزم دوردید ، هر امیری را به‌شهری فرستاد ، تا دشمن برسید ، جمعیت پراکنده‌بود (۱) .

این نمونه‌ای از وضع و روحیهٔ حاکم درمقامات سپاهی واداری کشور بود . (رنه‌گروسه) مولف کتاب (امپراطوری صحرانوردان) دربارهٔ ،شخصیت دوگانه محمد خوارزمشاه می‌نویسد :

. . . او پس‌از شکست‌هائی که به غوریه وقراختائیان وارد کرده بود ، از غرور و کبر مملو وسرشار بود . (اما) درنخستین شکست (از مغولان) چنان روحیهٔ خود را از دست دادکه دیگر هیچ وسیله‌ای برای مقاومت نمی‌یافت . آن مرد قهرمان ، تبدیل شد به بیچاره‌ای عاجز و مضطر ، بلکه به‌عنصری فاقد غیرت وحمیّت . (۲) درآن محیط توطئه وبی‌اعتمادی وخیانت ، شاید این ترس و زبونی او اندکی توجیه‌پذیر باشد ، اما اینهمه‌نتیجه بی‌کفایتی خود او بود . آنکه دراین میان بیش‌از او زیان‌دید وهستی برباد داد ، ملت درمانده و رهاشده وبی‌تکلیف بود که اسیر مشتی بی‌لیاقت وخائن و دو رو بنام زمامدار شده بود .

۱ـ حمدالله مستوفی . تاریخ گزیده به‌نقل از تاریخ اجتماعی ایران .

۲ـ رنه‌گروسه ـ به‌نقل از تاریخ اجتماعی ایران .

## سایهٔ مغول

درسطور پیش خواندیم که چگونه سلطان خود باخته، آنگاه که‌در فرار از جلوسپاهیان مغول به شهرهامیرسید ، دل مردم را که آماده دفاع بودند تهی می‌کرد و آنان را از وحشت مغولان می‌ترساند .همین روحیهٔ ترس و زبونی و انتقـال آن به‌مردم بود که داستان غم‌آور زیر و نظایر آن را به وجود آورد :

## حکایتی غم‌انگیز

(چنین نقل کرده‌اند که یک نفر مغول بقریه‌یا دربندی که مردمی فراوان در آن بودند وارد میشد و یکی‌یکی ایشان را می‌کشت واحدی جسارت آنکه به‌سمت او دست دراز کند ، نداشت . گویند یکی‌از آن قوم مردی را گرفت و چون برای کشتن او حربه‌ای نداشت به‌او گفت :

ــ سرخود را زمین بنه واز جای خود مجنب !

مرد چنین کرد ومغول رفته و شمشیری به‌کف آورد واو را با آن کشت ) .

وحکایتی دیگر :

(مردی برای من نقل کرد که‌من با هفده نفر در راهی می‌رفتیم . سواری از مغولان به‌ما رسید وامر داد که کت‌های یکدیگر را به‌بندیم .

همراهان من باطاعت امر او قیام کردند . با ایشان گفتم که :

ــ او یک نفر است ، و ماهفده‌تن . علت توقف مـا در کشتن او و گریختن چیست ؟

گفتند :

ــ می‌ترسیم !

گفتم :

ـ او السّاعه شما را می‌کشد. اما اگر ما او را بکشیم، شاید خداوند ما را خلاصی بخشد.

خدامی‌داندکسی برای این اقدام جرئت‌نکرد. عاقبت من با کاردی او را کشتم وپا بفرار گذاشته، نجات یافتیم) (۱)

## ... وحماسه‌های شورانگیز

مسلم است که این روحیهٔ مسلط عمومی نبود، مردم ایران، چنانکه پیش‌ازاین اشاره‌شد. علیرغم زمامداران جبون و دوروو بی‌کفایت خود، در قبال قوم وحشی مغول دلیرانه مقاومت کردند. با اینکه طبق روش‌مغول هرجا که مردم راه مقاومت اختیار می‌کردند، حکم قتل عام عمومی و ویرانی شهر صادر می‌شد، و این جنایت، خود وسیلهٔ تبلیغی مهمی بسود مغول وتخریب و تضعیف روحیه‌ی مردم مناطق مورد هجوم بود، معهذا، از مقاومت دلیرانهٔ مردم حکایت‌هایی درتاریخ نقل شده که موی براندام راست می‌کند:

ـ درمنطقه خوارزم، مخصوصاً جرجانیـه مردم ماهها شجاعانه در برابر مغول مقاومت کردند و پس‌از سقوط شهر خوارزم، مردم دلاور این خطه دست از پایداری برنداشتند. درهمین شهر بود، که‌چنگیز ملعون به شیخ نجم‌الدین پیغام فرستاد که (من خوارزم را فتح خواهم کرد، آن بزرگ باید که از میان ایشان بیرون آید و بما پیوندد.

شیخ، رحمت‌الله‌علیه، درجواب گفت که:

هفتاد سال با تلخ وشیرین روزگار درخوارزم با این طایفه به‌سر کرده‌ام.

اکنون که هنگام نزول بلاست، اگر بگریزم از مروت دور باشد.

بعد از آن، او را درمیان کشتگان، باز یافتند. (۲)

۱ـ روایت از ابن‌الاثیر. بنقل از تاریخ مغول. عباس اقبال آشتیانی.

۲ـ رشیدالدین فضل‌الله همدانی. جامع‌التواریخ. بنقل از تاریخ اجتماعی ایران.

ـ در بخارا مردم، محاصره سه‌روزهٔ مغول را شکستند و به‌آنها حمله کردند ابن‌اثیر می‌نویسد ، امام علی رُکن‌الدّین امام‌زاده: چون دید که مغولان بااسیران (بخارا) به‌خشونت رفتار می‌کنند وبه‌ناموس زنان دست‌اندازی می‌کنند ، وی و پسرش با ایشان نبرد کردند و کشته شدند . قاضی صدرالدین و برخی دیگر چنین کردند) . (۱)

ـ در سمرقند ، با اینکه ( سلطان‌محمدخوارزمشاه ، قبل‌از حمله‌ی مغول ، در ظرف یکسال‌سه‌بار مالیات و خراج سالیانه را بطور کامل از مردم گرفت ولی در راه ایجاد حصاری برای سمرقند ، قدمی برنداشت ) (۲) معهذا مردم سمرقند چندین روز مقاومت کردند .

ـ مقاومت درخشان مردم خجند ومدافعات شجاعانه تیمور ملک والی آن از نمونه‌های حماسی وبی‌نظیر درجنگهای ایرانیان علیه قوم مغول است .

۱ و ۲ ـ ترکستان‌نامه ـ به‌نقل‌از: راوندی. تاریخ اجتماعی.

# فصل دوم

## سیاه تاتارها

درقرون‌دوازدهم و سیزدهم میلادی ،از قلب ناحیه وسیعی از آسیای مرکزی اقوامی به‌سوی کشورهای متمدن آن روزگار سرازیر شدند که منطقشان آتش و شمشیر بود .

این‌اقوام که‌در صحراهای خشک و ریگزارهای وحشت‌زا ومرتفعات صعب‌العبور پرورش یافته بودند ، و زندگانی خود را با شکار و گله‌داری می‌گـذراندند واز گوشت و شیـرترشیده که(قمیز) خوانده میشد ، تغذیه می‌کردند و معاش خود را از راه‌معاوضه پوست و چهارپا ، باهمسایگان‌ختائی وچینی تامین می‌ساختند و از چندیـن قبیله مختلف تشکیل یافته بودند ، در سایه وحدتی بی‌مانند ، قدرتی را تشکیل دادند که توانست بخش عظیمی از جهان متمدن آن روزگار را مسخر کند وسلطه‌خویش را بر اراضی وسیعی که از اقیانوس آرام تا دریاهای سیاه و مدیترانه گسترش داشت ، برقرار سازد .

آنها با لهجه‌های مختلف یک زبان مشترک ــ که بعدها مغولی نامیده شد ــ سخن می‌گفتند وخود هنوز نام مشترکی نداشتند .

هر چند قبیله از آنها در اولوس ـ یعنی اتحادیه‌ای از قبیله‌ها ـ تمرکز یافته بود نام بزرگترین اولوس‌های آنها ، این‌ها بود :

قیات ، اویرات ، جلایر ، نایمان ، ایغور ، قرلق ، کرائیت ، آرلاد و تاتار .

هرکدام از این اقوام ، در منطقه‌ای از آن ناحیه‌وسیع سکونت داشتند و از نظر کثرت عدد خانواده و وسعت‌اراضی ، فرق بسیار بین‌آنها بود ، همسایگان این‌قبایل ، آنها را به‌نام نیرومندترین قبیله‌ای که تاتارها بودند ، (سیاه تاتار) میخواندند تا از تاتاران اصلی یا تاتارسفید متمایز باشند .

درآغاز کسی آنها را به‌نام مغول نمی‌شناخت و به‌همین جهت در کتب تاریخی اقوام عرب ، ایرانی ارمنی ، گرجی و روسی ، تنها از تاتاران سخن گفته می‌شود .

بعدها همه‌ی این قبایل وسیلهٔ چنگیز خان متحد شدند و مغول نام گرفتند . (۱)

قبایل مغول به‌دو دسته تقسیم می‌شدند :

قبایل جنگلی که کارشان ماهیگیری و صید حیوانات بود .

و قبایل صحرائی که چادرنشین بودند و به‌دامداری می‌پرداختند .

قبایل صحرائی ، هم‌چنانکه شیوه زندگی چادرنشینان است ، زمستانها را در صحراها وتابستان‌ها را در نقاط مرتفع و مراتع کوهستانی سپری می‌کردند آنها گوسفند و بزو اسب تربیت می‌کردند . و در یورت‌های مدور بزرگی که بر چرخها قرار داشت و با گاوهای نر کشیده می‌شد ، از محلی به

*۱ـ منشاء کلمه مغول درست روشن نیست . بعقیده آکادمیسین واسیلیف این کلمه مصنوعی و کتابی است و از شکل چینی : من ـ غو(من ـ گو) مشتق شده است . این اسم بعد از تاسیس امپراطوری چنگیزخان ـ یعنی زمانی که نام مشترکی برای تمام قبایل مغول ضرورت پیدا کرد ـ بطور رسمی متداول شد .*

*تاریخ ایران ـ از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم.*

*ترجمه کریم کشاورز*

محل دیگری واز مرتعی به‌مرتع دیگر نقل مکان می‌کردند .

شکــار و دامداری،اقتصــادی خودکفا بـــرای آنان‌بود . زیرا که همه‌ی احتیاجات خود را از آن تامین می‌کردند .

در آغاز آنها زندگی بدوی وکاملاً ابتدائی داشتند . در عشیره های آنها تفاوت واختلافی وجود نداشت . همه‌ی‌اهل عشیره یک جاکوچ می‌کردند و در توقفگاه خود ، یورت‌ها را حلقه وار بر پامی‌داشتند و یورت بزرگ عشیره ، مانند نقطه‌ای بود در مرکز دایره . این شیوه کوچ کردن (کورنی ) نامیده میشد و (کورن )به‌معنی (حلقه) است .

به‌تدریج خانواده‌های ثروتمند در بین آنها بوجود آمدند . اعضای بینوای عشیرهٔ تابعیّت و وابستگی بزرگان و ثروتمندان را پذیرفتند . این اختلاف طبقاتی را سُنن و آداب خاصی که ازقرن‌ها حاکم بود ، پایدار می‌ساخت .

قدرت در سیستم عشیرتی در چنگ افرادی بود کهاز خود صاحب دام بودند . آنها را (نویان ) می‌نامیدند . فردمغولی معمولی ، بنام بیغار مجبور بود دامهای نــویان‌ها را بچـــراند ، دامهای کــوچک را برای کشتار ارباب بفرستد ، مادیان‌های شیرده را به‌اقامتگاه ارباب گسُیل دارد و هنگام شکار نرگه برای راندن نخجیر به‌ارباب خدمت کند .

اینهمه زیرلفافه (یاوری عشیرتی ) و پدرشاهی صورت می‌گرفت جامعه مغولی سازمان پیچ‌درپیچی را تشکیل می‌داد .

نوکران‌در پیرامون هرخان یا نویان یا بهادری که در جنگ کامیاب و پیروز گشته بود گرد می‌آمدند . اینان نخست سپاهی وی بودند ولی بتدریج به‌فئودالهای تابع وی مبدل شده ، خدمت سپاهیگیری را برای خان انجام می‌دادند . با خان به‌شکار می‌رفتند ، در شبیخون ها و غارت‌ها با او همراه میشدندو در تقسیم غنایم شرکت می‌کردند .

محافظ خان بودند ، در مجالس عیش و بزم او حاضر می‌شدند ودرزمان صلح مراقب امور دامداری او بودند و هنگام اخذ تصمیمات مهم ، مورد

شور خان واقع می‌شدند . (۱)

دین طوایف مختلف مغول ، در دوران‌های مختلف تاریخی ، متفاوت است درمراحل بدوی (مذهب این چادرنشینان ، کیش ساده طبیعت‌پرستی بود برای کسانیکه عمر خود را درآن استپ بازمی‌گذراندند ، آسمان و اجرام آسمانی ، رعب‌آور و قابل احترام بودند.) (۲)

خدای آنها (تنگری) نامیده میشد که به‌ترکی قدیم ، مفهوم (آسمان آبی ابدی) را دارد که همه قدرت‌ها از او مشتق می‌شود .

ج.ج. ساندرز می‌نویسد :

به‌نظر برخی از بیابانگردان ، تنگری ، به‌عنوان یک حامی‌مقدس با مردم خویش ارتباط مستقیم داشت . وبه‌عقیده برخی دیگر ، این ارتباط، تنها از طریق وساطت شمن‌ها (یعنی روحانیون و جادوگران) برقرار می‌گردید که در حال جذبه و بیخودی به‌آسمان صعود می‌کردند و از اراده آن خدا آگاه می‌شدند (۳)

خاور شناسان روسی نیز ، دین بیشتر مغولان را شمنی می‌دانند . رب‌النوع اصلی ایشان ، (آسمان آبی‌ابدی) بود . به‌رب‌النوع زمین وارواح گوناگون نیز تعظیم می‌نمودند (۴)

به‌نحویکه اشاره شد کیش شمنی ، فقط مورد پرستش برخی‌از طوایف مغول بود . (ولی بخشی‌از نایمان‌ها دین بودا و مذهب نستوری مسیحی را از اویغورها پذیرفتند . سران اعیان قبیله کرائیت حتی درآغاز قرن یازدهم به‌واسطهٔ اویغورها به مذهب نستوری مسیحی درآمدند) (۵)

این چادرنشینها در فقر خاص بیابانگردی خود ، مراسم مذهبی را ، بدون اینکه معبد ومحرابی داشته باشند ، بر روی تودهٔ سنگها یا برفراز

۱ــ تاریخ ایران از آغاز تا سده هجدهم ــ ترجمه کریم کشاورز .
۲ــ تاریخ فتوحات مغول . ج.ج.ساندرز . ترجمه ابوالقاسم حالت .
۳ــ تاریخ فتوحات مغول ، همان .
۴ و ۵ــ تاریخ ایران ، از آغاز تا سده هجدهم . همان .

تپه‌ها ، از آنجا که چشم‌انداز منظره آسمان آبی‌را ، میشد که بدون مانع در نظر آورد ، برپامی‌کردند قربانیهائی که به‌نشانه تقدس می‌دادند ، معمولاً اسب ، یعنی گرانبهاترین دارائی آنها بود .

## معتقدات شگفت‌آور مغول‌ها

معتقدات مذهبی وفرهنگی این اقوام صحرا گرد واقعًا عجیب و خواندنی است :

. . .گرفتن وکشتن بچهٔ پرندگان ، شکستن دو استخوان با هم ، زدن اسب با دهنه ، ممنوعیت مذهبی داشت .

گوشت تمام حیوانات ، حتیٰ سگ را می‌خوردند . نکاح بین آنها معمول نبود ، بلکه چند مرد با یک زن هم بستر می‌شدند ، آنها می‌گفتند که اموال برق‌زده و خانه‌ها و گله‌های برق‌زده ، باید نخست پاک شود وعمل تطهیر با آتش صورت می‌گرفت .

مردگان را با مقداری هدایا و گوشت و کوزه‌هایی از شیراسب به‌خاک می‌سپردند . غلامان و کنیزکان بزرگان وسلاطین را با آنها دفن می‌کردند . برای عزاداری لباس مخصوص دربرمی‌کردند . مردان برای مرگ زنان خود چهار هفته عزاداری می‌کردند . قبر سلاطین و بزرگان مخفی بود . به‌همین علت عابری را که بدون قصد و اراده با نعش بزرگان مصادف میشد ، با برندگان نعش، یکجا می‌کشتند تا به‌این وسیله مدفن بزرگان وسلاطین مخفی باشد و کسی به نبش قبر آنها مبادرت‌ننماید .

به‌ایام سعد و نحس و سحر و جادو معتقدند بودند و از رعد و برق بیم فراوان داشتند . . .

بیماری از نظر آنها از دو نوع بیرون نبود ، یا ناخوشی طبیعی بود و یا درنتیجهٔ مداخله شیاطین . در صورت اخیر برای بیرون راندن‌شیطان ، شمشیرها را بالای سر بیمار میآویختند و اگر بیمار از بزرگان قوم بود ، با

پنج‌نفر مرد ، نیزه‌ها را به‌هر طرف برای دورکردن ابلیس تکان می‌دادند .
در مواردی که مریض در حال مرگ‌بود ، تمام فامیل او را ترک می‌گفتند ) (۱)

دربارهٔ اعتقاد شدید مغولان به‌سِحر و جادو ، شادروان عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد :

مغول به‌مناسبت بی‌عِلمی و عدم معاشرت بـا متمدّنین ، عقاید خرافی بسیار داشته و شیاطین و جادو وسِحر را در مجاری احوال و زندگانی انسان ، موثر و صاحب نفوذ شدید می‌دانسته‌اند .

از سِحر وجادو بسیار می‌ترسیده‌اند و هر کس را که به‌این حیله متهم می‌شد به‌سختی عذاب می‌کردند و در یاسای‌نامه چنگیزی ، احکام شدید بر ضدّ این جماعت موجود بود .

کسانیکه می‌توانستند ملتفت‌سحر وجادو شوند و آنهارا کشف و دفع کنند ، جماعتی بودند از کشیشان بُت‌پرست بودائی بنام (بخشی) و (توین) و اهل عِلم سِحر ، باسم (قام) .

عقیده قامان این بود که شیاطین مُسخّر ایشان‌اند و ارواح شریره را با آن جماعت الفتی است و به‌وسیله مراوده با شیاطین و ارواح می‌توانند از اوضاع و احوال خبر دهند و مغول به‌این مردم اعتقادی داشتند و درشروع کارها ، تا موافقت قامان و مُنجّمان را جلب نمی‌کردند ، بأُمری مبادرت نمی‌ورزیدند .

## استخوان ، آینهٔ غیب‌نما

یکی‌از مهمترین وسایلی که قامان برای پیشگوئی وتشخیص نیک و بد مآل کارها وتعیین اثر جادو داشتند ، نظر کردن در استخوان شانهٔ گوسفند بود و این هنر را بعضی از خانان نیـزمی‌دانستند و ترتیب آن این بود که

۱ــ تاریخ اجتماعی ایران . مرتضی راوندی . جلد دوم . چاپ سوم . امیرکبیر ۱۳۵۶

استخوان شانهٔ گوسفند را در آتش آنقدر می‌گذاشتند که سیاه میشد. بعد، قام‌یا خان در او بدقت نظر می‌کرد، اگر استخوان سلامت ازآتش بیرون می‌آمد وحرارت آن را در هم نمی‌شکست، نظری که خان داشت بر وفق مراد به‌انجام می‌رسید و اقدام در آن‌صلاح بود و اگر خلاف این ترتیب میشد و استخوان میشکست یا قطعاتی از آن مجزی می‌گردید، امر منظور، عاقبتی خوش نداشت و اقدام مصلحت نبود.

چنگیزخان به‌این عمل اهمیت فوق‌العاده می‌داد و در کارها از (یلوچوت‌سای) که دراین هنر ماهربود، رای می‌خواست و یا خود که نیز این علم را نیکو می‌دانست با آن اقدام می‌نمود) (۱)

(هرگاه کسی می‌مرد، اسبش را نیز با او دفن می‌کردند، چون ممکن بود که در دنیای دیگر سوارکاری نماید!

اسبهای شکم‌دریده را اغلب بر سرچوب‌هائی می‌زدند و برگور او (صاحب اسب) نصب می‌کردند. اینکار احتمالاً به‌افتخار تنگری، انجام میشد.) (۲)

## اسبهای مقدس

پیرامون باورهای خرافی برخی اقوام چادرنشین درآسیای مرکزی (که احتمالاً تیره‌ای از همین مغولها باشند) در میان چینی‌ها افسانه‌ای متداول است که قدمت آن به یکصدوپنجاه سال پیش از میلاد مسیح می‌رسد.

۱ـ تاریخ مغول. عباس اقبال آشتیانی. چاپ سوم. امیرکبیر ۱۳۴۷

۲ـ مقاله: ج.ا. بویل (J.A.Boyle) تحت‌عنوان یک شکل از قربانی اسب درمیان مغولان. مجله آسیایی مرکزی. بەنقل از تاریخ فتوحات مغول. همان.

بموجب‌این افسانه، در اعماق آسیای مرکزی، اسبهائی از نژاد مقدس، یا (اسبهای آسمانی) وجود داشته است که به‌جای عرق، خون‌از بدنشان بیرون میآمده است و آدمیان هرگز قادر به‌گرفتن آنها نبوده‌اند.

مردم مادیان‌های خود را به‌کوهی که آن اسب‌ها می‌زیستند، میبردند تا از آنها آبستن شوند و کره‌های آنها نیز دارای همان خصوصیات باشند (۱) نظام خانوادگی مغول‌ها، پدرشاهی‌بود وتقسیمات آن مبنی برایل (امق) که خود ایل به‌استخوان (یسون) تقسیم میشد. گاهی تعدادی ایل خویشاوند جمع میشدند و یک قبیله و یک قوم (اولوس) را تشکیل می‌دادند...

در رأس ایلات، به‌خصوص‌ایل صحراگرد، خاندان‌های اشرافی وجود داشتند که به‌رؤسای خاصی با عناوین‌گوناگون متکی بوده‌اند مانند: بهادر (شجاع) ساچان (عاقل)، بیلگا (عاقل)، تاایشی (شاهزاده) و نویان (شاهزاده)...

ایلات به‌سرعت منشعب می‌شدند و ایلات و (استخوانهای جدید) دیگری تشکیل می‌دادند...

اشرافیّت مغولی استپ‌ها، که بوسیله این ایلات اشرافی (بهادری و نویانی) مشخص می‌گردید، به‌خصوص میل داشت که سرزمین‌های مناسبی برای کوچ (نوتوق به‌ترکی یورت) وتعداد کافی زیردست، تبعه وغلام برای مراقبت از چهارپایان و پاسداری از محلات اشرافی بدست آورد. درنتیجه جامعه مغولی درقرن دوازدهم میلادی به‌سه طبقه تقسیم میشد: اشرافیت استپ، مردم عادی که با کلمه (آرات) و یا کلمه قدیمی ترکی (قراچو) مشخص می‌گردید و سرانجام، غلامان (بوغول). روسای قبایل دور افتاده و روسای سایر تشکیلات سیاسی (اولوس). عنوان خان (قان) بمعنی قیصر، ویا امپراطور (خاقان) داشته‌اند) (۲) به‌نحوی که قبلاً اشاره‌شد، آرات‌ها،

۱ــ مقاله: ا. ویلی (A.Waley) تحت‌عنوان: اسبهای‌آسمانی فرغانه. در مجله تاریخ‌امروز. به‌نقل از تاریخ فتوحات مغول. همان

۲ــ چنگیزخان. تألیف: ب. ولادیمیرتسف. ترجمه دکترشیرین بیانی (اسلامی‌ندوشن). چاپ اول، انتشارات اساطیر. ۱۳۶۳

بخش زحمتکش واستثمار شوندهٔ جامعه مغولی بودند. همین قشر اجتماعی بودند که به‌عنوان پرداخت بهره‌مالکانه، مُلزم به‌چراندن دام‌های ارباب و فرستادن مادیانهای شیرده به اقامتگاه خان وراندن شکار در نرگه شکارگاه بودند.

به‌خاطر تصرف مراتع ودام‌ها واسیران زرخرید ودیگر غنائم جنگی، دائماً میان عشیرت‌ها و قبایل مغول مبارزه جریان داشت وعشیره یا قبیله مغلوب، تابع و وابسته قبیله یا عشیره فاتح میشد.

مغولان (اسیر – بَرده) نیز داشتند. اما بَرده‌داری اساس تولیدات مغولان را تشکیل‌نمی‌داد (۱)

## جنگ وغارت، هنراصلی مغول‌ها

درسطور گذشته این کتاب کما بیش دریافتیم که اقوام زردپوست که بعدها عمده‌ی آنها تحت نام مغول وحدت یافتند، باسیستم قبیله‌ای و عشیرتی خود، فرهنگ‌های متفاوت و به‌تبعیت از آن، آداب و رسوم ومنافع متفاوت داشتند و پیوسته با هم و با همسایگان خود در ستیز بودند.

آنها بر سر تملّک نواحی حاصلخیزتر از دشت سوزان و عطش زده خود مبارزاتی طولانی باهم داشتند و بنابراین، هنر وحرفه‌اصلی آنها، جنگ و دزدی بود و چون به دو همسایه بزرگ و متمدن، در شرق و غرب خود، یعنی چین درمشرق وایران در مغرب، کمتر دسترسی داشتند، ناچار اکثراً بخود می‌پرداختند و دائم در حال جنگ و توسعه‌ازدیاد نفوذ خود بودند، مخصوصاً میان دو قبیله از آن قبایل، یعنی قیات‌ها و کرائیت‌ها، دشمنی دیرینه‌ای وجود داشت.

۱ـ تاریخ ایران. از آغاز تا سده هجدهم. همان

از نظر تاریخی ، زمان این مجادلات به‌قرن‌های طولانی میرسید . (۱)

از آغاز قرن سیزدهم میلادی ، مبارزه داخلی مغولان به پیروزی دسته‌ای از اعیان چادرنشین ( که به‌فئودال تبدیل یافته بودند و به قبایل مختلف تعلق داشتند ) که یکی‌از پیشوایان صحرانشین بنام تموچین در رأس آن قرار داشت ، پایان یافت . این دسته ، اولوس‌های قدیم قبیله‌ای را یکی پس‌از دیگری تارومار کرد . (۲)

*۱ـ برای اطلاع از سابقه مجادلات ترکان و سرانجام پیوستن این مجادلات به‌اقوام مغول رجوع کنید بـه : تاریخ فتوحات مغول ـ بخش : تمرین ترکان برای کشورگشائیهای مغول . ج . ج . ساندرز ترجمه ابوالقاسم حالت .*

*۲ـ تاریخ ایران ، از دوران باستان تا سده هجدهم . همان*

# فصل سوم

## چهرهٔ چنگیز به روایت تاریخ

زیر هر ستونش را ، دشنه‌ای موشّح کرد
پاره و پریشان باد، این کتاب خون‌آلود

(حسین منزوی)

(. . . چنگیزخان مردیست کشیده‌قامت و با آنکه از سنین عمرش بیش از شصت‌سال می‌گذرد، هنوز بسی نیرومند است. گام‌های سنگین و ناهنجارش به‌خرس می‌ماند ، در زیرکی چون روباه ، درکین‌توزی چون افعی ، در چابکی چون یوز ، در بردباری و استقامت چون شتر و در سخاوت نسبت به‌کسانی که خود را سزاوار پاداش او نشان داده‌اند ، چون ماده‌ببری است که بچگان خود را می‌نوازد .

پیشانیش پهن ، ریشش باریک و بلند و چشمانش ازرق و ثابت بسان چشمان گربه است . همه از خرد و کبار ، از خان و سپاهی ساده ، از او بیش از صاعقه و حریق هراس دارند . اگر به‌ده جنگجوی خویش فرمان هجوم بر

هزار سپاهی دشمن دهد، آن جنگجویان، بیدرنگ بر آنها حمله می‌برند، زیرا به‌پیروزی خود ایمان دارند). (۱) این توصیفی است که‌محمود یلواج مشاور مسلمان چنگیزخان، آنگاه که‌ازسوی‌او، بعنوان رسول به‌دربار سلطان محمد خوارزمشاه آمده بود، از سیمای چنگیز داده است. این توصیف در داستانی که(واسیلی‌یان) نویسندهٔ روسی در کتاب (چنگیزخان) اثر مشهور خویش‌از این جهانگشای خونخوار پرداخته، آمده است.

این داستان به‌اتّکای اسناد تاریخی فراوان پرداخته شده و گرچه در وحلهٔ اول به‌نظر می‌رسد که ساخته و پرداخته خیال نویسنده باشد، اما با مطالعهٔ کتب تاریخی میتوان صفاتی کمابیش مطابق با همین مشخصات برای او درنظر گرفت: (ظاهرًا قدی بلند و کتف‌های پهن و رنگی پریده خرمائی مایل به‌زردی و پیشانی عقب‌رفته و چشمانی دوراز یکدیگر که درست روبروی خود را نگاه می‌کرد داشت. رنگ چشمانش مایل به‌سبزی یا خاکستری آبی رنگ و مژگانش سیاه بود. گیسوان بلند خرمائی او روی دوشش‌را می‌پوشاند).

اسم اصلی او (تموچین) بود. و تموچین بمعنی فولاد آبدیده است و بعضی آنرا تیمورجی نوشته‌اند. در زبان چینی، تیموجن بمعنی (فرمانروای روی زمین) آمده است. (۲) هارولد لمب می‌نویسد:

روزی کـه تولد یافت، پدرش حضور نداشت و به‌غارت یکـی از قبایل موسوم به‌تموجین رفته بود. هم در خانه و هم در میدان جنگ‌سعادت با او(پدر چنگیز) یاوری کرد، دشمن اسیر شد و چون به‌خانه برگشت فرزند تازه‌تولدیافته را تموجین نام نهاد. حوادثی که دربارهٔ قوم تموجین ذکر شده بسیار مفصل و شنیدنی است و ما خلاصهٔ آنرا ذکر می‌کنیم:

۱ـ چنگیزخان اثر واسیلی‌یان جلد اول صفحه ۱۳۸

۲ـ چنگیزخان اثر هارولد لمب.ترجمه رشید یاسمی.صفحه ۱۰

## داستان نهان

علاوه بر کتب تاریخی گوناگون بسیاری از اطلاعاتی که مورخان امروزی از آداب و سنن قوم مغول نقل می‌کنند و پیرامون آن‌ها به‌بحث و تحلیل می‌پردازند برمبنای کتابی است که به (داستان نهان در انساب مغول) یا (تاریخ سرّی مغولان) معروف است. این تاریخ جذّاب و شگفت‌انگیز که نام اصلی آنرا (یوآن ـ چائو ـ بی ـ شی) نوشته‌اند. از مهمترین منابع مغولی است که درحدود سال ۱۲۴۰ میلادی ـ ۶۳۸ هجری در مغولستان تنظیم شده. متن مغولی این کتاب به‌خط چینی و دو ترجمه‌ی چینی آن دردست است.

کتاب داستان نهان تصویر ساده‌ای اززندگی وآداب ورسوم بیابانگردیست (این کتاب ازلحاظ مضمون یک‌سلسله افسانه‌های حماسی است مربوط به‌دوران چنگیزخان که... بمنظور ایجاد تاریخ رسمی چنگیزیان ـ یعنی چنگیز و پسرانش احتمالاً دستکاری شده است).

داستان نهان سال‌بسال از وقایع سیاسی مغولستان در پایان قرن دوازدهم میلادی و آغاز قرن سیزدهم سخن گفته و مفصلاً از روابط اجتماعی

و زندگی چادرنشینی مغولان بحث می‌نماید . داستان نهان به‌زبانهای بسیار ترجمه شده است ( ۱ ) .

## افسانهٔ ازدواج گرگ و گوزن

حماسه‌نامهٔ سرّی مغولان ، افسانه پیدایش قوم مغول را چنین بیان می‌کند :

در سرچشمهٔ رود ( اونون ) ، درپای کوه مقدس ( بورقان قلدون ) که اقامتگاه خدای آسمان ( کوکوتنگری ) است ، یک گرگ نر و یک گوزن ماده همدیگر را دیدند و پسندیدند و همخوابه شدند و اجتماع این‌دو حیوان ، مایهٔ پیدایش مغول گردید . نخستین نیای ( آدمیزاد ) مغولان ( دوبون خردمند ) نام داشت و با ( آلن کوآ ) زناشوئی کرد که زنی از قبیلهٔ جنگل‌نشینان کرانه‌های غربی دریاچهٔ بایکال بود . دوبون از این زن دارای دوپسر شد . ولی پس از درگذشت شوهر ، زن بیوهٔ او سه‌پسر دیگر زائید . و بطوری که خود برای پسران بزرگتر تعریف می‌کرد ، این سه‌پسر را درنتیجهٔ آبستنی معجزه‌آسا از تنگری خدای آسمان ، بدست آورده بود . بدینگونه که آن خدا در شبی مهتابی داخل خیمهٔ او شد . شکمش را نوازش کرد و شعاعی از روشنائی در رحمش راه یافت . شاعران و خنیاگران مغول ، این آبستنی غیرمعمولی مقدس را می‌ستایند وجشن می‌گیرند وچون ممکن است گفته شود که این امر رابطه‌ی صمیمانه‌ای برقرار کرده است میان خداوند وبندگان او که بعدها کشورگشائیهای آنان به‌امر و افتخار خدای لایزال انجام یافته است . ( ۲ )

داستان نهان به‌تدریج از افسانه بسوی تاریخ پیش میرود و درنتیجه تاریخ مغول با پیچ و خم‌ها و هرج و مرجهائی پیوند می‌یابد که شنیدنی

۱ـ با تلخیص از : تاریخ فتوحات مغول . ج.ج. ساندرز و تاریخ ایران تالیف ۵ مس خاورشناس روسی .

۲ـ تاریخ فتوحات مغول . همان

است. براساس کتاب داستان نهان، ماجراهائی که منجر به‌تمرکز قدرت در دست تموچین می‌گردد، چنین ادامه می‌یابد: (یک سردار مغول درگذشت و از خود زنی بیوه با هفت پسر بجای گذاشت. این زن بیوه سرزنده و شیردل که (نومولون) نام داشت و بر مغولان فرمان میراند یک (توک) قبیله‌ای داشت. توک عبارت از پرچمی بود که دم گاو نر تبّتی آنرا زینت داده بود. او در زیر این پرچم با قبیلهٔ جلایر می‌جنگید، زیرا این قبیله به‌قبیلهٔ مغول تجاوز کرده بود.

در این جنگ آن زن و شش پسرش به‌هلاکت رسیدند. هفتمین پسر که به (ناچین) موسوم بود زنده ماند و با برادرزاده‌اش که (کایدو) نام‌داشت و در آن‌زمان کودکی خردسال بود، در زیر توده‌ای از هیزم پنهان ماند تا دشمن از بالای سرش گذشت. وقتی کایدو به‌سن بلوغ رسید، عموی او (ناچین)، از روی وفاداری، او را سردار قبیله شناخت. کایدو بعنوان یک جنگجو، شهرتی حاصل کرد و ملازمان و پیروانی بدست آورد و نخستین مغولی بود که چینی‌ها به‌او لقب (خان) دادند. نوهٔ او (کابول) را دولت چین بد پکن خواند و او را (پادشاه مغولان) شناخت.

## اعدام بر روی خر چوبی

پس از کابول (امباکای) بجایش نشست که‌نوهٔ دیگر کایدو بود. و در دورهٔ او مغولان برای نخستین‌بار با (تاتارها)، که با مغولان ریشهٔ خویشاوندی داشتند، درافتادند و مقدر بود که نامشان همیشه با نام مغول پیوسته و آمیخته باشد.

امباکای درصدد صلح با تاتارها برآمد، سازش دوملت هم قرار شد با یک پیوند زناشوئی مستحکم گردد، ولی هنگامی که امباکای مغول دختر خود را بسوی اردوی تاتار می برد، در دام گروهی از تاتارها که ازخاندان دیگری بودند. و در راهش کمین کرده بودند، افتاد. او را اسیر کردند و

دراختیار دشمن آنها ، یعنی دولت سلسلهٔ (کین) که از تجزیهٔ دولت چین بوجود آمده بود (۱) ، قرار دادند و آنها هم او را بهروی یک خر چوبی به میخ کشیدند و بهطرزی وحشتناک کشتند .

ملت او نیز سوگند یاد کرد که انتقامش را بگیرد . پس از امباکای ، (کوتولا) پسر دیگر کابول بجایش نشست .

## هرکول مغول

داستان نهان ، (کوتولا) را مانند هرکول مغول معرفی میکند که دستهای نیرومند مانند پنجههای خرس، و صدایی که مانند رعد در شکاف کوهها میپیچید ، داشت . او میتوانست در یک نشست گوسفند کاملی را ببلعد و در یکجرعه قدح بزرگی از دوغ را بنوشد . او باتاتارها بهزور بازو میجنگید و یکبار هنگام فرار ازدست یکفوج دشمن، درباطلاقی فرورفت و زیر علفهای هرزه پنهان شد بطوریکه تنها اسب او پیدا بود . تعقیبکنندگان که در باطلاق ، مردی نمیدیدند و فقط اسبی را میدیدند ، با تحقیر و تمسخر فریاد زدند که:

ــ یک مغول بدون اسب خود ، چه کاری ازدستش ساخته است؟

و از آنجا دور شدند . کوتولا از باطلاق سر برآورد و یال اسب خود را گرفت و او را هم از باطلاق بیرون کشید . برادر زادهٔ او ، (یسوگای) ، یک سردار تاتار را که (تموجین) نام داشت ، اسیر کرد . این یک واقعهٔ جزئی بشمار میرفت که قابل ذکر نبود ، ولی از آن جهت اهمیت پیدا کرد که (یسوگای) بنا بر رسم مغولان ، نام اسیر را بر روی پسر خود که تازه بدنیا آمده بود گذاشت و این نوزاد بود که زیر نام (چنگیزخان) درتاریخ شهرت

۱ــ سلسله کین از تجزیه سلسله تانگ در چین بوجود آمده بود و قلمرو پادشاهی آنها در شمال چین بود . برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به : تاریخ مغول . همان

یافت.[1] کوتولا در جنگ با تاتار شکست خورد، زیرا دولت کین به‌دشمنان او کمک رساند. اتحاد قبیله‌ای مغولان درهم شکست. کوتولا ناکام و شکست‌خورده ازدنیا رفت و ملت او چنان خرد شده و روحیه‌ی خود را باخته بود که دیگر هیچ خانی برگزیده نشد تا جانشین وی گردد.

## لخته‌ای خون در دست نوزاد

یسوگای که در آن روزگار تاریک تاریخ مغول، قرعهٔ فال به‌نام وی زده شده بود، رتبه‌اش هرگز از ریاست یک خاندان کوچک فرعی بالاتر نرفت. یسوگای همسر تازهٔعروس سرداری از قوم مرگیت را ربوده و با وی ازدواج کرده بود.

این زن (هولون) نام داشت. نخستین فرزند آنها، وقتی بدنیا آمد... درکف دست راست خود، لخته‌ای خون داشت که باندازهٔ استخوان قوزک پای بود... (این نوزاد همان تموچین بود).

مغولان عادت داشتند که برای پسران خود خارج از قبیله خویش، زن می‌گرفتند و مراسم نامزدی نیز معمولاً در خردسالی ترتیب داده میشد. تموچین نُه‌ساله بود که پدرش تصمیم گرفت وسیلهٔ ازدواج او را با (بورته) دختر رئیس خاندان (اونگیرات) فراهم سازد. بورته زنی که مادر امپراطوران خاندان مغول گردید، وقتی به‌نامزدی تموچین برگزیده شد، دهساله بود. تموچین در قبیلهٔ نامزدش ماند.

۱– با تلخیص از تاریخ فتوحات مغول – همان

## مرگ یسوگای

یسوگای در راه بازگشت از خانهٔ پدر بورته، با گروهی از تاتارها روبرو گردید. همین که او را دیدند، دشمن دیرین خود را شناختند. یسوگای که برعکس آنها را نمی‌شناخت، از آنان یک نوشیدنی خواست و تاتارهای کینه‌جو نیز، نوشابه را با زهری که به‌آهستگی کارگر میشد، مخلوط کردند. سه‌روز بعد، یسوگای به (یورت) خود رسید درحالیکه بیمار بود و هنگامی که دیگر خیلی دیر شده بود، او پی برد که چه اتفاقی افتاده است. لذا از دوستی خواهش کرد که به‌اونگیرات برود و تموجین را بیاورد. او پس از این درخواست، از جهان رخت بربست.

تموجین پیش مردم خود بازگشت ولی مغول‌های خودسر زیر بار ریاست یک بچه نرفتند. و عَلَم مخالفت را (ترقوتای) رئیس قبیله (تائی‌چی‌ئوت) بدوش گرفت.

زن بیوهٔ یسوگای دلیرانه کوشید وفاداری مغول را نسبت به‌پسرش جلب کند، ولی زنان بیوهٔ امباکای دست رّد به‌سینهٔ او گذاشتند و از یک اجتماع که برای مراسم قربانی تشکیل یافته و گوشتهای مقدس نثار نیاکان میشد، او را بیرون کردند و با هفت بچه‌اش او را به‌سرزمینی راندند که سرگردان شد و تموجین که نمی‌توانست از حمایت هیچ قبیله‌ای برخوردار گردد بی‌گمان به‌هلاکت می‌رسید. این گروه کوچک، ماهها و سالها در ناحیه‌ی سخت و طاقت‌فرسای (اوتون‌علیا) با چیدن توت و سیب جنگلی از بیشه‌ها و گرفتن ماهی از نهرها هرطور بود خود را زنده نگاهداشتند. در این مکتب سخت و بیرحم، تموجین رشد کرد و به‌مردانگی رسید.) (۱)

۱ــ تاریخ فتوحات مغول. همان.

## قتل برادر

زندگی تموجین از این دوران با حوادث گوناگونی همراه بود. او و برادرانش اینک تحت سرپرستی عالیه مادرشان (هولون) قرار داشتند. فرزندان هولون که زندگی دشواری می‌گذراندند، باهم زدوخوردهای شدید می‌کردند.

در یکی از همین دعواها بود که تموجین با یکی از برادران خود بنام (قسّار) همدست شدند و برادر دیگر خود (بکتر) را کشتند. جرم بکتر این بود که یک ماهی دزدیده بود. بعضی منابع هم نوشته‌اند که او پرندگان کوچک را که تموجین و برادر دیگرش گرفته بودند، دزدیده بود. بهرحال، نخستین واقعه‌ای که از حیات تموجین مشهور است، قتل همین برادر است. در این دوره‌های نوجوانی و جوانی که شخصیت تموجین شکل می‌گیرد، مورخان مطالب ضدونقیض و متفاوتی از وی ذکر کرده‌اند. یکی از مغول‌ـ شناسان، وضع روحی و روانی و شخصیت تموجین را در این دوره از زندگی او چنین تشریح می‌کند:

(... تموجین و برادرانش پرورش می‌یافتند و بزرگ می‌شدند. تموجین با قامت بلند و چشمان درخشان و هوش و ذکاوت خود شاخص بود، درحالی که زور و قوّتش، از برادران دیگر کمتر بود. در این زمان و بهنگام اولین سالهای کودکی، صفت مشخص روحیه و خطوط اصلی اخلاقی وی نمودار گردید و آن عبارت بود از حسّ تسلط جوئی. هیچ مسئله‌ای بیش از این رنجش نمی‌داد که از چیزی که بحق متعلق به‌او بود، بازش دارند. همین خصوصیت اخلاقی تموجین جوان بود که وی را به‌برادرکشی واداشت، نه حسّ غریزی خونخواری و سَبُعیّت که در وی وجود نداشت). (۱)

۱ــ چنگیزخان. ولادیمیرتسف. ترجمه دکتر شیرین بیانی (اسلامی ندوشن) انتشارات اساطیر.

## چنگیز درحمایت (آسمان آبی أبدی)

حوادثی چند که در دوران جوانی تموجین رُخ داد و از آنها جان سالم بدر بـرد، در وی این اندیشه را بوجود آورد کـه موردتوجه (آسمان آبی جاویدان) قرار دارد و از سوی این نیروی مرموز حمایت می‌شود. یکی از این حوادث بقرارزیر بود: (ترقونای‌کیریلتوق) که‌آگاهی یافته بود خانوادهٔ مطرود یسوگای بهادر ازبین نرفته است و پسر ارشد آنها، یعنی تموجین بزرگ شده و جنگجوئی کم‌نظیر و بااستعداد گردیده است، ترسید که در آینده مرد دلیری ازکار درآید و برای ایل او و خود او خطری محسوب شود بنابراین تصمیم گرفت تموجین را نابود سازد. یاران خویش را گرد آورد و به‌اردوی (هولون) حمله برد. هولون، با قبیله کوچکش به‌جنگل گریختند. کودکان کوچک درشکاف تخته‌سنگها مخفی شدند.

(تائی‌چی‌ئوت)ها خواستار تموجین بودند و فقط او را می‌خواستند. تموجین با آگاهی از این خواست آنها، ترسید و اسب خود را بداخل جنگل کوهستان راند و ازنظر ناپدید شد. دشمنان، به‌تعقیب او پرداختند وچون نتوانستند درجنگل پیش روند، آنرا محاصره کردند و تمام معابرش‌را تحت نظر گرفتند.

تموجین چندین‌روز در جنگل ماند، دوبار می‌خواست آنجا را ترک‌کند ولی هربار اتفاقی خاص بروز کرد که مانع خروج وی گردید. او این اتفاقات را بمنزله هشدار (آسمان) که در سرنوشت وی دخیل بود، تلقی کرد. یک بار به‌نظرش آمد که زین و تنگ اسبش که آنرا خوب بسته بود، بطریقی عجیب باز شده است. یکبار راهی را که می‌خواست جنگل را ترک کند، صخرهٔ عظیم سفیدی، مسدود کرد. ولی تموجین پس‌ازگذراندن چندروزی دیگر درجنگل، ازترس مرگ ازگرسنگی، پناهگاه خود را ترک کرد و بلافاصله بوسیله (تائی‌چی‌ئوت‌ها) دستگیر و به‌بند کشیده شد. و به‌اردوی آنان انتقال یافت و زندانی شد و هر روز از یورتی به‌یورت دیگر منتقل می‌گردید.

در سیزدهمین روز بهار، در شب ماه چهارم (تائی‌چی‌ئوت‌ها) جشن بزرگی در ساحل رود انون برپا کرده بودند. نگهبانی تموجین به‌شخصی ضعیف واگذار شده بود. تموجین با استفاده از یک لحظهٔ مناسب، با پارد کردن بندهای خود، ضربه‌ای به‌سر نگهبان وارد آورد و به‌زمینش انداخت و فرار کرد و به‌طرف سواحل بیشه‌ای رود (انون) دوید و وارد آب شد، خود را مخفی کرد و فقط صورتش را از آب بیرون گذاشت.

تائی‌چی‌ئوت‌ها بـه‌محض اطلاع از اینکـه اسیرشان گریختـه است، به جستجوی وی پرداختند. ماه می‌درخشید و شب روشن بود (سورغان شیرد) از قبیلهٔ (سولداس) که دربین تائی‌چی‌ئوت‌ها بود، تموجین را یافت و به او گفت:

ـ بخاطر همین قابلیت و کفایت تست که تائی‌چی‌ئوت‌ها از تو متنفرند و می‌گفتند که چشمان تو شربار و صورتت نورانی است. همین‌طور درازکشیده اینجا بمان. من مخفی‌گاه ترا بروز نمی‌دهم.

و سپس (سورغان شیره) به (تائی‌چی‌ئوت)ها گفت:

ـ جستجو را برای صبح بگذارید.

و همین را نیز به‌تموجین اطلاع داد و به‌او اندرز داد که هرچه زودتر نزد خویشانش بشتابد. ولی تموجین، چون دید که با بند نمی‌تواند بگریزد، خود را بطرف یورت (سورغان شیره) کشانید، به‌این حساب که از او و افراد خانه‌اش کمک دیگری بگیرد. تموجین به‌آسانی از صدای زدن شیر مادیان، یورت سورغان شیره را، شناخت. او می‌دانست که در خانه او، این کار را می‌کنند. زیرا شبی را سابقاً در آنجا گذرانده بود و دیده بود که با اسیر روشی ملایم دارند.

پیش‌بینی‌های تموجین کاملاً درست درآمد (سورغان شیـره) پس از کمی تردید و پس از اینکه پسرانش، او را تشویق کردند، تموجین را پذیرفت و او را در عرابه‌ای جای داد و رویش را با پشم پوشانید.

فردای آن‌روز تائی‌چی‌ئوت‌ها، شروع به‌بازرسی تمام یورت‌ها و ازجمله یورت (سورغان شیره) کردند. آنها به‌عرابهٔ پُر از پشمی که تموجین در آن

پنهان شده بود رسیدند اما (سورغان شیره) درحساس‌ترین لحظه، گفت :
ــ در این هوای گرم چه‌کسی تاب مخفی‌شدن در این پشم‌ها را دارد؟
هنگامی‌که تائی‌چی‌ئوت‌ها دور شدند (سورغان شیره) و کسانش به‌آرامی تموجین را مجهز کردند و روانه‌اش ساختند. تموجین پس‌از رسیدن به‌خانه، باتفاق خانواده خود به‌جانب کوه (بورقان ــ قلدون) نقل‌مکان کردند. و همگی در آنجا به‌زندگی مشغول شدند و غذای خود را از شکار موش خرما و موش صحرائی تأمین می‌کردند (۱). داستان‌هائی از این نمونه، که مأخذ آنها کتاب (داستان نهان یا تاریخ سرّی مغولان) است، درباب دوران‌های نخستین زندگی چنگیزخان، در کتب مورخان مغول‌شناس فراوان است. در همه آنها این کوشش به‌کار رفته است که نیروئی مافوق نیروی بشری را پشتیبان چنگیزخان معرفی کنند. از تأثیر این کوششها در باور نیروهای مغول و تجهیز آنها برای تمرکز هرچه بیشتر در اطراف چنگیزخان و کمک در وحدت آنها، نباید غفلت کرد. این تلاش را، اطرافیان چنگیز و قدرت‌هائی که در پیشرفت او ذی‌نفع بودند بصورت آگاهانه و بسیاردقیقی گسترش می‌دادماند. در سطور آتی این کتاب خواهیم دید که نه‌تنها چنگیزخان خود در این باور بوده است که فرستاده خداست، بلکه حتیٰ برخی مردمان از کشورهائی که مورد نهب و غارت سپاهیان او قرار می‌گرفته‌اند نیز او را بلائی ازجانب خداوند برای مردم کشورهای متمدن می‌پنداشته‌اند.

با پشتوانهٔ چنین معتقداتی است که صفحات تاریخ پُر است از صفات عجیب و غریب دربارهٔ چنگیزخان. صفاتی که‌او را برتر از حتّیٰ افراد ممتاز و برجسته قرار میدهد و نتایجی هم که مورخان در این مقولات می‌گیرند بصورت حساب‌شده‌ای درجهت توجیه اقدامات ددمنشانه و خونخوارانه اوست.

۱ــ چنگیزخان. ت. ولادیمیرتسف. همان. باتلخیص.

# فصل چهارم

## وحدت صحراگردان

این دِه که حصار بی‌هُشانست
اقطاع دِهِ زبون‌کُشان است
(نظامی)

چنگیز برای تحقّق هدفها و درنتیجه تشکیل امپراطوری خود، راه دور و درازی را ازمیان اقوام ناهم‌آهنگ صحراگرد، پیمود. او نخست می‌بایست ایل‌ها و طوائف گوناگون صحرا را که برخی با او دشمن بودند و برخی از او حمایت می‌کردند، تحت یک پرچم گرد آورد. او این کار دشوار و بسیار پیچیده را با مهارتی حیرت‌انگیز و بدنبال ماجراهای شنیدنی بپایان برد.

در این دوره، چنگیزخان ضروری می‌دانست که ازحمایت (ونگ‌خان)(۱) برخوردار باشد.

(تغریل‌خان)، که ازجانب کین‌ها، عنوان پرآوازهٔ (ونگ) یعنی شاه و قیصر را یافته بود، رئیس‌قوم کارائیت‌ها بود (کارائیت‌ها، قوم صحراگردی بودند که به‌زبان مغولی تکلم می‌کردند ولی ازلحاظ تمدن، در سطحی کمی

*۱ـ نام ونگ‌خان در برخی منابع (وان‌خان) ذکر شده مانند: تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هیجدهم و در برخی (اونگ‌خان). مثل تاریخ معول عباس اقبال و (ونگ خان) مانند: چنگیزخان. ولادیمیرتسف.*

بالاتر از سایر قبایل مغولــی مانند تاتارهــا و تائی‌چی‌ئوت‌ها وغیــره قرار داشتند ) .

تغریل‌خان درواقــع شخصیتی پست و ذلیــل ، خونخوار و مزوّر بود و علیرغم نیروی فعال سپارش ، لیاقت فرمانروائی بر یک امپراطوری صحراگرد را نداشت . بدین‌جهت به‌دفعات گوناگون در وضعی بسیار سخت قرار گرفته بود که با کمک یسوکای بهادر توانسته بود از مخمصه بیرون آید . ونک‌خان و یسوگای دوست و برادرخوانده یا بقول مغولان ( آندا )ی هم بودند . با این سابقه ، تموچین تصمیم گرفت برای ترمیم و تحکیم وضع خود ، از حمایت ونک‌خان استفاده نماید . در این دوره وضع تموچین ، گرچه درخشش بسیاری نداشت ، ولی بطور محسوسی بهتر شده بود .

تموچین باتفاق دوبرادرش ، (قسّار ) و (بالکوتای ) با تخته‌پوست قاقُمی کــه همسرش (بورته ) ، بعنــوان جهیزیه بــا خود آورده بود ، نزد ونک‌خان رفتند و تخته‌پوست را بعنوان هدیه تقدیم او کردند .

ونک‌خان ، فرزندان ( آندا )ی خود را به‌گرمی پذیرفت و از هدیه آنان بسیار خشنود شد . به‌تموچین وعده کمک داد .

## اسارت بورته ، همسر تموچین

در این زمان اتفاق مهمی برای تموچین رخ داد . ماجرا از این قرار بود که مردان سه‌قبیله مارکیت ، به‌فرماندهی (توقتوا ) ، بمنظور گرفتن انتقام پدران خود ، ( که یسوکای بهادر ، نامزدشان را دزدیده بود ) بی‌خبر به اردوی تموچین حمله کردند . . .

اردوی تموچین همگی سوار بر اسب شده ، روی به‌گریز نهادند . خود تموچین بی‌توجه به‌اینکه همسرش (بورته ) ، بدون اسب مانده ، به‌جانب کوه (بورقان قلدون ) گریخت . (بورته ) و نیز مادر (بالگوتای ) باسارت مارکیت‌ها درآمدند ، تموچین پس از مدتی که درآن کوه به‌اختفا ماند ، کسانی را برای

کسب خبر به‌اطراف فرستاد و پس از اینکه مطمئن شد مارکیت‌ها رفته‌اند، از کوه بزیر آمد.

## آداب برادرخواندگی

تموچین فعالانه دست‌به‌کار انجام وظایف خود شد، او بصورت ماهرانه‌ای موفق شد که (ونک‌خان) و (جاموقای‌ساچان) را با قوای خود برای جنگ با مارکیت‌های رباینندهٔ (بورته) موافق سازد. جاموقه‌ساچان، خویشاوند تموچین و وابسته به‌ایل (جاجیرات) یا (جدرات) مردی مصمم و لایق بود و در این دوره تعداد نسبتاً زیادی تابع از افراد سلاله‌های گوناگون و افراد عادی به‌دور وی گرد آمده بودند. جاموقه و تموچین از کودکی با هم دوست بودند و (آندا)ی هم شده بودند.

با پیوستن سپاهیان ونک‌خان و جاموقه به‌دسته‌جات تموچین، موفقیتی بزرگ حاصل گردید. مارکیت‌ها و توقتوا، رئیسشان گریختند و غنائمشان بدست فاتحین افتاد، سیصد مرد از آنان که به‌جانب کوه (بورقان قلدون) آمده بودند، تا آخرین نفر به‌قتل رسیدند. بورته نیز آزاد شد. زنانی از قوم مارکیت‌ها که به‌کار همسری می‌آمدند، به‌همسری آنها درآمدند و زنانی که بدرد کنیزی می‌خوردند، بدکنیزی گرفته شدند. تموچین به‌محض اینکه همسر خود را بازیافت از تعقیب مارگیت‌ها صرفنظر کرد. این لشکرکشی برای تموچین موفقیت مهمی بود. تموچین بعنوان تشکر خطاب به‌دو متحد خود گفت:

— ونک‌خان، پدرم و تو جاموقه برادر! به‌برکت کمک شما، آسمان نیروئی به‌من بخشید تا انتقام یک توهین را بستانم، تموچین و جاموقه در بازگشت از لشکرکشی برضد مارگیت‌ها. هدایائی را که از دشمن بدست آورده بودند، بین خود تقسیم کردند و بدین‌ترتیب دوستی قدیمی خود را استوار ساختند. زیر درخت پُرشاخ و برگی. جشنی برپا ساختند و شب‌هنگام در زیر یک

رواندازخوابیدند.

## دشمنی برادرخوانده‌ها

دوستی تموچین و جاموقه یکسال و نیم دوام یافت و در این مدت تموچین به‌این نتیجه رسید که نمی‌تواند راه جاموقه را دنبال کند. تموچین خود را متقاعد ساخته بود که ازجانب ( آسمان ) به‌وی امر شده که جانشین خانان‌های مغول گردد وعظمت ایل مغول را بازگرداند. او برای رسیدن به این هدف می‌باید طرفداران تمام‌عیاری داشته باشد که بتوانند قدرتش را تأیید کنند. او تصمیم گرفت که تمام اشراف صحرا را که بتوانند بطور کامل دیدگاهها و امیال وی را درک کنند، مجتمع سازد. جاموقه با این دیدگاه همراه نبود، زیرا که او به‌جانب مردم عادی متمایل بود و در اندیشهٔ سرنوشت طبقات پائین جامعه مغول درآن‌زمان. در تموچین تمایلات اشرافی بود و در جاموقه تمایلات دموکراسی. بنابراین جدائی آنها در آینده اجتناب‌ناپذیر بود).(۱)

این اختلاف افق در دیدگاه سرانجام این‌دو یار دیرین را ازهم جدا کرد. ظاهراً بورته همسر تموچین در این جدائی نقش فعالی داشت، اما درحقیقت راه این‌دو دربنیاد ازهم جدا بود.

در تاریخ سری مغولان، این واقعهٔ مهم یعنی جدائی تموچین و جاموقه چنین شرح داده شده است:

روزی با یکدیگر گفتند:

ــ از اینجا کوچ کنیم.

و کوچ کردند. سیزدهم اولین ماه تابستان بود. تموچین و جاموقه دو نفری باتفاق، درجلوی عرابه‌ها پیش می‌راندند. جاموقه گفت:

۱ــ چنگیزخان ــ ولادیمیرتسف. باتلخیص.

ــ آندا تموچین! درکنار کوه فرود آئیم. نگهبانان اسبان ما در آنجا محلی برای چادرها خواهند یافت. درکنار سیل آبها فرود آئیم. چوپانان ما و میش‌بانان ما در آنجا برای خود غذا خواهند یافت.

تموچین که مفهوم این سخنان جاموقه را نفهمیده بود، سکوت کرد، عقب ماند و منتظر عرابه‌های بار و بنه شد. هنگامی که بار و بنه رسید، تموچین به (هولون) مادر خود گفت:

ــ آنــدا جاموقه می‌گوید درکنار کوه فرود آئیـم. نگهبانان اسبان ما در آنجا محلی برای چادرهای خود خواهند یافت. چون من نتوانستم سخنان او را درک کنم، به‌او جوابی ندادم و به‌خود گفتم از مادرم سئوال کنم و آمدم.

قبل از آنکه هولون کلامی بگوید، بورته گفت:

ــ آندا جاموقه مردیست که زود دلزده می‌شود. گویا زمانیست که از ما خسته شده. آندا جاموقه با این پیشنهاد نقشه‌ای برای ما طرح کرده است. از اسب به‌زیر نیائیم. بهتر است که از این کوچ‌نشینی استفاده‌کنیم و کاملاً از یکدیگر جدا شویم و حتی شب را نیز راه بپیمائیم.

سخنان بورته تأیید شد و از اسب فرود نیامدند و همانگونه که شب راه می‌پیمودند، در سحرگاه افراد ایل جلایر به‌آنها پیوستند و هم‌چنین ایل (کیان) و ایل (باارین) و (قورچی) و (مانان) با همه‌ی اردوهایشان.

## بسوی علفزارهای سبز

بدین‌ترتیب قشرهای اشرافی به‌دور تموچین گرد آمدند. اشراف متعلق به‌ایلات گوناگون نیز جداجدا به‌طرف او روی آوردند. آنها با تجهیزات کامل خود به‌وی پیوستند. در بین این افراد عده‌ای مجذوب شخصیت و استعداد و قابلیت تموچین شده بودند و او را سزاوارترین شهریان فرمانروائی صحراگرد برای قرارگرفتن در رأس ایلات اشرافی و سوق‌دادن آنها به‌جانب

فتوحاتی می‌دانستند که می‌توانست علفزارهای سبز، چهارپایان و نگهبانان زرنگ برایشان فراهم آورد. حتی بعضی از آنها معتقد بودند که ( آسمان ) تموچین را برگزیده است تا بر آنان حکمروائی کند... بعضی دیگر مثل ( آلتان ) پسر (قوتول‌خان )، بدین‌جهت با تموچین بیعت کردند که او را ازجهت خواستهای خصوصی خود کم‌خطر تشخیص دادند و امیدوار بودند که تموچین برای آنها آلت دست بی‌ضرر و مطمئنی شود، زیرا دربین آنها شخصیت‌های بااصل و نسبی بمراتب بالاتر و معروف‌تر از اصل و نسب پسر یسوکای بهادر یافت میشد. پس از تردیدها... سرانجام همگی باتفاق آراء با تموچین بیعت کردند. آنها پس از شورای بزرگی که تشکیل دادند، خطاب بهتموچین چنین اظهار داشتند :

ــ ما ترا خان خواهیم کرد. هنگامی که تموچین (خان ) شود، ما چون دیده‌بانان و پیشتازان بهجلوی دشمنان متعدد می‌تازیم. ما دختران و بانوان خوش‌آب‌ورنگ آنان را برای اردوی تو می‌آوریم و به‌تو می‌دهیم... ما اسبان آنها را با کفل‌های عالی بسمت تو، بیرنمه خواهیم دواند...

با این کفتدها، سوگند یاد کردند و تموچین را خان اعلام نمودند و او را چنگیزخان نامیدند.

چنگیز بسرعت درصدد تنظیم تشکیلات، خاصه سازماندهی نظامی شد. او یک پایگاه مرتعی و یک مرکز صحراگردی که بشود آنرا تبدیل به‌پایگاه ارتباطات و قلعه و ارک امپراطوری صحراگردی فعال ساخت، ایجاد کرد ابتدا یک گارد با تعداد نفرات کم تشکیل داد که شامل کمانداران و شمشیر دارانی بودند که می‌بایست پیوسته در اردوگاهش حاضر باشند. سپس نگهبانی و چرای خیل اسبان و نیز تربیت اسبان سواری که همه‌ی آنها برای زندگی صحراگردی در درجه اول اهمیت قرار داشتند ( ۱ ).

۱ــ چنگیزخان. ولادیمیرتسف. همان. باتلحیص.

## دوستان دیروز، دشمنان امروز

تموچین اینک در مرحله‌ای از قدرت قرار داشت که می‌بایست رقبای آشکار و پنهان را یکی‌یکی از سر راه بردارد. هرچند که این رقبا، یاران و حامیان پیشین او باشند. جاموقه و ونک‌خان که حسابش با این‌ها باید روشن شود. چنگیز ابتدا روابط حسنهٔ خود را با جاموقه ادامه داد، ولی بسیار زود کسیختکی بین آن‌دو تبدیل به‌جنگ علنی گردید.

برای اعلان‌جنگ، بهانه‌ای لازم بود و این بهانه بزودی بدست آمد.

برادر کوچک جاموقه، خیل اسبان یکی از یاران چنگیزخان را دزدید. وی شبانه و به‌تنهائی راهزن را گرفت و به‌قتل رساند واسبان را بازگردانید. جاموقه جنگجویان خویش را فراخواند و برضد چنگیز وارد عمل شد. تموچین با دستجات خود به‌جلوگیری از وی شتافت ولی مجبور به‌عقب‌نشینی شد... جاموقه او را تعقیب نکرد، ولی چندتن از اشرافی را که به‌اسارت گرفته بود، وحشیانه به‌قتل رسانید. نتیجهٔ این عمل فوراً آشکار شد: تعداد زیادی از ایلات اشرافی با همهٔ افراد خود از جاموقه جدا شدند و به‌چنگیز پیوستند.

در این‌میان (کین)ها، یعنی بخشی از امپراطوری تجزیه‌شدهٔ چین که موقع را برای لشکرکشی برضد تاتارها مناسب دانسته بودند، سپاهیان خود و نیز مزدور خود، ونک‌خان را مأمور حمله به‌آنها کردند. چنگیز نیز موقعیت مناسبی یافته بود، تا انتقام خود را از تاتارها که پدرش را کشته بودند، بگیرد و نیز اخلاص خود را به‌ونک‌خان ثابت کند. معهذا، آن‌عده از ایل‌ها و قبایل گوناگون که نمی‌خواستند به‌اطاعت چنگیزخان درآیند، بدور جاموقه گرد آمدند و او را به‌ریاست ایلات و قبایل متحد جدید انتخاب کردند و جاموقه، عنوان (کورخان) یا (امپراطور جهانی) یافت.

بزودی بین جاموقه از یک‌طرف و ونک‌خان و چنگیز ازسوی دیگر دشمنی آغاز گردید. اما جاموقه که دچار وضع ناخوشایندی شده و سربازان وی از

دورش پراکنده شده بودند ، تحت فشار شدید ونک‌خان مجبور شد عقب‌نشینی کند .

واما ونک‌خان ، تموچین پس از اینکه به‌کمک او جاموقه را بعقب راند و اقوام تائی‌چی‌ئوت و تاتارهـا را نیـز به‌سختی سرکوب کـرد و ضمن کشتار وحشتناکی تقریبًا آنها را نابود ساخت ، باتفاق ونگ‌خان ، به (نایمان )ها حمله کرد . در این حمله ، ونک‌خان ، به‌چنگیز خیانت کرد و شبانه از او جدا شد ، بهمین علت از نایمان‌ها ، شکست سختی خورد درحالیکه تموچین ، بدون کمترین لطمه‌ای از نایمان‌ها به‌اردوی خود برگشته بود . معهذا تموچین هنوز بدونک‌خان احتیاج داشت . زیرا ونک‌خان حکمران یک امپراطوری وسیع بود . در چنین احوالی تموچین برای تحکیم موقعیت خود درصدد ایجاد رابطه خویشاوندی با ونک‌خان شد ودختر او را برای پسرش جوچی خواستگاری کرد و همزمان تقاضای وصلت دختر خود (قوجین ) با نوهٔ ونگ‌خان را نمود . امـا تموچین بـا جواب ردّ مواجه شد . این جواب نامساعد بـرای موقعیت تموچین مناسب نبود ، این مصادف با زمانی بود که ، جاموقه هنوز به‌کوششهای خود علیه تموچین ادامه میداد . گروهی از اشراف از تموچین جدا شدند و به‌جاموقه پیوستند . مسبّب همه‌ی اینها (سانکون ) فرزند ونک‌خان بود . ازین پس سانکون و نیز ونک‌خان با حیله‌های گوناگون درصدد نابودی تموچین برآمدند امـا باوجودیکه قوای تموچین بمراتب کمتر از آنها بـود . بعلت عقب‌نشینی‌های بموقع تموچین نتوانستند بر او دست یابند . اینـک موقعی رسیده بود که بایستی کار خود را با ونک‌خان یکسره کند . پس به‌حیله‌ای متوسل شد و با یک جهش توانست مقتدرترین رقیب خود را نابود سازد .

## پایان کار ونک‌خان

توطئه با کمک قسّار ، برادر چنگیز طراحی شد . زن و فرزندان قسّار در نزد ونک‌خان بسرمی‌بردند . قسّار ظاهرًا ازسوی ونک‌خان مأمور کسب اطلاعاتی

از اردوی تموچین شده بود ، اما درحقیقت او بدبرادر پیوسته بود . تموچین باهوشمندی تمام از این موقعیت استفاده کرد :

دومرد را ازجانب قسار نزد ونک‌خان کسیل داشت و پیام داد که :

– من در هیچ‌جا سایه برادرم را ندیدم . راهها را درنوردیدم و او را نیافتم . او را صدا کردم ولی آوای او را نشنیدم . . . اکنون زن و فرزندانم نزد تو هستند . اگر مرد قابل‌اعتمادی را نزد من فرستی ، من پیش تو خواهم آمد .

ونک‌خان این پیام را باور کرد و یکی از مردان قابل‌احترام خود را ، همراه قاصدان فرستاد . دراین هنگام چنگیز ، دستجات خود را پیش میراند . چون از مرد قابل‌اعتماد ونک‌خان ، که قاصدان او را گرفته و آورده بودند ، دریافت که در اردوی حکمران کارائیت جشن و ضیافت ادامه دارد و نگهبانی بصورت دقیق انجام نمی‌شود، چنگیزخان راه را تندترپیمود و با جنگجویانش بداردوی ونک‌خان رسید، او را درمحاصره گرفت و سپس حمله کرد . کارائیت‌ها که غافلگیر شده بودند باوجود مقاومت شدید بطور کامل شکست خوردند و ونک‌خان و پسرش سانکون گریختند . ونک‌خان در مرز منطقه نایمان‌ها ، کشته شد و سانکون در منطقه‌های دوردست‌تر ازبین رفت .

## سرانجام جاموقه

جاموقه پس از مرگ ونک‌خان ، بهقبیله (نایمان )ها پیوسته بود. نایمان‌ها ، قبیله نیرومند و متمدن بودند که در غرب سرزمین کارائیت‌ها می‌زیستند . رئیس نایمان‌ها (تایانگ‌خان ) بود . نایمان‌ها که نمی‌توانستند بدون نگرانی ناظر قدرت‌یافتن تموچین باشند، پس‌ازنابودی کارائیت‌ها ، باقبیله ( انقوت ) متحد شدند و دوطرف به‌تجهیز سپاه پرداختند .

چنگیز پیشدستی کرد و جنگ آغاز شد . نایمان‌ها که تحت فرماندهی تایانگ‌خان و پسرش ( کوچلک ) به‌جلوگیری چنگیز شتافته بودند ، شکست

خوردند. تایانک به‌قتل رسید و پسر برومندش، کوچلک، به‌حدود آلتائی گریخت. این جنگ به‌چنگیزخان امکان داد تا علاوه بر نایمان‌ها، سایر ایلات مغولی را که به‌اتفاق جاموقه نزد نایمان‌ها گریخته بودند، به‌چنگ آورد. اما خود جاموقه هنوز به‌چنگش نیفتاده بود. چنگیزخان پس از منهدم کردن نایمان‌ها، به‌جنگ دشمنان قدیمی خود، یعنی جنگل‌نشینان مارکیت شتافت که ریاستشان با (توقتوا) بود. مارکیت‌ها شکست خوردند و رئیس آنها موفق شد با پسرانش و معدودی از هواخواهان بگریزد. در این جنگ بود که چنگیز، زن‌چهارم خود (قولان) زیبا و معروف را از قبیلهٔ مارکیت گرفت که در حماسه‌های مغولی اشعار بسیاری در وصفش سروده شده است.

سال بعد، چنگیز برای نابودی کوچلک نایمان و توقتوای مارکیت دست به‌حمله‌ی در ماورای آلتائی زد. توقتوا در جنگ کشته شد و کوچلک به‌نزد قراختائی‌ها گریخت.

جاموقه، که آخرین رقیب تموچین در مغولستان بود، نیز با سرنوشتی غم‌انگیز مواجه شد، این رهبر محبوب که در این ماجراها همه ترکش کرده بودند، در رأس یک‌دسته راهزن قرارگرفت و سرانجام همان‌ها، یعنی رعایای خودش، او را دستگیر و تسلیم چنگیزخان کردند. بدستور خان مغول، ابتدا تمام کسانیکه جاموقه یعنی رئیس‌خود را بدست چنگیز سپرده بودند، باتفاق فرزندان و نوادگان خود، بقتل رسیدند و سپس‌با یادآوری خاطراتی که از برادرخوانده( آندا )ی خود، جاموقه داشت، دستور داد او را چنان بکشند که خونش ریخته نشود.

بدنبال این فتوحات، چنگیزخان فرمانروای سراسر مغولستان شمالی شد، درحالیکه همهٔ‌قبایلی را که اصل مغولی داشتند، و در آن محدوده می‌زیستند، تحت انقیاد خود درآورده بود. (۱)

۱ــ با استفاده از چنگیزخان، تالیف ب. ولادیمیرتسف. همان.

# فصل پنجم

## چنگیزخان در آئینهٔ قضاوت مورخان

با چنین سرگذشت هراس‌آور و خونالودی، چنگیزخـان دفتر تاریـخ سرزمین خود را ورق زد و بـا سپاهی که بزرگترین هدفشان قتـل و غارت سرزمین‌های دیگر بود، قدم‌های خونین خود را در تاریخ ملت‌های دیگر گذاشت. ما درطی سطور گذشته، چنگیز و قوم او و خاستگاه نخستین او را شناخته‌ایم. ازین پس او را در سرزمین (خودمان) خواهیم یافت. نخست ببینیم مورخان سرزمین‌های دیگر او را چگونه دیده‌اند؟ و بعداً انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی مغول را بشناسیم.

برای روشن‌شدن بیشتر این زمینه به‌قضاوت پاره‌ای‌ازمورخان می‌پردازیم. در این قضاوت‌ها، آنچه واقعاً باعث حیرت و شگفتی است، شدت درجهٔ تضاد و ناهم‌آهنگی حالات و عملکردهای این مرد عجیب است. یک مورخ اروپائی، ضمـن تائید عقل، مدیریت و خویشتن‌داری و کاردانـی چنگیز می‌نویسد:

(سبُعیّت‌های او، محصـول تربیت و عکس‌العمل‌های ناشی از توارث و

خشونت‌های اخلاقی محیط اوست) . (۱)

صاحب کتاب طبقات ناصری، چنگیز را، ازقول (ثُقات) چنین توصیف کرده است که:

چنگیزخان به‌وقتی که در خراسان آمده بود، مردی بود بلندبالا، قوی‌بنیت، شگرف‌جثه، موی روی‌کشیده، سپیدشده، کربه‌چشم، درغایت جلادت و زیرکی و عقل و دانائی و هیبت و قتّال و عادل و ضابط و خصم شکن و دلیر و خونریز و خونخوار (۲) .

اقبال آشتیانی می‌نویسد:

(... ازلحاظ صفات اخلاقی چنگیز مردی بوده است باعزم و اراده و بسیار عاقل و مُدبّر و کاملاً زمام نفس خود را دردست داشته و درمقابل مشکلات و موانع پافشاری و ثبات غریب به‌خرج میداده و تا به‌مقصود نمی‌رسیده است ازپای نمی‌نشسته و هیچوقت ازپیش‌آمدهای ناگوار اضطراب و یأس به‌خود راه نمی‌داده و با خونسردی و آرامی حوادث را تلقّی می‌کرده است) .

این مورخ سپس ادامه می‌دهد که:

دراینکه چنگیزخان یکی از خونخوارترین و بی‌رحم‌ترین جهانگشایانیست که تاریخ نام آنان را ضبط کرده، شکی نیست. چه، بقدری که به‌امر او خون ریخته و آبادی ویران شده است، شاید در هیچ عهد و ایام لشگرکشی هیچ فاتحی به‌آن‌اندازه صدمه و مصیبت روی نداده باشد. بخصوص که چنگیزخان خیلی کینه‌کِش و سخت‌کُش بوده و برای او قتل‌عام یک شهر عظیم و نابود ساختن چندین کرور نفوس و کشتار زن و طفل و عاجز به‌یک اشاره لب، هیچ عظم و اشکالی نداشته ولی باید اقرار کرد که فتح آن‌همه ممالک و ادارهٔ آن سرزمین‌های وسیع بدون داشتن هوش و لیاقت و کفایت و کاردانی امکان نمی‌یافته، مخصوصاً نباید تصور کرد که چنگیز از سیاست خالی بود و فقط

۱ـ رنه گروسه. *امپراطوری صحرانوردان*. ترجمه عبدالحسین میکده. به‌نقل از *تاریخ اجتماعی ایران*.

۲ـ به‌نقل از: *تاریخ مغول*، *عباس اقبال*.

به‌عشق گشودن بلاد و قتل نفوس لشگرکشی می‌کرده ، بلکه فقط باید گفت که چنگیز برای اجرای مقصد و سیاستی ، از برداشتن موانع و محظورات سر راه خود هرنوع سخت‌کُشی و صدمه و ویرانی را بدون ذرّه‌ای تأمل و احتیاط جایز می‌شمرده و جز نیل به‌مراد ، به‌هیچ امری دیگر توجه نداشته است . ( ۱ )

در چندسطر پائین از نوشته شادروان اقبال آشتیانی می‌خوانیم که :

(نسبت عدلی که بعضی از مورخان بیغرض معاصر چنگیز به‌او داده‌اند ، با اینکه در نظر اول عجیب می‌آید ، دور از حقیقت نیست . چنگیزخان یک نفر بیابانگرد بی‌غرضی بوده است که برای غلبه بر اقوام و قبایلی که همه هم‌جنس او محسوب میشده و در خونخواری و بی‌رحمی نیز از او سلیم‌تر نبوده‌اند ، وسیلهٔ دیگری جز قتل‌عام و حُکم شمشیر نداشته و این طریقه بوده است که آنرا جمیع همسایگان او درحق هم اجرا می‌کردند ) ( ۲ ) .

نویسنده در تایید مدعای خود ، مثالی از سلطان‌محمد خوارزمشاه می‌آورد و می‌گوید :

( کشتار بی‌نظیر سلطان‌محمد خوارزمشاه از مردم سمرقند درسال ۶۰۹ و تعرض لشکریان پدر او به‌مردم عراق و غارت تفلیس درسال ۶۲۳ بدست پسر او ، سلطان جلال‌الدین منکبرنی از همین‌قبیل بوده است و در شناعت با طرز کشتار و رفتار مغول فرقی نداشته است . ) ( ۳ )

مورخان معاصر اروپائی ، عملکردهای خونین چنگیز و تیمور و نادر را از دیدگاه دیگری مقایسه می‌کنند . اینان‌کشتار آنها را درقبال تلفاتی که در جنگهای جهانگیر قرن اخیر وسیلهٔ سلاح‌های آتش‌زا صورت گرفته ناچیز می‌شمارند و معتقدند که مورخان معاصر در این مورد راه اغراق پیموده‌اند . آنها شمار تلفات ناشی از آزمایشهای اتمی و استعمار و استثمار تحمیلی و عواقب مرگ‌آور ناشی از اینگونه توطئه‌های پنهان را کمتر از کشتارها و قتل عام‌های خونخواران مشخّص تاریخی نمی‌دانند .

۱ و ۲ و ۳ـ عباس اقبال آشتیانی . تاریخ مغول صفحات ۷۰ـ۷۱

## عدل چنگیزی

ما در سطور آیندهٔ این کتاب ضمن خونریزی‌ها و قتل‌عام‌های مغولان، نمونه‌های حوادث را ذکر خواهیم کرد، اما برای اینکه رشته مطلب گسیخته نشود، در ارتباط با نسبت عدلی که به‌چنگیزخان می‌دهند ناچار از بیان مثال‌هائی هستیم. به‌مورد زیر توجه کنید:

(چنین خواندم که: در دومین هنگام که چنگیزخان مغول، به‌کشتار عام و تاراج نیشابور فرمان داد، و در آن وهله مرز و بوم آن شارستان با خاک برابر گردید و دیّاری نماند مگر آنکه به‌دیار نیستی نرفت، یکی از سرکرده‌ها، چگونگی کشتار عمومی را در محضر وی بر زبان میراند و ماجرا را بازگو می‌کرد و گفت:

در خانه‌ای شدم و همگان را ازدَم تیغ گذراندم، اتفاقاً سپسین آنها، کودکی بود که با لبان پُر از خنده بمن می‌نگریست. نوک نیزه را آهسته به‌دهانش بُردم، آن شیرخوار به‌گمان اینکه پستان مادر است، آهن سرد را مکیدن گرفت. از این رفتار کودک، عاطفه‌ام به‌جنبش آمد و نزدیک بود از خون او درگذرم، ولی تسلیم عاطفه نگشته، نیزه را به‌گلوگاهش فرو برده، کارش بساختم.

چنگیزخان از شنیدن این گفتار دژم شد و گفت: سرکرده‌ای که رقّت آورد و گِرد عاطفه گراید، مرا نشاید. فی‌الفور به‌کشتنش صادر کرد و بموقع اجرا گذاشته شد تا دیگران تکلیف خویش را نیکو شناسند).(۱)

برخی از مورخان پیرامون عدل چنگیزخان مطالب عجیبی نوشته‌اند. نمونه‌هایی که از این عدالت ذکر کرده‌اند عموماً درجهت کشتارهای هولناک و بی‌گذشت است. ماجرائی که در بالا از موٴلف تاریخ نگارستان نقل شد بسیار مشهور است. داستان‌های هولناکی از این نمونه از چنگیزخان و قوم

۱ـ تاریخ نگارستان: قاضی‌احمد غفاری. کتابفروشی حافظ.

مغول نقل کرده‌اند که با عدالت فرسنگها فاصله دارد. موءلف تاریخ مغول می‌نویسد:

(چنگیزخان در کشتارهـای جمعی و قتل‌عام‌هـا، مثل یـک میرغضب بی‌عاطفه مأمور، اجرای حکم می‌کرده و بین فقیر و غنی و خرد و بزرگ و مرد و زن و مُسلم و غیرمُسلم فرقی نمی‌گذاشته و در این عمل زشت هم از طریق عدالت و بیطرفی انحراف نمی‌جُسته است. مخصوصاً شخص او بر خلاف چندنفر از فرزندان خود و بعضی دیگر از کشورگشایان (ازقبیل تیمور و نادر) در کشتار نفوس نیز خودداری و خونسردی را بمحدّ کمال می‌رسانده و هیچوقت بر اثر غلبه خشم و غضب به‌پاره‌ای حرکات فجیع ازقبیل درآوردن چشم اُسرا و بریدن گوش و بینی و ساختن کلّه‌منار دست نزده است) (۱).

نمونه دیگر از عدالت چنگیزی را، مؤلف (طبقات ناصری) چنین بیان می‌کند:

(... و هر عورت که در تمام خراسان و زمین عجم بگرفتندی، اگر او را شوهر بودی، هیچ آفریده بدو تعلّق نکردی و اگر کافری را بر عورتی نظر بودی که شوهر داشتی، شوهر آن عورت را بکُشتی آنگاه بدو تعلّق کردی) (۲).

حقیقت اینست که عدل و راستی و انضباط توأم با صداقت، فقط در منطق تجاوزگرانه خود مغولان، قابل‌تعریف بوده است. بیان ج.ج. ساندرز، خلاصهٔ واقعیتی است از سیاستی که چنگیزخان بنیانگذار آن بود. (مغولان، همیشه از اختلاف و زدوخوردهای دشمنان خود به‌نحوی زیرکانه بهره‌برداری می‌کردند. با اعلام جنگ علیه اسماعیلیان که تا آن‌زمان غیرقابل‌تسخیر بودند، همدردی اهل تسنّن را جلب کردند، بعد، با نابود کردن خلیفه و ازمیان بـردن مرکز مسلمانان سُنّـی، نظر حق‌شناسی فرقه‌هـای شیعی و مسیحیان شرقی را متوجه خود ساختند) (۳). اما، همهٔ این دسته‌ها، کور

۲ـ تاریخ مغول. عباس اقبال. همان.

۲ـ طبقات ناصری. منهاج سراج. به‌نقل از تاریخ مغول. همان

۳ـ تاریخ فتوحات مغول. همان.

خوانده بودند. بقول اقبال آشتیانی، چنگیزخان به‌هیچ دین وملتی معتبر، ایمان نیاورده بود. این (بیطرفی) درکُلّ سیاست چنگیز و جانشینان او تا مدتهای مدید، حاکم بود. این واقعیتی بود که دنیای مسیحیت هم بزودی طعم تلخ آنرا چشید:

(درطول سالهای پُرماجرای ۱۲۴۲ ــ ۱۲۳۷ میلادی مرگ و وحشت در سراسر اروپای خاوری ازخود جای‌پا گذاشت. و دنیای مسیحیت را قانع ساخت به‌اینکه، (تاتارها) آن مردمی نبودند که بشود به‌ایشان اعتماد کرد و انتظار داشت که با غرب همکاری کنند و اسلام را نابود سازند. چون مغولان با وحشیگری بیطرفانه‌ای، مسلمانان و مسیحیان، هردو را یکسان درهم کوبیده بودند) (۱).

## یاسای چنگیزخان

آنچه که در تاریخ بنام (یاسا)ی چنگیزی معروف شده است، در اصل مجموعه‌ایست از آداب و احکام رسمی و معتقدات طوایف مغول که بیشتر احکام آن گرچه از زندگی شخصی چنگیزخان اخذ و اقتباس شده بود، اما درحقیقت با روح منافع اعیان چادرنشین منطبق گشته بود.

یاسا، که مورخان برحسب مورد از آن بنام (یاسانامه بزرگ، یاساق، یاسه، یسق و یساق وغیره) نام برده‌اند، در مدت طولانی مُدوّن شد. و قصد چنگیزخان از تدوین آن، جاودانه ساختن فرمانروائی در خاندان خود بود. در یکی از مواد یاسای چنگیزی آمده است که:

(... پس ازین تا پانصدسال، تا هزارسال و تا ده‌هزارسال اگر جانشینانی که بدنیا خواهند آمد و جای چنگیزخان را خواهند گرفت، این قانون و یاسا را حفظ کنند و تغییر ندهند... برای آنان از آسمان کمک، برکت و نعمت خواهد رسید) (۲). او می‌پنداشت که قوانینی جاودانی و

۱ــ تاریخ فتوحات مغول. همان

۲ــ ب. ولادیمیرتسف. چنگیزخان. همان.

پُرارج خَلق کرده است که بر همهٔ دوران‌های تاریخی قابل‌انطباق است . در حالیکه قرن‌هاست نه‌تنها از (یاسانامه بزرگ ) او اثری برجای نمانده است ، بلکه اقوام بازماندهٔ مغول هم چیزی از آن بیاد ندارند .

متن کامل و مُدوّن یاسای چنگیزی امروزه در دست نیست فقط بخشهائی از آن در کتب تاریخی نظیر جامع‌التواریخ رشیدی و جهانگشای جوینی وغیره آمده است .

یاسا ، شامل دستورات و احکامی دربارهٔ ترتیب لشکر و انهدام وخرابی شهرها و مصالح ممالک مغول و ترتیب شورا راجع به‌کارهای بزرگ و لشکرکشی‌های مهم و انواع مجازات‌ها و راه و رسم زندگی مغول‌ها در حرکت و اقامت وغیره بوده است .

یاسانامه بطور معمول در رویدادهای مهم و جلوس ایلخانان جدید ، در شورا (قوریلیتائی ) که تشکیل میشد مورد مطالعه قرار می‌گرفت و برمبنای آن عمل میشد . رعایت یاسای چنگیزی بر تمام افراد حتیٰ بر شخص خان مغول لازم و واجب بوده است . یاسای چنگیزی بعد از برافتادن حکومت مغول‌ها از ایران ، ازسوی تیمور و جانشینان او مورداحترام و رعایت بود و بیشتر قسمت‌های آن موردعلاقه تیمور لنگ بود و او(توزوک تیموری ) را تحت تأثیر یاسای چنگیزی تنظیم نموده بود .

در یاسای چنگیزی ، سرقت و زنا منع شده بود و مرتکبین آن محکوم به قتل بودند . اطاعت اولاد از پدر و مادر و برادر کوچکتر از برادر بزرگتر ، بردگان از صاحبان ، زیردستان از فرادستان واجب شمرده شده بود . این نوع اطاعت عام و مطلق ، خاصه وقتی که از چهارچوب اخلاقی خانوادگی ـ نظیر اطاعت از پدر و مادر ـ خارج میشد ، درواقع موجب حفظ نظام اشرافی ، که بار سنگین آن بردوش عامه مردم بود ، می‌گردید و زنجیر ظلم و بهره‌کِشی را بر دست‌وپای بردگان و ملل اسیری که روزبروز در پرتو جنگهای پیروزمندانه مغولان ، تعدادشان افزوده میشد ، محکم‌تر می‌ساخت .

شرابخواری یکی از معایب بزرگ طایفهٔ مغول بود ، اما چنگیزخان آنرا منع نکرده بود . او گفته بود که :

(. . . فقط سه‌بار در ماه مست شوید، اگرچه بهتر است که هیچوقت خود را مست نکنید. اما کیست که مطلقاً از مُسکر خودداری تواند کرد؟ . . . )

احکام یاسا درحق مرتکبین جاسوسی و لواط و شهادت دروغ و سحر و جادو بسیار ساده بود، همه را محکوم بمرگ می‌کرد . . .

با اینکه چنگیزخان شخصاً مردی تند و سریع‌الغضب بود، اتباع خود را از متابعت خشم منع و مجادله مغولی‌را با مغول دیگر در یاسا قدغن کرد . . .

یکی از اصول یاسا این بود که مغولان باید یکدیگر را یاری بدهند و دیگران را قتل‌عام کنند . . . برای حفظ و نگهداری مغول از کشتن و غارت کردن یکدیگر، چارهٔ منحصربفرد آن بود که همه را بمقابله و مقاتلهٔ دشمن مشترکی بکشانند . . . هیچیک از افراد گروههای ده‌نفری قشون حق نداشتند همراهان خود را ترک بگویند و مجروحی را بجا گذارند . . . هیچ فردی حق فرار از میدان جنگ را نداشت، مگر موقعی که بیرق از میدان عقب بنشیند و نیز کسی نمی‌توانست قبل از صدور اجازه ازطرف فرماندهٔ سپاه مشغول غارت شود . . . ) (۱).

برخی از قوانین یاسا، منحصراً به‌شخص چنگیز و خانوادهٔ او تعلّق داشت. مثلاً چنگیزخان اطاعت از رئیس دیگر غیر از خودش را به‌هیچکس اجازه نمی‌داد و مرتکب خلاف آنرا نمی‌بخشید. اسم او و فرزندانش را می‌بایستی با خط طلا بنویسند والاّ از نوشتن خودداری کنند و هرکس با احترام کامل نام او را بر زبان نمی‌راند به‌مجازات می‌رسید. بموجب یاسا سرزمین‌های مفتوحه، مُلک طِلق خان مغول، و خانوادهٔ او بود.

یاسا نقش مهمی در زندگی امپراطوری مغول ایفا کرد. یاسا که با شدّت وَ حِدّت بیرحمانه‌ای اجرا می‌شد، قانون نمونه‌ای بود که بسرعت برامپراطوری چنگیز مسلط گردید و بعنوان قانون اساسی برای همه و حتیٰ ملل مغلوب، لازم‌الأجرا بود.

۱ــ هارولد لمب. چنگیزخان: ترجمه رشید یاسمی.

## بیلیق یا وصایای چنگیز

یکی دیگر از مقررات مغول‌ها، (بیلیق) یا (وصایای چنگیزخان) بود.
ولادیمیرتسف دربارهٔ بیلیق می‌نویسد که:
(... مجموعه‌ای شامل اندیشه‌ها و تعلیمات چنگیزخان می‌باشد که به مناسبت‌های گوناگون ایراد و وضع شده و مسلماً شامل موارد و مطالبی بد نفع خاقان بوده است. می‌بایست گفته‌های بسیاری که بطور شفاهی توسط وی ایراد شده بود، نیز بوسیلهٔ یاران و مریدانش حفظ شده بوده باشد. این کار بسیار آسان بوده، زیرا چنگیزخان مانند همهٔ مغول‌های بااستعداد این دوره، هنر تبیین افکار و وصایای خود را بصورت شعر داشته که طی قرون، باقی می‌ماند...

## سازمان لشکری مغول

چنگیز خود در رأس نیرویی سازمان یافته که از نظر انطباق و توحید نظامیگری حیرت تمام نوابغ نظامی را بر انگیخته است قرار گرفت. در باره نظام لشکری مغول کتب تاریخی مطالب گوناگون نوشته‌اند و ما مطالب روشن و فشرده‌ای را که استاد عباس اقبال آشتیانی درباب نظام کشور و لشکری مغول، درآغاز یورشهای جهانگیرانه‌اش. نوشته از میان آنها برگزیده‌ایم:
چنگیز خان بعد از آنکه قبایل مختلف تاتار و مغول را تحت امر خود آورد بنابر آنچه در (حماسه‌نامه‌مغول) مسطور است. برای اداره امور کشوری و لشکری خویش ده شغل معین کرد و انجام آنها را بعهده یک یا چند مامور واگذاشت به‌ترتیب ذیل:

۱– چهار نفر جهت حمل تیروکمان. مامور انجام این وظیفه را بعدها قورچی نام نهادند.

۲– سه‌نفر مباشر طعام و شراب

۳– یک نفر مباشر مراتع گوسفندان

۴– یک نفر مامور تهیه‌کاری و ارابه و وسایل حمل ونقل

۵ـ یک نفر دربان بداسم چربی

۶ـ چهار نفر مباشر جهت مواظبت وحمل شمشیرها . ریاست این جماعت با (جوجی‌قسار) برادر چنگیز بود .

۷ـ دونفر مواظب تعهد ونگهداری اسبان به‌عنوان اخته‌چی . وبرادر دیگر چنگیز (بیلکوتای) یکی‌از آن دو نفر بود .

۸ـ چهارنفر مباشر مراتع خیول و مواشی

۹ـ چهار نفر ملقب به (تیرنزدیک) و (تیردور) جهت بردن فرمان چنگیز به‌دور و نزدیک .

۱۰ـ دونفر مأمور حفظ نظم شورای مغول .

چنگیزخان از مغول عده‌ای را بنام قراولان خاصد اختیار کرده بود و این عده را (کشیکچی) می‌گفتند . هشتادنفر جهت کشیک شب وهفتاد نفر جهت کشیک روز و در جزء این عده ، از قورچیان واخته چیان و دربانان نیز جمعیتی بودند .

غیر از قراولان خاصه . چنگیز یک عده هزار نفری از نخبهٔ جنگیان داشت بنام (بهادر) که به‌معنی مبارز و دلاور است و این بهادران در جنگها پیشقراول لشکر او محسوب می شدند .

قراولان خاصهٔ چنگیزی محکوم احکام سخت بودند اگر کسی از ایشان بدنوبت خود سر خدمت حاضر نمیشد ، نوبت اول او را سی‌ضربه شلاق میزدند و در دفعه دوم هفتاد و در دفعه سوم پس‌از زدن سی‌وهفت ضربه شلاق . منفصل می‌نمودند وهمین تنبیه ، شامل حال رئیس میشـد که در گماشتن زیردستان خود غفلت ورزیده‌بود .

فرمانده قراولان خاصه حق‌نداشت که زیردستان خود را بدون اجازه خان تنبیه کند ، بلکه باید تمام مسائل را از نظر خان بگذراند و اگر کسی از روی میل شخصی زیردستی را تنبیه می‌کرد ، او را به‌همان شکل مجازات می‌نمودند . قراولان خاصه فقط موقعی درجنگها شرکت می‌کردند که خان نیز در میدان جنگ باشد .

بیشتر سرداران چنگیزخان از قراولان خاصهٔ او بودند و چون چنگیز

ایشان را بخوبی می‌شناخت و مدتها به‌احکام سخت آزموده بود سرداری قسمت‌های لشکری او را کسانی داشتند که جز فرمان خان، امری دیگر را اطاعت نمی‌کردند و سربازان زیردست ایشان مطیع محض و همه آلت اجرای او امرچنگیز بودند.

درمیان رجال و اطرافیان چنگیز، عالیترین مقامات ازآن شاهزادگان خاندان او بود و این شاهزادگان را (نوین) یا (نویان) می‌گفتند و ازمیان ایشان، تولی پسر چنگیز لقب (الغ‌نویان) یعنی شاهزاده بزرگ داشت. اشراف لشکری به‌لقب (ترخان) ملقب بودند وایشان را از برداخت مالیات معاف می‌داشتند و در جنگها، هر غنیمت که می‌گرفتند. به ایشان تعلق داشت و در بارگاه، بی‌اذن و اجازه وارد می‌شدند و درجشنها مقامی شایسته داشتند و هر کدام از دست خان کاسه‌ای شراب می‌گرفتند. قشون چنگیز به لشکرهای ده‌هزار نفری که هر کدام را یک (تومان) می‌گفتند، تقسیم میشد و هر تومان منقسم بود به ده قسمت هزار نفری (هزاره) و هر هزارد بده قسمت صد نفری (صده) و هر صده به ده دهه چون مغول. جهت جنوب را متبرکترین جهات می‌دانستند. در موقع صف‌آرائی بآن جهت رو می‌کردند و لشکریان را به‌میمنه ومیسره و قلب تقسیم می‌نمودند و معمولاً فرمانده لشکر در قلب که آن را (قول) می‌گفتند، می‌ایستاد.

هر یک از فرماندهان تومان‌ها و هزاره‌ها و صده‌ها و دهه‌ها، هر سال یکبار بایستی به‌خدمت چنگیز برسند و از شخص او دستوربگیرند و مصالح جنگ را بیاموزند.

هیچکس ازهزاره و صده و دهه که به آنجا منتسب بود نمی‌توانست بجائی دیگر رود و بفرمانده دیگری پناه جوید. اگر کسی از محلی به محلی انتقال می‌کرد اورا میکشتند و کسی را که به‌او راه داده بود. سخت تنبیه می‌کردند چنگیز لشکریان خود را اکثر فقیر و محتاج نگاه می‌داشت تا به غلبه حریص وناچار باشند و در موقع حرکت امر می‌داد جمیع اسلحه و مایحتاج زندگانی حتی درفش وسوزن را با خود بردارند و اگر کسی در روز سان وعرض لشکر، یکی‌از لوازم را کم داشت، معذب وسیاست میشد. رسم

چنگیزیان در لشکرکشی این بود که قسمت بُنهٔ سنگین وچادرهای غلامان و اطفال و زنان را که (اغروق) میگفتند درمواقع مطمئن مقداری جلوتر و در مواقع خطر از عقب حرکت می‌دادند تا هنگام تاخت و تاز از آن بابت خیال ایشان آسوده باشد .

چون عرصه ممالک مغول وسعت یافت و لشکریان وایلچیان وتجار دائماً در رفت و آمد بودند ، چنگیزخان در سرراهها ، منازل کاروانی بنام (یام) درست کرد تا در آنها لوازم مسافرین ولشکرها را از علوفه وعَلیق اسبان و مأکول و مشروب و چهارپا ، حاضر داشته باشند .و مخارج آنها را تومان‌ها (هر دوتومانی یک‌یام) بدهند واسبان‌چاپار دولتی باسم (الاغ) (۱) در آنجا برای رساندن ایلچی‌ها ، مهیا باشد و هر سال این یام‌ها را تفتیش می‌کردند ونواقص آنها را رفع می‌نمودند (۲)

## خدای قدیم داند که‌چه خواهد شد .

چنگیزخان موقعی که میخواست شهری را مسخر کند ویا چیری را بهاطاعت خود بخواند ، ابتدا اورا بدتوسطایلچیان به قبول حکم خویش ، یعنی (ایلی) دعوت می‌نمود و اگر ایل نمیشد ، عنوان یاغی پیدا می‌کرد و دفع او به‌جنگ

۱ـ الاغ . اصلاً بمعنی اسب چاپار است و بمعنی قاصد نیز استعمال شده است و این کلمه قبل از استیلای مغول ، شاید در دوره تسلط قراختائیان بر ماوراءالنهر در زبان پارسی داخل گردید . رضی‌الدین نیشابوری از شعرای اواسط قرن ششم می‌گوید :

رباط را چو تهی شد بهنامیتی          الاغ باشد سیب نگارم و سیمرغی

استعمال آن بمعنی درازگوش شاید بجهت اطلاق این کلمه بر نوع مرکوب بوده است .

(زیرنویس عباس اقبال)

۲ـ تاریخ مغول - همان

لازم می‌گردید.

مؤلف تاریخ‌الفی دراین زمینه می‌نویسد:

از جمله عادات پسندیده چنگیزخان یکی‌آن بود که در احکامی که به یاغی می‌نوشت و او را به‌اطاعت وانقیاد می‌خواند. مطلقاً او را به‌بسیاری استعداد نمی‌ترساند بلکه به‌همین قدر اکتفا می‌کرد که: اگر اِیل وُمنقاد شوید بجان أمان یابید واگر خلاف این باشد، ما چه دانیم. خدای قدیم داند.

## ماجرای منشی خوارزمشاه

تاریخ‌الفی درهمین مقوله، به‌سرنوشت منشی خوارزمشاه که به‌مغول پیوسته بود، اشارهٔ جالبی کرده و ادامه می‌دهد:

چون چنگیزخان فتح ولایت خوارزم کرد، یکی‌از منشیان خوارزمشاه به اردوی او درآمده حال خود را به عرض چنگیزخان معروض داشت.

خان فرمود که:

–ما را کسی باید که‌به‌ایل ویاغی چیزی‌می‌نوشته باشد (یعنی بنویسد).

بنابراین، این منشی را به‌امیری از امرای خود سپرد و... جبه‌نویان بعد از تسخیراکثر ولایات‌خوارزمشاه معروض داشت که... اگر حُکم فرمایند عنان عزیمت به‌صوب شام منعطف داشته‌آید. اما به‌واسطه (بَدرالدّین‌لؤلؤ) والی موصل دررفتن آن ولایت پاره‌ای متوقفیم چه او لشکر بسیار دارد و راهها‌صعب ودشوار. و چون چنگیزخان بر حقیقت اطلاع یافت. منشی‌مذکور راطلب داشته و فرمود که به‌بدرالدین نامه‌بنویس که:

– خدای بزرگ، ملک روی زمین را به‌من ارزانی داشته، اگر بدرالدین ایل شود سرومال و زن و فرزندان او بماند و اگر تمرد وعصیان‌نماید، آنرا خدای جاویدداند... اتفاقاً مُنشی بعادتی که‌منشیان‌حُکام ایران وتوران دارند آن مضمون را به‌عبارات خوب والفاظ‌مرغوب وتعریفی لایق پادشاهان نوشته... و دانشمند حاجب آنرا به‌مغولی ترجمه کرده بر چنگیزخان

خواند. چون پادشاه جهانگیر (چنگیز) نامه را بر خلاف طبع خود یافت روی به‌منشی کرده از روی عتاب فرمود:

ــ ای مرد: آنچه من‌گفتم دراینجا نیست.

آن احمق بخت برگشته جواب داد که:

ــ نامه را بدین اسلوب باید نوشت.

خان در غایت خشمناک شده فرمود که:

ــ دل تــو با مایاغــی‌است. چیــزی‌نوشته‌ای کــه چون یاغی برخواند دریاغیگری مُجدّتر شود.

بعد ازآن فرمود تا منشی احمق را به‌یاساق رسانیدند) (۱).

## انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی مغول

پیرامون هدفهائی کــه چنگیز و امپراطوری او در کشتــار مردم بلاد و انهدام و نابودی آثار اجتماعی و تمدن‌های معاصر او تعقیب می‌کرده‌اند، نیز مورخان فرضیه‌های مختلفی ارائه کرده‌اند.

شادروان عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد:

(تمام سعی او ــ چنگیز ــ در ابتدای امر، بازکردن راه تجارتی و طریق کاروانی قدیم بین ایران و چین (راه ابریشم)، بوده و برانداختن اقوام اویغور و قراختای و نایمان و تاتار را که مانع رفت‌وآمد کاروانها و موجب ناأمنی راه‌ها شده بودند، بهمین نیّت اقدام کرده و وقتی که با ممالک خوارزم‌شاهی هم سرحدّ شده، نسبت به‌سلطان‌محمد شرایط ادب و احترام را رعایت نموده ولی اقدام این پادشاه در برانداختن دولت قراختائی و شکستن سدّی که بین ممالک اسلامی و خاک اقوام تاتار و مغول وجود داشت و غرور و عُجب و سوء رفتار او با فرستادگان چنگیز و خیال تسخیر چین وغیره موجب تحریک غضب خان مغول را فراهم کرده وهجوم او را به‌ممالک اسلامی

۱ــ به‌نقل از: تاریخ مغول. عباس اقبال آشتیانی. همان

باعث گردیده است ) (۱) .

این مطلب، که چنگیزخان قصد ایجاد رابطهٔ دوستانه با دولت خوارزمشاه داشته، موردتردید برخی مورخان است. حقیقت اینست که وی، در معنا هدف‌های دیگری را دنبال می‌کرده است و حداقل خوارزمشاه، ــ با همهٔ بی‌سیاستی و نادانی ــ در صداقت چنگیزخان تردید داشته است. ج.ج. ساندرز می‌نویسد :

( ... سیاست‌های زیرکانه وفریب‌آمیز سوق‌الجیشی چنگیز شهرت بسیار پیدا کرده و این سوءظن پیش آمده بود که ممکن است جاسوسان و مأموران سرّی چنگیز خود را بصورت بازرگانان بی‌آزار درآورند ) (۲) .

اصولاً ، آنگاه که چنگیز موفق به‌تمرکز و ایجاد وحدت بین قبایل مختلف صحراگرد شد ، هدفش جهانگشائی و بدست‌آوردن سرزمین‌های پُربرکت بود . ب. ولادیمیرتسف ، مغول‌شناس معروف به‌نقل از (داستان نهان) یا تاریخ سرّی مغول می‌نویسد :

تاریخ سرّی با چنین جملاتی ، یکی از حساس‌ترین ساعات زندگی تموچین را آشکار می‌سازد : بدین‌ترتیب هنگامی‌که همهٔ سلاله‌های ساکن درعرابه‌های نمدی تحت تسلّط یک قدرت گِرد آمدند ، درآنجا ، درحالیکه بیرق سفید ۹ شعله را برافراشتند ، به‌چنگیز عنوان (خان) دادند . چنگیزخان با قبول رهبری مغول گفت :

من سخنان پُربرکتی ادا خواهم کرد (هزاره‌ها) را بین کسانیکه مرا در ایجاد خانات یاری کرده‌اند ، تقسیم می‌کنم وآنان را به‌فرماندهی ده‌هزاره ، منصوب می‌کنم . (۳)

معنی این جملات را در تفسیری که مورخان دیگر ، از هدف‌های نظامی و اقتصادی چنگیزخان کرده‌اند ، خواهیم یافت :

۱ــ اقبال آشتیانی : تاریخ مغول . همان .

۲ــ ج.ج. ساندرز : تاریخ فتوحات مغول . همان .

۳ــ چنگیزخان : ولادیمیرتسف . ترجمه دکتر شیرین بیانی . همان

(اتحاد سیاسی مغولستان ، موجب ایجاد قدرت نظامی نیرومندی گشت که چنگیزخان از آن برای فتوحات و جهانگشائی استفاده کرد .

محرک سیاست‌های جهانگشائی چنگیزخان ، همانا منافع اعیان چادرـ نشین فئودال شده بود . از قدیم درآمد اعیان مزبور را نه‌تنها بهره‌کشی ازآرات‌هاـ( که پیش‌ازین گفتیم طبقهٔ استثمارشونده درجامعهٔ مغول بودند ) تشکیل می‌داد ، بلکه به‌همان اندازه از جنگهای غارتگرانه میان اولوس‌های مجاور منتفع می‌شدند . از آنجائی که پس از وحدت مغولستان ، جنگ‌های داخلی در آن کشور موقوف شد ، اعیان چادرنشین که نمی‌خواستند ازغنائم جنگی محروم گردند به‌فتوحات خارجی و جهانگشائی متمایل شدند . و از آنجائیکه موفقیت در این جنگها ، مستلزم وجود یک حکومت نیرومند خانی و تنسیقات سخت نظامی بود ، اعیان مغول با کمال وفاداری به‌خدمت چنگیزخان کمر بستند .

(ازمیان اعیان مزبور ، سرداران بااستعدادی چون (جبّه) و (سوبوتای) و (موخولا ) و (شکی‌قوتوقو) و دیگران برخاستند ) . (۱)

نکته‌آخر، بسیار شایان‌دقت است : همواره درپشت‌سر چهره‌های‌تاریخی سیستمی متشکل از افراد مخصوصی با منافع و هدف‌های مشخص قرار دارند و قدرت آن چهره تاریخی که در روی صحنه سیاست خودنمائی می‌کند ، در حقیقت بازتاب گرایشهای آنهاست . پشت‌سر چنگیز هم ، جبّه و سوبوتای و دیگران بودند که منافع خاصی داشتند . آیا اینهمه صفات مافوق تصوری که راویان اخبار به‌چنگیزخان داده‌اند ، ساخته و پرداخته اینها نبوده است و عادات معجزنمون این خان خونخوار بیابانگرد ، در کارگاه خیال شیطانی آنها طراحی نشده است؟ ولادیمیرسف ، انگشت روی نکته حساسی در این زمینه می‌گذارد :

(جبّه فرمانده بی‌نظیر و سیاستمدار بزرگ ، نه‌تنها نام چنگیزخان را ، با نابودی دشمن وی ، و با بدست‌آوردن سرزمین‌هائی وسیع بلندآوازه

۱ـ تاریخ ایران ، از آغاز تا سده هیجدهم . همان .

گردانید ، بلکه با پیچاندن هالهای خاص‌از تقدّس بر گِرد خان و مغول‌هایش ، آنان را درنظر مسلمانان به‌افتخار رسانید ) (۱) .

همچنانکه در سطور پیشین اشاره شد ، جبه‌وسوبوتای ودیگران نمایندگان آن قدرت وحدت‌یافته تازه‌بدوران‌رسیده‌ای بودند که آنچه کلاه بود از سر هم برداشته بودند و برای چپاول و غارت ، عرصه‌های تازه‌ای می‌جستند . پایه‌های تفکر و انگیزه آنها را سرزمین‌های جدید و ثروت‌های بیکرانی که درچنگ همسایگان متمدن ، اما غفلت‌زده و درخواب خرگوشی فرورفته و اسیر خودخواهیها و جاهطلبی‌های خود شده آنها ، تشکیل میداد .

هرج و مــرج حاکم بر امپراطوری خوارزمشاهیان را در فصــول پیشین خواندیم ، دیگر قلمروهائی که عرصهٔ تاخت‌وتاز و غارت مغول قرار گرفتند کمابیش وضعی نظیر حکومت خوارزمشاه داشتند . و عالم اسلام وضعی بدتر از همه‌ی آنها . شادروان اقبال آشتیانی بدرستی می‌نویسد که :

(درموقعی که عالم اسلام از هرطرف مورد تهدید و تَعرّض بیگانگان بود ، ازقضا در هیچیک از ممالک اسلامی یک‌نفر پادشاه مقتدر یا فرمانروای مُدبّر عاقل وجود نداشت که با زور بازو ، یا با نیروی عقل ، از پیش‌آمدن سیل‌های خانه‌برانداز جلوگیری کند و نگذارد ممالکی که چشم و چراغ دنیای آن عصر بود ، پایکوب سُمّ ستوران وحشی‌ترین قبایل و دستخوش اغراض سَبُعانهٔ اعدیٔ عدوی تمدن و آبادی گردد ، بلکه برعکس ، زمام اختیار امور مسلمین در دست خلیفهٔ بی‌کفایت مغرضی مثل الناصرُلِدین‌اللّه و پادشاه غافــل بی‌تدبیری مثــل سلطان محمد خوارزمشاه بــود که اغراض شخصی و خصومت‌های فردی ایشان ، بالاخره آتشی در عالم افروخت که خاندان هر دو را برباد داد و دود آن ، چشم فروزندهٔ تمـدن مشرق‌زمین را یکباره کور کرد ) (۲) .

۱ــ چنگیزخان ، تالیف‌ولادیمیرتسف . ترجمه دکتر شیرین بیانی ( اسلامی ندوشن ) همان .

۲ــ تاریخ مغول . اقبال آشتیانی . همان .

# فصل ششم

## حکایاتی دربارهٔ چنگیزخان

از داستانها و حکایاتی که در کتابهای مختلف پیرامون زندگی چنگیزخان مغول روایت شده است به‌تنهایی میتوان کتابی ترتیب داد.

موضوع قابل تأمل اینست که از میان این روایات به‌سختی می‌توان درستی و نادرستی حکایتی را مشخّص کرد گواینکه زندگی این مرد عجیب مَملوّ از حکایات و ماجراهای تکان‌دهنده است. در این قسمت ما پارهٔ از حکایاتی را که دربارهٔ چنگیزخان، در کتب تاریخی آورده‌اند، نقل می‌کنیم. از لابلای این حکایات می‌توان به کیفیت روحی و روانی چنگیز و چگونگی شخصیت او آشنا شد.

## داستان قاضی وحیدالدّین پوشنجی

قاضی وحیدالدّین پوشنجی از بزرگان خراسان بود که در محاصرهٔ هرات بطرز شگفت‌آوری به‌اسارت تولی فرزند کوچک چنگیزخان درآمد و چون تولی بدرجهٔ علم و دانش او، آگاهی یافت، ویرا، برای خدمت به‌نزد چنگیزخان فرستاد. وی پس‌از چندی بدنبال ماجرائی از نزد چنگیزخان گریخت و شرح اسارت و زندگی خود را نزد چنگیز برای (منهاج‌سراج) نویسندهٔ کتاب معروف (طبقات ناصری) حکایت کرد.

قاضی وحیدالدّین گفته بود:

آنگاه که شهر هرات در محاصرهٔ لشکریان مغول به فرماندهی تولی‌فرزند چنگیز قرار داشت، من هر روز سلاح می‌پوشیدم و همراه با مدافعان شهر در جنگ شرکت میکردم. روزی کــه در بالای باروی شهــر ایستاده بودم و هنگامهٔ نبرد را تماشا می‌کردم، بعلت سنگبنی آلات جنگی که برتن داشتم، پایم لغزید و به سر به قعر خندق سرازیر شدم. قریب پنجاه‌هزار مغول کافر درمقابل سرگرم جنگ بودند. من همچون سنگی که از کوه غلطان گردد، درمیان لشگریان مغول افتادم و بدست جمعی از آنها که روی خاکریز و میان خندق آمده بودند، گرفتار شدم. ایــن حادثه درجائی بوقــوع پیوست که تولی درمقابل آن خیمــه نصب کرده بود و لشگــر مغول زیر نظر او به‌جنگ مشغول بودند. تولی خود منظرهٔ سقوط من از بالای بارو را که تا قعر خندق به‌بیش از شصت گز می‌رسید نظاره می‌کرد. من که اینهمه راه را روی سنگ و سنگلاخ به‌میان خندق افتاده بودم، هیچگونه‌آسیبی ندیدم. بدستور تولی عده‌ای با تعجیل بسوی من آمدند و مرا زنده به‌نزد او بردند. تولی سراپای مرا برانداز کرد و از سربازانی که مرا همراه داشتند خواست تا ببینند زخمی در بدن من هست یا خیر؟ و چون شکستگی و زخمی نداشتم، پرسید:

— تو کیستی؟. آدمی یا پری یا دیو یا فرشته یا دعایی از (الغ تنگری) بهمراه داری؟

در پاسخ گفتم:

ــ هیچیک‌ازاینها که‌گفتی نیستم. بلکه‌آدمی هستم از طبقهٔ دانشمندان.
تولی از من خوشش آمد و گفت:
ــ این مرد عاقل و دانا بنظر می‌رسد و لایق خدمت چنگیزخان است.
پس مرا به یکی از مغولان محترم سپرد و چون از فتح بلاد خراسان فارغ شد، مرا با خود به‌خدمت چنگیزخان برد و ماجرا را برای او حکایت کرد.
من در نزد چنگیز قُرب و منزلت تمام یافتم و پیوسته ملازم بارگاه او بودم چنگیز از من اخبار پیغمبران و پادشاهان عجم را می‌پرسید. روزی دراثنای گفتگو گفت:
ــ از من بسبب انتقامی که از محمد خوارزمشاه دزد گرفته‌ام، نام بلندی در جهان باقی خواهد ماند. چنگیز هرگاه که از محمد خوارزمشاه نام می‌برد، وی را دزد لقب می‌داد و می‌گفت که: خوارزمشاه دزد بود و پادشاه نبود. اگر او پادشاه بود، فرستادگان و بازرگانان مرا نمی‌کشت. بدنبال این سخنان مرا مورد خطاب قرارداد و پرسید:
ــ نام بلندی از من در گیتی خواهد ماند یا خیر؟
من گفتم:
ــ اگر خان مرا به جان امان دهد، جواب خواهم داد.
چنگیز گفت:
ــ ترا امان دادم.
گفتم:
ــ نام درجائی خواهدماند که مردمی باقی مانده باشند. لشگریان تو تمام خلایق را کشته‌اند. نام تو در نزد کی باقی خواهدماند و این حکایت را چه کسی با چه کسی خواهد گفت؟
چون سخن من با تمام رسید، چنگیز تیروکمانی را که در دست داشت برزمین انداخت و فوق‌العاده خشمگین شد و روی از من برگردانید. چون من آثار غضب در او مشاهده کردم دست از جان شُستم و با خود گفتم: بزودی از زخم تیغ این ملعون کشته خواهم شد. چون ساعتی گذشت بسوی من آمد و گفت:

ــ من ترا مرد عاقل و هشیاری می‌دانستم . اما با سخنی که گفتی بر من مسلم شد کـه عقل کاملی نداری و فکرت کوتاه است . مـن هر جا را که پای اسب خوارزمشاه بدانجا رسیده است کشتار می‌کنم و خراب می‌سازم . پادشاهان در جهان بسیارند و مردم در سرزمین‌های دیگر فراوان . آنها حکایت مرا خواهند گفت .

چنگیز از آن پس به‌من اعتنایی نکرد و از پیش او دور ماندم تا سرانجام از چنگ لشگریان او گریختم . (۱)

## ماجرای چنگیز و عمویش

دربارهٔ خویشتن‌داری و تسلّـط به‌نفس چنگیزخان حکایاتی نقـل شده است . چنگیــز معمولاً نسبت بــه کسانیکه برخلاف رأی او رفتار می‌کردند بی‌گذشت بـود و شدّت عمـل بخرج می‌داد . امـا نسبت به‌نزدیکان خود خویشتن‌داری و گذشت بخرج مـی‌داد . نمونــهٔ آن ، ماجرائیست که بین او و عمویش بوجود آمد :

روزی چنگیزخان می‌خواست عمویش (دا اریتای) را به‌قتل برساند . جُرم (دا اریتای) این بود که در منازعه بین چنگیز و (ونگ خان) ، بجای اینکه جانب برادرزاده خــود را بگیرد ، به‌طرفداری از ونگ‌خان برخاستــه بود . هنگام اجرای حکم قتل ، (بوغورچی) که از یاران صمیمی و نزدیک چنگیزخان بود به او گفت :

ــ از بین‌بردن خویشان ، مانند خاموش‌کردن اُجـاق خود است . تنها یادگاری که از پدرت باقی‌مانده ، عمویت است . آیا ممکن است که تو تصمیم به نابودی او گرفته باشی ؟

چنگیز که متأثر شده بود ، با عقیدهٔ بوغورچی موافق آمد و عمویش را

۱ــ برگرفته‌شده از : *طبقات ناصری . منهاج سراج .*

بخشید . ( ۱ )

## داستان سرپیچی تغاجار ، داماد چنگیز

نمونه دیگری از این گذشت را در مورد داماد خود (تغاجار) بروز داد . بطوریکه در این کتاب نوشته شده ، چنگیز سه دسته از لشگریان خود را تحت فرماندهی (جبه) ، (سوبودای) و (تغاجار) به‌تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و دستور داد که به‌قلمرو حاکم هرات (ملک امین‌الملک) دست درازی نکنند.(جبّه) و (سوبودای) دستور او را اطاعت کردند ولی تغاجار بهادر ، از فرمان چنگیز سرپیچی کرد و در هرات دست به‌غارت و چپاول و کشتار زد . چنگیز ، جبه و سوبودای را بخاطر شجاعتشان تقدیر کردو بنابر قاعده‌ای که داشت ، تغاجار را بسبب عدم اجرای دستور می‌بایستی به‌قتل برساند . ولی چنگیز او را نکشت و تنها با خلع وی از فرماندهی سپاه ،او را تنبیه‌کرد. ( ۲ )

## قولان ، همسر زیبای چنگیز و داستانی از او

قولان ، (۳) زنی زیبا از ایل مارکیت بود که چنگیز او را از ایل مذکورربوده بود . در داستانهای مغولی ترانه‌ها و اشعار فراوانی در مورد قولان زیبا نقل شده و حکایت از آن دارد که چنگیز ، علاقه و کِشِش شدیدی نسبت به این زن داشته است . در بین روایات مختلفی که در مورد رابطهٔ چنگیز با قولان نوشته شده حکایت زیر جالب توجه است :

(نایاع ) که در خدمت خان بود ، مأمور شد قولان را به‌حضوروی آورد .

۱ و ۲ــ به‌نقل از : چنگیزخان ، ولادیمیرتسف . باتلخیص

۳ــ قولان ــ اسب وحشی صحرایی را بزبان مغولی ، قولان می‌نامند . (مترجم چنگیز خان اثر واسیلی‌یان ــ زیرنویس صفحه ۴۲۰ ) .

نایاع از بیم دشمنان، قولان را سه روز در خانهٔ خود نگاه داشت وسپس او را به‌حضور چنگیز آورد. چنگیز که از این موضوع آگاه گردید، با خشم فریاد زد:

ــ پس از بازجوئی سخت و شدید، او را به‌قتل برسانید.

هنگامی که نایاع تحت بازجوئی بود، قولان گفت:

ــ نایاع به ما گفت که یکی از صاحب‌منصبان خان است و باید مرا نزد وی آورد. به جهت اینکه در راه سربازان شورشی وجود داشتند، او ما را به نزد خود برد. اگر ما به نایاع برنخورده بودیم و اگر او ما را به خانه خود نبرده بود، من نمی‌دانم بر سر ما چه می‌آمد. او را شکنجه ندهید و ضمناً اگر خان نسبت به‌من لطفی دارند، قبلاً از بیگناهی من مطمئن باشند.

نایاع نیز از جانب خود گفت:

ــ من به‌رئیس خود صادقانه خدمت می‌کنم و تصورمی‌کنم وظیفه‌ام این باشد که دختران زیبا و اسبان خوبی که از ممالک بیگانه بدست آمده به حضورش ببرم.

چنگیز گفت:

ــ قولان صحیح می‌گوید.

با وجوداینکه قولان را همان روز شناخته بود، متقاعدگردید که بی‌آبرو نشده است. و درحالیکه دستور می‌داد نایاع را آزاد کنند، گفت:

ــ این مرد، دورو و منافق نیست. بعدها می‌توان کارهای مهمّی برعهده‌اش گذاشت.(۱)

## رفتار چنگیز با نامزد پیشین همسرش

در زمینهٔ خُلق و خوی چنگیز در ارتباط با همسرانش، ماجرای زیر نیز

۱ــ چنگیزخان. ولادیمیرتسف. همان

قابل توجه است .

(یک روز در معیّت دو همسرش (یاسوئی) و (یاسوگان) ، که در اصل تاتار بودند ، شراب می‌نوشید ، متوجه شد که یاسوئی ، آهی کشید . چنگیز فوراً ، نیش‌زهر حسادت را برجان خود احساس کرد . سرانجام ، نه‌چندان دور از بارگاه ، مرد جوانی را یافتند که به هیچ سلالهٔ تحت تابعیت چنگیز، بستگی نداشت . چنگیز از وی پرسید که کیست و آن مرد جواب داد :

ــ من نامزد یاسوئی هستم . هنگامیکه او را به اسارت گرفتند ، من گریختم. اکنون که کارها یکسره شده به این امید که درمیان جمعیت انبوه ، شناخته نخواهم شد ، بیرون آمدم .

چنگیز که تاتاری را دربرابر خود دید ، دستور داد سراز تنش جدا کنند و گفت :

ــ تو از بازماندگان دشمنان منی ، و اینجا آمده‌ای که مُترصّد موقع باشی . من همهٔ آنها را کشته‌ام ، دربارهٔ تو نیز تردید نباید کرد .(۱)

## چگونه چنگیز ، یکی از زنان خود را هدیه داد ؟

ولادیمیرتسف می‌نویسد که: چنگیز ، در مورد تقسیم همخوابگان ، بین خان‌ها و یارانش، مقرراتی وضع کرده بود .

گاهی از بین همسران و یا همخوابگانش به رؤسای نظامی که تَشَخُّصی داشتند ، زنی را هدیه می‌داد .

بدین ترتیب همسرش (ایباقه) را که دختر (جاعاگامبو) برادر (ونگ خان کارائیت) بود ، به (جورچادای) داد . چنگیز ، شبی درخواب دچار کابوس شد . در آن شب همسرش (ایباقه) نزد وی بود . و(جورچادای) جزء افراد گارد آن شب بود . چنگیز زنش را بعنوان همسر به وی داد و به ایباقه گفت :

۱ــ چنگیرخان . ولادیمیرتسف . همان

ــ نه بخاطر بَدخُلقی تو و یا نه بخاطر زشتی تست . و وقتی ترا نخواستم ، نگفتم که بدنت تمیز نیست من ترا به (جورچادای) دادم به خاطر اینکه خدمات ارزنده‌ای برای مـن انجام داده ، و در جنگ‌هـا جانش را به خطر انداخته و توانسته است ملل مخالف را گِرد آورد . . .
پدرت (جاعاکامبو) بهمراه تو (آشیق تامور) آشپز و دویست مرد فرستاده بود . اکنون که تو مرا ترک می‌کنی . آشیق تامور و صدمرد را به یادگار برای من بگذار !

## افسانهٔ نی طلائی

حکایت نی طلائی را ، هارولدلمب ، در کتاب خود آورده است . این افسانه ، گوشه‌هائی از چگونگی رابطهٔ چنگیز را با ندیمان و معاشرانش بیان می‌کند . ماجرا بقرار روایت هارولدلمب چنین است :
(ارغون) نای زن ، ظاهرًا مردی‌خوشگذران بوده‌وشاید درفنّ موسیقی و خواندن قصه‌های منظوم دستی داشته است . از قصه‌های مربوط به او یکی حکایت نی طلائی است که از خان عاریه گرفت و مفقود شد . تموچین شدیدًا به‌خشم آمد و دوتن از ملازمان را به کشتن ارغون فرستاد .
مامورین بجای قتـل ، او را گرفته و مجبور بـه خوردن دو مشک شراب کردند ، بعد او را در جائی پنهان ساختند .
بامداد که از مستی بهوش آمد ، او را پیش یُورت‌خان بردند و فریاد زدند :
ــ ای خان ، روشنائی صبح دراردوی تو می‌درخشد . در را بگشا و رحمت خود را مُنبسط کُن !
ارغون از سکوتی که بعد از این فریاد پیدا شد استفاده کرد و بخواندن این اشعار مشغول شد :
هنگامی که توکا می‌خواند ، تینگ‌تانک شاهین بر سر او فرود می‌آید .

قبل از ختم آخرین سرودش ، هم‌چنین خشم خداوندگار بر سر من فرود آمده است .

آه! من جام لبریز را دوست دارم ولی دزد نیستم .

اگر چه دزدی مجازاتش اعدام بود ، لیکن ارغون بخشیده شد و حقیقت افسانهٔ نی طلائی هنوز هم کشف نشده است .( ۱ )

## ماجرای چنگیز با (تب‌تنگری) جادوگر

داستان چنکیز با (تب تنگری) جادوگر نمایانگر گوشهٔ دیگری از روحیه و رفتار چنگیز است .

تب تنکری ، یکی از هفت برادر (بورته) نخستین همسر چنگیز بود . هارولدلمب به نقل از مورخین ، می‌نویسد که :

( . . . پدر بورته با هفت پسر خود که مردانی جنگی شده بودند ، بخدمت‌خان آمدند . بعد از تبادل هدایا و تُحف ، هفت برادر بورته در ردیف مغولان درآمدند . ورود آنها موجب رنجش و نکرانی خاطرها شد . خاصه یکی از هفت برادر که شَمَن بود (شَمَن نزد بُت‌پرستان ، صاحب‌مقام روحانی را گویند) و او را تب‌تنگری می‌گفتند . چون شَمَن بود ، ادعا می‌کرد که می‌تواند خلع بدن بکند و هروقت بخواهد ، بعالم ارواح وارد شود . مدّعی غیبگوئی هم بود .

اما جاه‌طلبی و حرص وحشیانه داشت . بعد از چند روزی که در چادر اردو بسربردند ، روزی خود و بعضی ازبرادرانش به (قسّار، برادر تموچین ) حمله کردند و او را بضرب مشت و چوب ، افکندند قسّار، شکایت به‌خان بُرد . برادرش گفت :

ـ تو ادعا می‌کردی که در عالم کسی در زور و چابکی با تو مقابل نیست .

۱ـ چنگیزخان . هارولد لمب . ترجمهٔ رشید یاسمی . انتشارات امیرکبیر .

پس چرا گذاشتی این اشخاص ترا بزنند؟

قسّار از این سخن به‌خشم آمد و در خیمه خود منزوی و از تموچین دور شد.

در این حال، تب تنگری نزد خان آمد و گفت:

ـ روح من اخبار آن عالم را شنیده و این حقیقت بر من مکشوف شده است که تموچین مدتی بر قبیله خود فرمانروائی خواهدکرد ولی بعد از او ریاست بـه قسّار خواهد رسید. اگـر قسّار را از میان برنداری. سلطنت تو دوامی نخواهد یافت.

حیلهٔ مرد غیبگو اثر خود را در مزاج خان بخشید و این خبر را فراموش نمی‌کرد. شب تموچین و چندنفر از دلاوران به خیمهٔ قسّار رفتند که او را دستگیر کنند. اولون (هولون)، مادرخان، چون مطلع شد، خدمتکاران را امر داد که ارابه‌ای با چند شتر تند سیر، آماده کنند که بی‌فوت وقت خود را به خان برسانند.

چون به چادر قسّار رسید، ازمیان مردانی که او را احاطه کرده‌بودند، گذشته و داخل یورت شد. تموچین را دربرابر قسّار دید که‌زانو زده و کلاه و کمربند او را گرفته بودند. خان در نهایت غضب بود و تـرس مرک قلب برادر کوچک او را می‌فشرد.

اولون که زنی صاحب اراده بود، پیش رفت، قسّار را رها کرد، کلاه و کمرش را پس داد، آنگاه در برابر تموچیـن زانو زد، و پستانها در دست گرفت و چنین گفت:

ـ شما هردو از این پستان شیـر خورده‌اید. تموچیـن! تو هنرهای بسیار داری. اما کسیکه با قوّت و جلادت فوق‌العاده تیرمی‌اندازد و به‌هدف میزند، قسّار است. وقتیکه مردان بر تو شوریدند، او به ضرب تیر آنان را بخاک هلاک افکند.

خان جوان سکوت کرد و به‌انتظار فرونشستن خشم مادر، کلمات او را گوش داد. آنگاه از یورت بیرون رفت و چنین گفت:

ـ من وقتیکه باین کار دست زدم، ترس داشتم. اما اکنون شرم دارم.

تب‌تنکری کماقی‌السابق در چادر رؤسا گردش کرده و آنانرا تحریک و اغوا می‌شود . . .

رفتار او موجب نگرانی و اضطراب دائمی خان بود . تب‌تنگری جمعی را بحدست خود آورد و چون جاه‌طلب بود . تصور کرد ، در نهان می‌تواند قوای خان را ضعیف و دلها را از او سرد کند . و چون می‌ترسید که مستقیماً با تموجین مقابل شود ، خود و پیروانش نزد (تموگو) رفتند که کوچکترین برادر خان بود و او را مجبور به اطاعت و زانوزدن در حضور خود کردند .

بنابر رسم مغول ، بکاربردن اسلحه در منازعات داخلی ممنوع بود ، لکن تموچین بعد از شنیدن واقعهٔ فوق برادر خود (تموکو) را خوانده و چنین کفت :

ــ امروز تب‌تنکری بــه یورت من می‌آید . هرطور دلت می‌خواهد با او رفتار کن !

کار تموچین آسان نبود ، پدر بورته ــ که مونلیق نام‌داشت و رئیس یک قبیله‌بود ــ در جنکهای بسیار او را یاری داده و از طرف او به افتخارات و درجات نایل شده بود . تب‌تنکری خودش هم شَمَن و پیغمبر و غیبکو محسوب می‌شد و تموچین هم در سِمَت خان طایفه بایستی در مُنازعات ، حَکَم باشد و از میل و هوس شخصی خود متابعت نکند .

باری تموچین تنها در چادر خود ، نزدیک آتش نشسته بود که مونلیق و هفت پسرش درآمدند . سلام داد و آنان را درسمت راست خود نشانید . در این اثنا ، تموکو وارد شد ،علی‌الرّسم هرکس اسلحهٔ خود را در بیرون یورت کذاشته بود . جــوان ، شانه‌هــای تب‌تنکری را بــه دودست کرفت و کفت :

ــ دیروز مجبور شدم که در حضور تو زانو بزنم . اما امروز من و تو باید زورآزمائی کنیم .

چند لحظه به کُشتی مشغول شدند و پسران دیگر مونلیق برخاستند . تموچین بد آن مبارز بانگ زد که :

ــ اینجا کُشتی نکیرید ، بیرون بروید .

در نزدیکی خیمه، سه پهلوان زورمند، انتظار این لحظه را داشتند و تعلیماتی از (منوکو) یا از خود خان گرفته بودند. چون تب‌تنکری بیرون آمد، وی را گرفتند و ستون فقرات او را درهم شکستند. او را به یک پهلو به زمین انداختند. در پای چرخ یک ارابه که آنجا بود، بی‌حرکت ماند. منوکو به برادر خود تموچین فریاد زد که:

ــ تب‌تنکری دیروز مرا مجبور به زانوزدن کرد. امروز که می‌خواهم با او زورآزمایی کنم، بر زمین خوابیده و نمی‌خواهد برخیزد.

مونلیق و پسرانش بدر چادر آمده به بیرون نگاه کرده، جسد شَمن را دیدند. اندوه و غم قلب آن سردار سالخورده را بجوش آورد. رو به تموچین کرده و بانگ زد:

ــ خان! من تا امروز به تو خدمت می‌کردم.

معنی این عبارت روشن بود. شش فرزند او مهیّا شدند که خود را بروی خان بیندازند. تموچین برخاست. اسلحه همراه او نبود. برای خروج از یُورت راه منحصر بدیک در بود که آنها مسدود کرده بودند، بجای مدد خواستن، دلاوران خشمگین را مخاطب ساخته و با آهنگ درشت گفت:

ــ دور شوید. می‌خواهم بیرون بروم.

جوانان از این فرمان ناگهانی بدهشت افتاده، راه دادند. تموچین ازچادر بیرون رفت وخود را بمیان فراولان رسانید . . . میخواست حتّی‌الامکان با قبیله مونلیق، خونی درمیان نیفتد و خصومتی پیدا نشود. نظری به جسد شَمن افکند و دید مرده است. بیدرنگ فرمان داد که خیمه بزرگ را حرکت داده و بروی جسد مقتول بکشانند. پس پرده چادر را محکم بست.

شب دوتن از ملازمان را امر داد که جسد سرد ساحر را از سوراخی که بمنزلهٔ دودکِش خیمه بود، بالا بکشند. فردا که اهل اردو به تَفحُّص حال غیبکو آمدند، تموچین پرده را بالازد و گفت:

ــ تب‌تنکری با برادران من کینه می‌وررید و آنان را می‌زد. حال ملائکد آسمان، هم روح او را بالابرده‌اند و هم جسد او را.

و چون با مونلیق تنها ماند، با اُبهّت تمام چنین گفت:

ـ تو به فرزندان خود، اطاعت‌کردن را نیاموخته‌ای درصورتیکه باطاعت محتاج هستند. این جوان می‌خواست با من همسری کُند. از این جهت او را از میان برداشتم. چنانکه دیگران را نابود کردم. اما راجع بتو دستور داده و وعده کرده‌ام که آسیبی بتو نرسد. پس از این ساعت قضیّه ختم و گفتگو تمام است.(۱)

## مرواریدهای حاکم جورجه

ازمیان سران قبایلی که اطاعت چنگیزخان را می‌پذیرفتند و تُحَف و هدایایی نزد او می‌آوردند، داستان حاکم جورجه و مرواریدهای پیشکشی او به خان مغول و رفتار چنگیز معروف است.

غیاث‌الدّین خوندمیر، مؤلف (تاریخ حبیب‌السیر) دربارهٔ این‌واقعه اشاره‌ای‌دارد که‌عیناً نقل‌می‌شود:

ـ حاکم جورجه، ابواب اطاعت و انقیاد مفتوح ساخته پیشکشهای لایق ارسال داشت از آن جمله، بیت:

ز اجناس تنسق یکی طبله‌پُر فرستاده بود از شب‌افروز دُرّ

وچنگیزخان فرمود، که این مرواریدها را به مردمی دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد...

بعضی از مغولان که گوش ایشان سوراخ نداشت، فی‌الحال با کارد و جوالدوز گوشهای خود را سوراخ کردند و مروارید ستاندند. مع ذالک بسیاری از آن لآلی فاضل آمد).(۲)

۱ـ چنگیزخان. هارولد لمب. همان.
۲ـ تاریخ حبیب‌السیر. جلد سوم. چاپ بروخیم

این واقعه را ، مؤلف داستان تاریخی (چنکیزخان) بصورت دیکری نقل کرده است :

. . . یکی از حُکّام با طبله‌ای پُر از مرواریدهای درشت بحضور خاقان رسید و کفت :

ـ ما مطیع و مُنقادیم !

ولی خاقان اعظم کـه نزدیکی مرک را احساس می‌کرد ، بـه مرواریدها اعتنا نکرد و فرمان داد تاآنها را در دشت پیش لشکریان بریزند . جنگجویان مرواریدها را جمع کردند ولی بسیاری از آنها در خاک کم شد و بعدها مردم در آن محل به کاوش می‌پرداختند و مروارید می‌یافتند .(۱)

## داستان عجیب دو پاسدار مغول

این داستان کرچه در رابطهٔ مستقیم با چنکیزخان نیست . اما حکایت از تربیت خاص مغولان دارد کـه بلاشکّ نتیجهٔ نظـم و نَسَق خشن و سخت چنکیز است .

مِنهاج سراج در (طبقات ناصری) آورده است که :

. . . مَلک‌تاج‌الدّین حبشی عبدالملک کـه او را (خسروغور) لقب داده بودند، از طرف طالقان به‌اجازت چنکیز به غور باز آمد . ایـن حکایت از وی سماع افتاد . او کفت :

وقتی مـا از نزدیک چنکیزخان بیرون آمدیم و در خرکاهـی نشستیم ، (اُقلان چَرْبی) که من با اوآمده بودم ، با چند نوین (نویان یعنی شاهزاده و امیر) دیکر حاضـر بودیم و بزرکتر آن همه ، اُقلان چربی بود . دو مغول را بیاوردند که دوش به وقت یتاق (کشیک) کِردبرکِرد لشکر ، هردو درخواب شده بودند . اُقلان چربی کفت :

ـ ایشانرا کدام مغول آورده؟

آن مغول که ایشان را آورده بود ، آواز داد که:

۱ـ واسیلی یان . چنکیزخان .

ــ من آورده‌ام .

گفت :

ــ گناه ایشان چه بوده؟ بازگوی!

گفت :

ــ ایشان هر دو بر پشت اسب بودند! من می‌گشتم و تَفحُّص یتاقیان می‌کردم ، بدیشان رسیدم ایشان را در خواب دیدم ، تازیانه بر سر اسب ایشان زدم که : شما گناهکار شدید که در خوابید . و بگذشتم . امروز ایشان را حاضر کردم .

اقلان روی بدان دو مغول کرد که :

ــ شما در خواب بودید؟

هردو اقرار کردند که :

ــ بودیم!

فرمان داد که : یکی را بکشند و سر او را در جعد دیگری ببندند و گِرد تمام شهر بگردانند . آنگاه دیگری را بکشند .

ایشان هم خدمت کردند و در حال آن فرمان بجا آوردند .

من در تعجب بماندم . اقلان چربی را گفتم که :

ــ گواه و حُجّت آن مغول را نبود ، چون می‌دانستند جزای ایشان کُشتن خواهد بود .

اُقلان چربی گفت :

ــ چرا عجب می‌آید ترا؟ شما تازیکانید . چنان کنید و دروغ گوئید . مغول اگر هزارجان در سر آن شود . کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کارتان باشد یعنی تازیکان! از این چیزهاست که خدای تعالی بلای ما بر شما فرستاده است . (۱)

۱ــ طبقات ناصری . به‌نقل از تاریخ مغول .

# فصل هفتم

## ایران، در زیر سم ستوران مغول

آنچه که در صفحات پیشین نوشته شد، چگونگی تکوین، پرورش و وحدت یافتن قوم مغول را با استفاده از چندکتاب معتبر (که به‌هریک از آن کتاب‌ها اشاره هم رفت) بیان کردیم. نظر به‌اینکه کتب مورد اشاره درمورد هریک از مطالب توضیحات کافی دربر داشت، ما تفسیر و توضیحی بر آن مطالب نیفزودیم و نوشته‌ها را با اندکی تلخیص، عیناً نقل کردیم.

از این‌پس، ما به‌جنایات این قوم وحشی و خونریز در میهن خودمان خواهیم پرداخت، جنایات و خونریزی‌ها و خرابی آنها در ایران که تحت نظر مستقیم و به‌رهبری شخص چنگیزخان انجام گرفت، به‌هیچوجه قابل مقایسه با قتل و غارت‌هائی که آنها در سرزمین خود انجام دادند، نیست. آنها در سرزمین ما، سنگدلی و بیرحمی و وحشی‌گری را به‌منتهای‌درجهٔ‌خود رساندند. هارولد لمب می‌نویسد:

(چنگیز نه در صحرای گبی چنین خشونت و قساوتی ظاهر کرده بود، نه در مملکت ختا. چون به‌ممالک اسلامی رسید، فی‌الحقیقه کار آفت و بلا

را انجام داد) (۱).

مغول‌ها، در رویارویی با مردم ایران، بنا را بر مکر و خیانت و دوروئی و بی‌رحمی و قساوت در اعلادرجهٔ خود نهادند. ممکن است، نحوهٔ رفتاری که خوارزمشاهیان با نمایندگان و سفرای او کرده بودند، در تشدید این خشونت موثر بوده است، اما ازسوئی ظاهراً بر اثر مطالعات و تحقیقاتی که در احوال مردم واوضاع اجتماعی ایران کرده بود، بهاین نتیجه رسیده بود که تنها از راه اعمال خشونت سُبعانه قادر به‌تسلّط بر ایران و حفظ آن خواهد بود. در منابع تاریخی مسطور است که او به‌فرماندهان خود گفته بود که:

(شما را از رحمت‌آوردن به‌دشمنان خود نهی می‌کنم، مگر اینکه امر مخصوصی ازجانب من صادر شود، فقط خشونت است که این اشخاص را به ادای تکالیف خود وامی‌دارد) (۲).

## نخستین برخورد

دربارهٔ چگونگی حکومت خوارزمشاهیان، در فصل مربوط، بحدّ کافی مطالب لازم نوشته شده است.

حکومت محمد خوارزمشاه، با اینکه از درون دچار آشفتگی و انحطاط بود و تُرکان‌خاتون و وابستگان او قدم به‌قدم مملکت را در سراشیب انحطاط قرار می‌دادند، معهٰذا، ازنظر نظامی پیشروی‌های چشمگیری داشت. انگیزه و چگونگی این پیشروی‌ها را، باوجود انحطاط اوضاع داخلی و نارضایی شدید مردم، میتوان نخست در غرور و حس جاه‌طلبی و خیالات جهانگشائی

۱ــ ختا. نامی است که در منابع اسلامی به‌قسمت شمالی چین (نواحی منچوری، مغولستان و ترکستان شرقی) اطلاق شده است. (دائرةالمعارف اسلامی به‌نقل از تاریخ فتوحات مغول).

۲ــ هارولد لمب. چنگیزخان. ترجمه رشید یاسمی.

شخص پادشاه و اطرافیان او، و در مرحلهٔ بعدی در هدف‌های غارتگرانهٔ سرداران ترک خوارزمشاه دانست. بهرحال دولت خوارزمشاه با مشخصاتی که از آن داریم با قوم مغول مجاور شد. نخستین برخورد محمد خوارزمشاه، بـا لشکریان مغـول درسال ۶۱۲ هجری پیش‌آمـد. ماجرای این برخورد، آنچنانکه در تاریخ مغول آمده بقرار زیر است:

(درسال ۶۱۲ هجری، سلطان‌محمد خوارزمشاه از شهر جَند (نزدیک سیحون وروبروی بلاد ترک‌نشین ترکستان) گذشته بطرف دشت قرقیز، مسکن طوایف قبچاق حرکت کرد و در این حدود با یکدسته از لشکریان چنگیز که به‌سرکردگی پسر او توشی (جوجی) برای تعقیب یاغیان تاتار آمده بودند، مصادف گردید.

توشی و روٴسای دیگـر تاتار میل نداشتند که با مسلمانان جنگ کنند، بهمین جهت به‌سلطان محمد پیغام دادند که ایشان فقط‌ازطرف خان تاتار به‌ماموریت دفع یاغیان و تعقیب فراریان آمده‌اند. خوارزمشاه که مست غرور بود، جواب داد که:

ـ عموم کفار درچشم او یکسانند و همه دشمن مسلمین محسوبند.

و امـر داد کـه به‌سپاهیان چنگیزی حمله کنند. جنگ بین تاتارها و لشکریان خوارزمشاه به‌نتیجه‌ای نرسید زیرا که اتباع چنگیز اگرچه در روز شجاعت بسیار بخرج دادند، شبانه گریختند و خوارزمشاه در تابستان ۶۱۳ به‌سمرقند مراجعت نمود.) (۱)

نحوهٔ پیکـار مغولان در این جنگ سـاده، در سلطان‌محمد خوارزمشاه تأثیر روانی عجیبی کرد. او چنان تحت‌تأثیر شیوهٔ جنگی مغول‌ها قرارگرفته و مرعوب شده بود، که تا پایان عمر نتوانست خود را از وحشت آن نجات دهد.

نخستین سفیر ازسوی محمد خوارزمشاه بسوی دربار مغول روانه شد. بدنبال فتوحاتی که لشکریان خوارزمشاه در آسیای مرکزی بدست آوردند،

۱ـ عباس اقبال آشتیانی: تاریخ مغول.

خوارزمشاه به‌خیال تسخیر سرزمین چین افتاد . در همین احوال اخبار مربوط به‌فتوحات چنگیزخان در ممالک اویغور و تبّت وتسخیر پکن وسیلهٔ خان‌مغول به‌وی رسید .

سلطان‌محمد که بسختی پای‌بند سودای تسخیر چین بود ، برای آگاهی از حقیقت ماجرا و ارزیابی قدرت نظامی مغول هیئتی را به‌سرپرستی (سید أجل ، بهاء الدین رازی ) که از صاحب‌منصبان دولت او بود ، به‌چین فرستاد . چنگیزخان از این هیئت با گرمی استقبال کرد و ضمن شناسائی خوارزمشاه ، بعنوان (فرمانروای غرب ) به‌رابطهٔ صلح‌آمیز بین طرفین ، اظهار علاقه نمود .

اصولاً زمینهٔ مبادلات تجاری بین بازرگانان مسلمان و مغول از دیرباز و حتیٰ قبل از بقدرت‌رسیدن چنگیزخان وجود داشت . عباس‌اقبال آشتیانی درتاریخ مغول آورده است که :

(بدویان مغولستان بمناسبت احتیاجی که به‌محصولات و امتعهٔ بلاد آباد اطراف‌ساکن خود داشتند ، به‌تجارت و دایر نگاهداشتن طُرق معاملات اهمیت بسیار می‌دادند و قبل از عهد چنگیزخان بین طوایف مغول و مردم چین ، تجــارت معتبری دایر و سکنهٔ مسلمان ترکستان شرقــی و اویغورها ، واسطهٔ این تجارت محسوب می‌شدند .

تجار مسلمان رعایای خوارزمشاه از یک‌طرف و چنگیزخان ازطرفی دیگر مایل به‌افتتاح راههای تجارتی قدیم و دایر ماندن آنها بودند ) ( ۱ ) .

این تمایل بنا به‌تصریح مؤلف مذکور ، تنها ازجانب چنگیز تشویق و تعقیب میشد و خوارزمشاه اعتنائی به‌این مسائل نداشت . باوجود این ، رفت‌وآمدهای تجار مسلمان و ظاهرًا پی‌گیری آنها موجب انعقاد یک معاهدهٔ تجاری ــ سیاسی بین چنگیزخان و خوارزمشاه شد و طرفین تعهد کردند (که دوستان یکدیگر را دوست و دشمنان هم را دشمن مشترک خود بدانند )(۲) و جالب‌توجه است که نمایندهٔ چنگیزخان در تنفید این معاهدهٔ شخصی از مردم ماوراءالنهر بنام محمود یلواج بود . (یلواج به‌ترکی یعنی فرستاده) .

۱ و ۲ــ عباس اقبال آشتیانی . تاریخ مغول .

## فاجعه در اترار

### ماجرای قتل‌عام بازرگانان مغولی

زمینهٔ حملهٔ خونین مغول ، ظاهرًا بعد از انعقاد همین معاهده فراهم شد . و قتل نخستین گروه از تجار مغولی همچون کبریتی آتش حادثه را برافروخت . گزارش کلّی این ماجرا که تقریبًا همه تاریخ‌نویسان کمابیش از آن یاد کرده‌اند چنین است : سه‌نفر از تجار مسلمان با مقداری کالا به‌دربار چنگیزخان رسیدند و کالاهای خود را به‌او فروختند . در بازگشت بهمراه این جماعت ، یک گروه ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفری از بازرگانان مغولی به‌دستور چنگیزخان بسوی ایران حرکت کردند .

این‌عده که بهمراه خود کالاهائی تجارتی همچون طلا ، نقره ، ابریشم ، پارچه‌های گرانبها ، مُشک و احجار کریمه داشتند وارد شهر مرزی (اترار) شدند (۱) . بازرگانان مغولی ، آنچنانکه جوینی ، مؤلف تاریخ جهانگشا نقل کرده ، از اقوام و وابستگان پسران و امرای چنگیزخان بودند . حاکم اترار ، (اینالجق ، معروف به‌غایرخان) از وابستگان و گویا برادرزادهٔ ترکان خاتون و طبعًا منصوب وی بود . دربین بازرگانان مغولی مرد هندوئی بود که با غایرخان سابقهٔ آشنائی داشت . از فحوای کلام جوینی برمی‌آید که این شخص به‌پشتیبانی قدرت چنگیز ، غایرخان را تحقیر می‌کرده و به‌او اعتنائی نمی‌کرده است . و غایرخان از وی خشمگین بوده است . بهرحال غایرخان درگزارش ورود تجار به‌خوارزمشاه ، آنها را جاسوس معرفی کرد و ازوی دستور خواست ، بقرار نوشتهٔ تاریخ‌جهانگشا : سلطان نیز بی‌تفکّر به‌اباحت خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال‌پنداشت (۲) . غایرخان‌که ظاهرًا علاوه بر کینه‌ای که نسبت به‌آشنای هندوی خویش پیدا کرده بود ، در مال

۱ـ تاریخ جهانگشای جوینی . به‌تصحیح علامه محمد قزوینی . انتشارات بامداد . چاپ دوم .

۲ـ تاریخ جهانگشا . همان .

تجار نیز طمع بسته بود ، به‌کار سفیهانه‌ای دست زد و بازرگانان مغولی ، همه را باستثنای یک‌نفر که موفق به‌فرار از زندان شده بود ، به‌قتل رسانید و اموال ایشان را مصادره کرد .

صدور فرمان قتل بازرگانان را ، جوینی ازسوی محمد خوارزمشاه می‌داند ، اما برخی از تاریخ‌نویسان این فرمان را ازجانب وی بعید می‌دانند ، اما اقدامات ابلهانهٔ بعدی خوارزمشاه بهرحال کمتر از سنگینی فرمان قتل نبود .

بازرگان نجات‌یافته خود را به‌چنگیزخان رساند و گزارش واقعه را به‌او داد .

دربارهٔ تأثیر خبر دریافت قتل بازرگانان درچنگیز نوشته‌اند که وی چنان از این فاجعه دچار خشم و اندوه شد که بقول جوینی (ماسکهٔ ثبات و سکون متحرک شد و تندباد خشم ، خاک در چشم صبر و حِلم انداخت و آتش غضب چندان اشتعال گرفت که آب از دیدگان براند ) و نیز روایت شده است که چنگیز ازفرط خشم و ناراحتی بر بالای کوه رفت و سرش برهنه کرد و کمرش را بدور گردن انداخت و سه‌شبانه‌روز با (آسمان آبی جاویدان) راز و نیاز کرد تا او را در گرفتن انتقام یاری دهد .

چنگیز درعین‌حال که خود را برای حمله به‌غرب آماده می‌کرد ، سفیری نزد خوارزمشاه فرستاد و مطالبهٔ غرامت و خاصه تسلیم غایرخان را نمود ، ولی خوارزمشاه اگر هم می‌خواست قادر به‌تسلیم غایرخان نبود ، چرا که علاوه بر خویشاوندی او با ترکان‌خاتون ، بیشتر سران نظامی او با غایرخان بستگی قومی و نژادی داشتند . اما خوارزمشاه با مسئله برخورد سفیهانهٔ دیگری کرد ، به‌این نحو که فرستادهٔ مغول را کشت و همراهان وی را ریش و سبلت تراشید و بسوی چنگیز بازگرداند و با این کار بهانه‌ای بدست چنگیز داد که به‌جبران آن بقول جوینی ، عالمی را ویران و جهانی را پریشان و خلقی بی‌خان و مان شد . بهازای هر قطره خونی از آنها ، جیحونی از خون روان شد و به‌قصاص هر تارموئی ، صدهزاران سر بر سر هر کوئی غلطان گشت و به‌تاوان هر دینار ، هزاران‌هزار دینار پرداخت شد .

مغول‌ها که بنابر اعتقاد مذهبی خودشان از ریختن خون برخاک نفرت

داشتند (۱) وقتی به‌آنسوی مرزهای خودشان تاختند، سیلاب‌ها از خون مردم جاری ساختند.

بطوریکه اشاره شد، بازرگانان مقتول از خویشاوندان چنگیز و پسران او و امرا و شاهزادگان مغولی بودند، بنابراین ازنظر روانی، تنها چنگیز در این ماجرا متأثر نبود، بلکه ارکان قدرت نظامی و دولتی او از عقدهٔ انتقام سرشار بودند، اما چنگیز در این مرحلهٔ حساس، با تدبیر و سیاستی آگاهانه عمل کرد.

## قتل کوچلک‌خان و تأثیر آن درمیان مسلمانان ایرانی

پیش از این نوشتیم که کوچلک‌خان رئیس دولت نایمان و توقتوا سلطان مارگیت‌ها در جنگی با چنگیز درگیر شدند. توقتوا کشته شد و کوچلک‌خان گریخت و به‌گورخان قراختائی پناهنده شد و پس از مدتی اندک، حامی و مددکار خود، یعنی گورخان را زندانی کرد و بجای او نشست. گورخان قراختائی در زندان او درگذشت. و کوچلک درحقیقت سلطان واقعی شد. او که سلطانی خائن و نالایق بود، رعایای خود را بستوه آورده بود وخاصه مسلمانان را بشدت تحت تعقیب و آزار قرار داده بود. خوارزمشاه نه‌تنها از مقابلهٔ جدّی با وی اعتراض کرد، بلکه فرمان داد تا سکنهٔ مناطق شمالی ماوراءالنهر یعنی شهرهای اسبیجاب و فرغانه و چاچ و کاسان از مساکن‌خود کوچ کنند و نقاط‌آباد مذکور را بکلّی ویران ساخت تا بدست لشکریان کوچلک‌خان نیفتد.

اینک چنگیزخان تصمیم گرفت قبل از حمله به‌ایران، کار کوچلک‌خان را یکسره کند. با تحقق این تصمیم او نه‌تنها کوچلک‌خان ودولت نایمان را ازمیان برداشت، بلکه بهترین استفاده تبلیغاتی را بسود خود و به‌زیان

۱ــ معمولاً در چنین حالتی برای اینکه خون محکوم به‌مرگ ریخته نشود، مُهره‌های ستون فقراتش را می‌شکنند. این شیوه را بدستور چنگیز دربارهٔ کوکچوی جادوگر که کمک فراوانی در تثبیت قدرت روحانی چنگیز کرده بود بکار بردند و او را کشتند. کوکچو درصدد بود مقام برتر و والائی را در حکومت مغول بدست آورد.

خوارزمشاه کرد. مردم ستمدیده‌ای که زیر ظلم و فشار کوچلکخان بودند، برای دفع او از چنگیزخان استمداد کردند و!و بهانه‌ای برای دخالت بدست آورد. برای انجام مأموریت سرکوبی کوچلک، چنگیز، سردار و دوست معروف خود جبّه‌نویان را انتخاب کرد. او با بیست‌هزار سپاه مجهز بسوی کاشغر حرکت کرد و بسهولت آنجا را گرفت و مسلمانان همه‌جا از وی و لشکر مغول، بعنوان نجات‌دهندگان خود استقبال کردند. کوچلک بطرف بَدخشان (پامیر) گریخت و در آنجا کشته شد. لشکریان جبّه طوایف نایمان را مورد تعقیب و کشتار قرار دادند و دولت این قوم بکلی منقرض شد. جبّه به‌مردم شهرهای خُتن و کاشغر آزادی مذهب داد.

## مغول، رحمت الٰهی!!

دفع کوچلکخان و آزادی‌بخشیدن ازسوی اتباع چنگیز، چنان تأثیر مثبتی درمیان مسلمانان کاشغر و خُتن بخشید که مردم مغول را رحمت‌الٰهی پنداشتند.

این تأثیر که چنگیز آگاهانه از آن بهره‌برداری کرد، خوارزمشاه را ناتوان ساخت و موجب شد که‌او نتواند مغول را دشمن اسلام جلوه دهد و مسلمانان را به‌جهاد با او برانگیزد، چرا که مسلمانان به‌عینه دریافته بودند که خوارزمشاه با آنهمه قدرت و تجهیزات نظامی نتوانسته بر دولت تحمیلی قراختائی و فرماندهٔ غاصب و ستمگر، کوچلکخان غلبه کند، درحالیکه یک سردار مغولی به‌آسانی موفق به‌این کار شده بود.

این تاکتیک پیروزمندانه مغول را، خوارزمشاه اگر هم توانسته بود دریابد، قادر به‌مقابلهٔ با آن نبود. درمورد بازرگانان مغولی هم وضع با تفاوت ماجرا، بهمین صورت بود. شک نیست که بازرگانان اعزامی چنگیزخان که همه از منسوبان و برگزیدگان او بودند، نمی‌توانستند خالی از اغراض سیاسی و جاسوسی باشند. این مطلب را درجای دیگری هم از این کتاب،

باستناد تحقیقات برخی از مورخان اشاره کردیم . این سیاست‌های فریب‌آمیز همواره وسیله چنکیز تعقیب میشد و او در منطق دیپلوماسی زمان خودش اساساً به‌نیرنک‌بازی شهرت یافته بود . اما پاسخ خوارزمشاه و مقابلهٔ او با این سیاست زیرکانه و خدعه‌آمیز ، پاسخ و مقابله منطقی و عاقلانه نبود . در این مورد او نه‌تنها با قتل بازرکانان و سفیر چنکیز سفیهانه عمل کرد ، بلکه آنگاه که شنید چنکیزخان درتدارک حمله به‌قلمرو اوست ، به‌توصیه‌ها و نصایح محافلی که راه مقابله با سپاه مغول را به‌او نشان می‌دادند ، زیر نفوذ سران نظامی خود . اعتنائی نکرد . معروف است که (خوارزمشاه قبل ازاینکه فرستادکان چنکیزی را بقتل برساند ، شورائی از امرای خود درباب تدبیر کار مغول تشکیل داد و با امام شهاب‌الدین خَیوقی — که از فقها و مدرسین معروف خوارزم و از محترمین آن دیار بود — و درنزد سلطان تقرب فوق‌العاده داشت در آن باب شور کرد . عالم مزبور کفت که : صلاح است که باطراف مراسلات نوشته شود و برای دفاع بلاد اسلام عساکر فراهم کردد و درکنار سیحون از عبور مغول . ممانعت بعمل آید ولی امرای خوارزمشاه این طرح را پسندیده ندانستند و کفتند بهتر آنست که مغول به‌ماوراءالنهر بیایند و بد کوهها و تنکناهای صعب برسند و آنوقت چون ایشان راهها را درست نمی‌شناسند بر سر ایشان بتازیم و کار آن جماعت را یکسره بسازیم . بعضی نیز گفتند که درکنار جیحون مانع عبور ایشان شوند و جماعتی نیز اظهار عقیده کردند که در غزنین و درصورت لزوم در هندوستان با آن قوم روبرو شوند ! ! سلطان محمد خوارزمشاه به‌مصلحت‌اندیشی شهاب‌الدین خیوقی توجهی نکرد بلکه رای دسته‌ای از امرا را که به‌جنک با مغول در راههای صعب ماوراءالنهر عقیده داشتند ، پذیرفت و قشون و امرای خود را بین بلاد عمده ماوراءالنهر متفرق نمود و بانتظار مغول نشست ) ( ۱ ) .

درحالیکه تصورات خوارزمشاه و امرای او درخصوص عدم‌اطلاع چنکیز از راهها ، یا خطای محض بود ویا آکاهانه ولی مغرضانه . چنکیز اطلاعات

۱— عباس اقبال آشتیانی . تاریخ مغول .

دقیقی از راههای سوق‌الجیشی و میزان قدرت نظامی و اوضاع اجتماعی ایران وسیله امرا و مسلمین دیگری که بعلت دشمنی با خوارزمشاه به‌او پناهنده شده بودند و بهویژه از بازرگانان مسلمانی که از اوضاع و احوال آگاهی‌های دقیقی داشتند بــه‌دست آورده بود . دلیل ایــن مدعا ، شیوه‌ایست که چنگیزخان در آستانهٔ حملــه ، در تقسیم لشکریان خود و انتخــاب مواضع حمله اتخاذ کرد .

جملات ج.ج ساندرز ، مؤلف تاریخ فتوحات مغول که گناه اصلی را به گردن خوارزمشاه می‌اندازد ، عبرت‌انگیز است :

سلطنت خوارزمشاهیان ترکیبی سست و بی‌بنیاد داشت ، جمعیت‌ایران از ایــن طبقهٔ حاکمه تُرک متنفر بودند . لشکــر خوارزمشاهیان را سربازان مزدور تشکیل می‌دادند که به‌نُدرت ممکن بود پس از یک شکست باز هم ایستادگی کنند و وفاداری نشان دهند . مردم در زیر فشار مالیات سنگین ستم می‌کشیدند و پارسایان از نزاع سلطان محمد با خلیفه رنج می‌بردند سلطان محمد ، امیر بی‌ارزش و سبکسر و ناشایسته ، نه یک سیاستمدار بود و نه یک سرباز . و جاه‌طلبی و بلندپروازی او برای اینکه مانند سلجوق‌های بزرگ فرمانروائی کند و یک پادشاه کشور اسلامی باشد ، با طرز عملش منافات داشت و ناشایستکی آشکار او برای ایفای آن نقش ، ادعای او را تکذیب می‌کرد . گناه آسیبهای شومی را که به‌مراکز شهری و پُرجمعیت ایران خاوری رسید ، باید به‌گردن او گذاشت ) ( ۱ ) .

ا ــ ج.ج. ساندرز . تاریخ فتوحات مغول .

# فصل هشتم

## تَقسیم سِپاه

برای چنگیزخان با نابودی کوچلک‌خان، و انقراض نایمان‌ها، راه حمله به‌ایران از هرحیث هموار شده بود. حمله بزرگ از همان شهر مرزی (اترار)، قتلگاه تجار و سفیران چنگیز آغاز شد. این شهر در همسایگی سرزمین‌های ترک‌نشین و در سرحد شمالی قلمرو خوارزمشاهیان قرار داشت و بعلاوه جائی بود که غایرخان قاتل بازرگانان مغولی در آنجا حکومت می‌کرد و مغولان توجهی انتقام‌جویانه بر آن داشتند.

سپاه دویست‌هزارنفری چنگیز در رجب سال ۶۱۶ هجری مطابق با ۱۲۱۹ میلادی درمقابل حصار شهر اترار ظاهر شدند. سپاهی که گرچه ازلحاظ تعداد بمراتب از لشکریان خوارزمشاه کمتر بودند، اما نظمی آهنین بین آنها استوار بود. فرماندهانی پُراستعداد و آزمایش‌شده و استثنائی داشتند و سایهٔ نبوغ نظامی چنگیزخان بر سر آنها بود.

در پشت حصار اترار، چنگیز، سپاهیان خود را به‌چهار دسته تقسیم کرد:

یک لشکر هفتادهزار نفری را به‌تسخیر اترار مأمور کرد و فرماندهی آنرا بعهده پسران خود، جغتای و اکتای محول کرد.

ــ سپاه دیگری را به‌تسخیر شهرهای کرانه سیحون و مخصوصاً (جَند) موظف ساخت و سرکردگی آنرا به‌پسر دیگرش جوجی داد.

ــ یک گروه پنجهزارنفری را برای فتح شهرهای خُجند و بناکت اعزام داشت.

ــ و خود با بقیهٔ سپاه، همراه پسر دیگرش (تولی) بسوی بخارا حرکت کرد.

هدف او از این تقسیم و آرایش سپاه، عبارت بود از قطع ارتباط محمد خوارزمشاه با قسمتهائی از لشکریان او که در مناطق فوق‌الذکر بدفاع مشغول بودند.

## حماسهٔ مقاومت اترار

غایرخان که آن جنایت سفیهانه را دربارهٔ بازرگانان چنگیزی مرتکب شده بود . اینک که سپاه چنگیز پشت دیوار حصار بجنگ او ایستاده بودند . مقاومت دلیرانه و حماسه‌آفرینی از خود بروز داد . این مقاومت قریب پنج ماه بطول انجامید . درحالیکه بسیاری از شهرهای ماوراءالنهر وسیلهٔ مغولها سقوط کرده بودند . غایرخان که می‌دانست چه سرنوشتی درانتظار اوست تا آخرین نفس بدفاع ایستاد .

خوارزمشاه بیست‌هزارنفر و (بروایتی ۵۰،۰۰۰ نفر) سپاهی باو داده بود و پس از اندک‌مدتی (قراجه‌خاص) یکی از امرای خود را با ده‌هزار سپاهی دیگر بکمک او نرساند .

(قراجه‌خاص) که از کیفیت جنگ مغولها . مرعوب شده بود . غایرخان را بتسلیم بمغول دعوت کرد ولی او زیر بار این کار خیانت‌آمیز نرفت و بیش از پیش در دفاع کوشید . (قراجه‌خاص) سرانجام خود مرتکب خیانت کثیفی شد . و از یکی از دروازه‌های شهر اترار خارج شد و با سپاهیان همراه خود . بلشکریان مغول پیوست .

جغتای و اوکتای بدنبال تحقیقاتی که انجام دادند . قراجه‌خاص را به جرم خیانتی که بولی‌نعمت خود کرده بود . با تمام افراد سپاهش بقتل رساندند و از همان دروازه‌ای که او خارج شده بود . بشهر ریختند .

غایرخان درحصار شهر موضع گرفت و بمقاومت سرسختانهٔ خود ادامه داد . از لشکریان او هرروز تعدادی دلیرانه بیرون می‌زدند و با مغولان به نبرد می‌پرداختند و می‌کشتند و کشته می‌شدند . این کشت و کشتار تا یکماه ادامه یافت تاحدی که غایرخان با دونن از یاران خود باقی ماند و ناچار بدبامی پناه برد . نوشته‌اند که کنیزکان ازدیوار خشت‌پاره می‌کندند و باو می‌دادند و با آنها از خود دفاع می‌کرد . تا سرانجام بچنگ تاتارها افتاد و بدست جغتای و اکتای بقتل رسید . روایت شده است که غایرخان را پس

از دستگیری نزد خان مغول بردند و او دستور داد که نقره یا طلای مذاب در دهانش بریزند و با این قتل وحشیانه، چنگیز عطش انتقام خود را تسکین داد.

## انهدام و قتل‌عام در بخارا

چنگیز از شط سیحون عبور کرد و در سر راه خود حصار (زَرنوق) را محاصره کرد. با وساطت (دانشمندحاجب) که از مشاوران مسلمان چنگیز بود، اهالی زرنوق با ارسال پیشکشها نزد خان مغول از قتل‌عام نجات یافتند. مردان جوان شهر را ازبین جماعت جدا کردند و چنگیز آنها را بعنوان حَشَر با سپاه خود همراه ساخت.

(حشر از قشونی غیرمنظم و چریک‌مانند از اسرا تشکیل میشد که ازآنها برای کمک در کارهای نظامی ازقبیل پُرکردن خندق‌ها و حمل و نقل سنگ و ادوات جنگ و پل بستن بر رودخانه‌ها و کارهای دیگر استفاده میشد.)

چنگیز با سپاهیان خود راه بخارا را درپیش‌گرفت. راهنمای او، چند تن از ترکمانان مقیم زرنوق بودند که جاده‌های ماوراءالنهر را خوب می‌شناختند. آنها مغولان را از راهی که تا آن‌زمان دایر نبود و ازآن به بعد بنام (راه خانی) معروف شد، به‌حصار نور (دوازده‌فرسنگی شمال شرقی بخارا) رساندند.

مردم نور که غافلگیر شده بودند، بناچار شهر را به (سبتای بهادر) سردار چنگیز تسلیم کردند. به‌امر سبتای، مردم آنچه از مایحتاج و مصالح عمارت و زراعت ازقبیل گاو و گوسفند احتیاج داشتند با خود به‌صحرا بردند و منازل خویش را رها کردند. قوم مغول سراسر شهر نور را بباد غارت دادند.

چنگیز از مردم شهر مبلغ ۱۵۰۰ دینار نقد، (معادل مالیاتی که خوارزمشاه بر آنها بسته بود) مطالبه کرد . اهالی نور نیم آن مبلغ از

فروش گوشواره‌های زنان خود پرداختند و بقیه را هم خاص سپرده اندکی بعد پرداختند. شهر نسور هم از قتل‌عام نجات یافت. لشکریان چنگیز بخارا را درمحاصره گرفتند. بیس ۱۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰ نفر از لشکریان خوارزمشاه در بخارا متمرکز بودند که فرماندهی آنها با (اختیارالدّین کُشلو) و (اینانج خان) بود یکی میرآخور و دیگری حاجب خوارزمشاه بود. مردم بخارا سه‌روز مقاومت کردند. درطی این مدت اینانج خان با لشکریان خود از شهر بیرون آمدند و به‌مغولان هجوم بردند، ولی منهزم شدند و کاری ازپیش نبردند. جزاینانج خان که موفق به‌فرار شد، بقیه به‌هلاکت رسیدند. مردم بخارا بناچار از در تسلیم درآمدند و (بدرالدّین. قاضی شهر) را همراه عده‌ای از اهالی، به‌امان خواستن نزد سران مغول فرستادند و سپس دروازه‌های شهر را گشودند و قشون چنگیز چون سیلی بداخل شهر ریخت.)(۱)

اینکه می‌بینم به‌بیداری‌است، یارب یا بخواب؟

(انوری)

آمدند و کندند و سوختند و کُشتند و بُردند و رفتند.

---

چنگیز همراه پسرش (تولی) وارد بخارا شد. در این‌زمان، بخارا غنی‌ترین و پُرجمعیت‌ترین شهرهای ماوراءالنهر بود. و وقتی که قوم مغول آنجا را ترک کرد، به‌ویرانه‌ای شباهت داشت. جمعیتش قتل‌عام نشدند، ولی چنان ازهم پراکنده شدند که تقریبًا کسی در آنجا باقی نماند، زیرا تقریبًا هیچ بنای سالمی در شهر وجود نداشت. فضایحی را که قوم مغول و سخص چنگیزخان در بخارا مرتکب شدند، جوینی، مؤلف تاریخ جهانگشا

(۱) ــ استفاده از تاریخ مغول ــ عباس اقبال آشتیانی.

چنین ترسیم کرده است :

(. . . ائمه و معاریف شهر بخارا بنزدیک چنگیزخان رفتند. و چنگیزخان بمطالعه حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و درپیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بهبالای منبر برآمد. چنگیزخان پرسید که:

ـ سرای سلطانست؟

گفتند :

ـ خانه یزدانست .

او نیز از اسب فرود آمد و بر دوسه پایه منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف خالی است. اسبان را شکم پُر کنند. انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله می‌کشیدند و صناديق مُصاحف بهمیان صحن مسجد می‌آوردند و مُصاحف را در دست‌وپا می‌انداخت و صندوق‌ها را آخور اسبان می‌ساخت و کاسات نبیذ پیاپی کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص می‌کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازها برکشیده و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخورسالاران بهمحافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده بودند. بعد از یک‌دوساعت چنگیزخان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند. روان می‌شدند و اوراق قرآن درمیان قاذورات لکدکوب اقدام وقوایم کشته. در این حالت امیر امام‌جلال‌الدّین علی بن‌الحسن الزّندی که مقدّم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زُهد و ورع مشارالیه. روی بهامام عالم رکن‌الدّین امام‌زاده که از افاضل علمای عالم بود، طَیبَ‌اللّهُ مَرقَدَ هُما آورد و گفت :

ـ مولانا چه‌حالتست. اینکه می‌بینم بهبیداریست یارب یا بخواب؟

مولانا امام‌زاده گفت :

ـ خاموش باش! باد بی‌نیازی خداوندست که می‌وزد. سامان سخن‌گفتن نیست.

چنگیز از مردم بخارا پرسید که اُمنا و معتمدان شما کیسمد؟ هرکس

متعلقان خود را گفتند. با هرکس مغولی ویزگی تعیین کرد تا کسی از لشکریان ایشان را تعرّض نرساند و از روی بی‌حُرمتی و اِذلال بدیشان تعلّقی نرساند و مطالبت مال از معتمدان آن‌قوم میرفت و آنچه می‌دادند بزیادتی مثلد و تکلیف مالایُطاق مواخذه نمی‌کردند و هر روز وقت طلوع نیّر اعظم موکّلان، جماعت بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردندی. چنگیزخان فرموده بود تا لشکریان سلطان (خوارزمشاه) را از اندرون شهر و حصار برانند، چون آن کار بدست شهریان متعذر بود و آن جماعت ازترس جان آنچه ممکن بود از مُحاربــه و قِتــال و شبیخو ن بجای می‌آوردند، فرمود تــا آتش در محلات انداختند و چون بنای خانه‌های شهر تمامت از چوب بود، بیشتر از شهر به‌چندروز سوخته شد، مگر مسجد جامع و بعضی از سرای‌ها که عمارتِ آن از خشت پخته بود...

چون شهر و قلعه از طُغاة پاک شد و دیوارها و فَصیل* خاک گشت تمامت اهل شهر را از مرد و زن و قبیح و حَسن بصحرای نمازگاه راندند ایشان را به‌جان به‌بخشید. جوانان و کُهول را که اهلیّت آن داشتند به‌حشر سمرقند و دبوسیه (از توابع سمرقند) نامزد کردند و از آنجا متوجه سمرقند شد و ارباب بخارا بسبب خرابی بناتُ‌النّعش‌وار متفرق گشتند و به‌دیه‌ها رفتند و عرصه آن حُکم قاعــًا صفصفاً* گرفت ویکــی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و به‌خراسان آمده، حال بخارا از او پرسیدند گفت:

ــ آمدند و کَندند و سوختند و کُشتند و بُردند و رفتند.

جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود... (۱)

* فصیل: دیوار کوچک درون حصار، یا ـبرو بارهٔ بلند.
منتهی الأرب ـ بنقل از لغت‌نامهٔ دهخدا )

* قاعا صفصفا. قاعًا صفصفًا: بالتّمام ویران کردن. هرچه بود غارت کردن.
(لغت‌نامه دهخدا )

۱ــ جهانگشای جوینی ــ جلد اول صفحه ۸۰ــ۸۲ به‌نقل از تاریخ مغول.

در منابع تاریخی دیگر آمده است که پادگان محافظ بخارا، شهر را ترک کرد تا از پشت به‌محاصره‌کنندگان مغولی حمله کند. علیرغم تسلیم شهر، سپاهیان مستقر در برج و باروها، مقاومت فراوانی کردند به‌نحوی که فتح باروی شهر، دوازده‌روز بطول انجامید و وقتی بارو سقوط کرد، تمام مدافعین آن بقتل رسیدند. (اینانج خان) سردار سپاه خوارزمشاه با دویست سوار خسته و مجروح، به‌نزد خوارزمشاه برگشت. (۱)

چنگیز هنگام احضار بزرگان بخارا، از آنها امتعه و کالاهائی را که پس از قتل تجار مغول از آنها مصادره شده و وسیلهٔ خوارزمشاه به‌اهل بخارا فروخته شده بود مطالبه کرد. آنها نیز هرچه از آن کالاها دراختیار داشتند نزد چنگیز آورده و تحویل دادند.

هارولد لمب درباب واقعهٔ بخارا می‌نویسد:

(توانگران بخارا را به‌مستحفظین مغولی سپردند که شب و روز ازنظر دور ندارند. بعضی را که تصور میرفت تمام نهفته‌های خود را تسلیم نکرده‌اند، شکنجه نمودند، امرای مغول خوانندگان و رقاصان شهر را خواسته به‌آهنگ و نغمات محلی گوش می‌دادند و باکمال وقار نشسته جام شرابی در دست گرفته به‌تفریحات و سرگرمی‌های این مردمی که عمر خود را در شهرها و باغها می‌گذرانند، نگاه می‌کردند...

وقتیکه آخرین خزینه را از زیرزمین‌ها و سردابها و چاهها یا از زیر خاک بیرون آوردند، تمام اهالی را به‌صحرا راندند. یکی ازمورخین مسلمان، بدبختی هموطنان خود را چنین بیان می‌کند:

(روزی وحشت‌انگیز بود، جز ناله مردان و زنان و کودکان که برای همیشه از یکدیگر بایستی جدا شوند، بانگی به‌گوش نمی‌رسید. وحشیان زنها را می‌ربودند و مردان به‌نظاره ایستاده ازغایتِ عجز، جز غم‌خوردن کاری نمی‌توانستند کرد. بعضی که تحمّل رسوایی حَرَم خود را نمی‌کردند، از جان گذشته به‌مستحفظین حمله می‌بردند و به‌خاک هلاک می‌افتادند). (۲)

۱ـ چنگیزخان. واسیلی‌یان.

۲ـ هارولد لمب. چنگیزخان. ترجمه رشید یاسمی.

## سمرقند درمحاصرهٔ نیرنگ و خیانت

چنگیزخان شقاوت و بیرحمی را با خدعه و نیرنگ توأم ساخت. مردم سمرقند تنها از مغول ضربه نخوردند، بلکه بخش ترک‌نژاد قشون خوارزمشاه نیز که دفاع شهر را بعهده داشت، مرتکب خیانت عجیبی شد که سرنخ آن دردست ترکان‌خاتون بود.

بعد از آنکه چنگیز بخارا را ویران ساخت همراه جمع کثیری از مردم بخارا که بأسارت او درآمده بودند بسوی سمرقند حرکت کرد. قشون مغول، اسرا را پیاده بدنبال اسبان خود می‌کشیدند و هرکس‌را که از راه‌رفتن عاجز میشد، بلافاصله می‌کشتند. وقتی نزدیک شهر سمرقند رسیدند، به‌نیرنگ متوسل شدند و با خدعه‌ای که بکار بردند توانستند تعداد قشون خود را چندبرابر آنچه بود درنظر مردم سمرقند جلوه‌گر سازند و آنها را مرعوب سازند.

مغولها اسرا و پیادگان بخارائی را درمیانهٔ لشکر گرفته و به‌هر ده‌نفر از آنها یک پرچم مغولی دادند و آنچنان که خواست مغول‌ها بود، مردم سمرقند، اسرای بخارائی را نیز لشکریان چنگیز تصور کردند و با اینکه این حیله کارگر افتاد و قشون پنجاه‌هزارنفری خوارزمشاه که دچار وحشت شده بود، از روبروشدن با مغول احتراز کرد ولی مردم شهر در سومین روز محاصره گروهی از جنگجویان خود را به‌مقابله با سپاه چنگیزخان روانه ساختند. مغول‌ها به‌دومین نیرنگ خود دست زدند، به‌این‌معنی که نخست ازبرابر جنگجویان سمرقندی عقب‌نشینی کردند تا آنکه آنها را به‌کمینگاهی که می‌خواستند کشیدند و ارتباطشان را با مردم و قشون خوارزمشاه قطع کردند، سپس از دوطرف به‌آنها حمله‌ور شدند و همگی را که تعدادشان را هفتادهزار نفرنوشته‌اند، به‌قتل رساندند. در این هنگامهٔ یأس و ناامیدی بود که قشون ترک‌نژاد خوارزمشاه (ترکان قُنقلی) که فرماندهیشان با (طغای

خان) برادر ترکان‌خاتون بود، به‌بهانهٔ اینکه با مغول از یک نژادند، از جنگ خودداری کردند. این خیانت، پای مقاومت مردم را سست کرد و بناچار هیئتی را به‌ریاست شیخ‌الاسلام و قاضی شهر برای مذاکره درباب تسلیم پیش چنگیز فرستادند و دروازه‌های شهر را بروی ایشان گشودند. قوم مغول بداخل شهر ریختند. نخست ارک شهر را ویران ساختند، سپس به‌نیرنگی دیگر متوسل شدند. از مردم که به‌زینهارطلبی از شهر خارج شده بودند، خواستند که اسلحه و اموال و چهارپایان خود را تسلیم کنند و آنگاه که مردم از اسلحه و مال و چهارپا، خلع شدند، مغولان با شمشیرهای‌آخته بجان آنها تاختند و همگی را قتل‌عام کردند. نکتهٔ جالب‌توجه‌سرنوشت لشکریان ترک خوارزمشاه است که خود را از نژاد مغول دانستند و با آنها نجنگیدند. مغولان تمام مردان این جماعت را که تعداد آنها را بیش‌از سی‌هزار نفر نوشته‌اند، همراه فرماندهانشان (طغای‌خان)، (شماس‌خان)، (سرسیغ‌خان) و (اولاغ‌خان) و نیز حدود بیست‌وچند نفر از امرای لشکر خوارزمشاه بقتل رساندند. حصار و مجموعهٔ شهر را ویران ساختند. روز بعد، عده‌ای را که از قتل جسته بودند شماره کردند، ازمیان آنها فقط سی هزارنفر را که صاحبان حرف و پیشه بودند، برگزیدند و بقیه‌را مُلزم ساختند که دویست‌هزار دینار بپردازند. و دوتن از بزرگان سمرقند را همراه شحنگان مغولی مأمور وصول این مبلغ نمودند. علاوه بـر آن چندیـن نوبت دیگر گروهی از جوانان و مردم کارآمد را بعنوان حشرگرفتند و برخی را به‌خراسان بردند و تعدادی را همراه پسران چنگیز به‌خوارزم فرستادند.

از سمرقند، ویرانه‌ای برجای ماند. به‌نوشتهٔ هارولد لمب بیش‌از‌آن سمرقند استوارترین شهرهـای دولت خوارزمشاه بـود... دوازده دروازهٔ آهنین با برجهای بلند داشت.

(یه ــ لیو ــ چوــ تسای) دانشمند و ستاره‌شناس‌چینی و مشاور سیاسی چنگیزخان، سمرقند را پیش از آنکه موردنهب و غارت مغول قرار گیرد، چنین ترسیم می‌کند:

(در پیرامون شهر بمسافت چندین فرسنگ باغها و چمن‌ها و گلزارهای

خرّم دیده می‌شود. جدول‌ها و نهرها و حوض‌های مربع و تالاب‌های مدوّر بدون انقطاع در همه‌جا به‌نظر می‌رسد. واقعاً سمرقند مکانی فرح‌بخش و دلپذیر است ) ( ۱ ).

و (واسیلی‌یان) سمرقند را پس از قتل‌عام و انهدام شهر، این‌چنین:

(عفونت شدید لاشه‌های کشتگان هوای شهر را خفقان‌آور کرده بود، و اهالی از شهر می‌گریختند ) ( ۲ ).

## مرواریدهای ترمذ

چنگیزخان پس از انهدام سمرقند به‌مرغزارهای نخشب آمد و تابستان را در آنجا گذراند. تا به‌نوشته‌ی جوینی: چهارپایان فربه و لشکر مُرفّه شدند.

سپس به‌قصد ترمذ حرکت کرد. در پای قلعهٔ ترمذ، رسولانی نزد مردم فرستاد و آنها را به‌ایلی و اطاعت و تخریب قلعه و حصار خواند. اهالی ترمذ، به‌پیغام چنگیز وقعی ننهادند. نیمهٔ قلعه‌ای که در آن موضع‌گیری کرده بودند، درمیان رود جیحون ساخته شده بود و استحکامات آن، ترمذیان را پُشت‌گرم می‌ساخت. پس به‌مقاومت دربرابر مغول ایستادند و طی یازده روز بسیاری از مغولان را بقتل رساندند. در این مدت مغولان به‌کمک منجنیق شب و روز حصار ترمذ را سنگباران کردند و روز یازدهم قلعه سقوط کرد. چنگیز در ترمذ به‌هیچکس ابقاء نکرد. مرد و زن را به‌صحرا راندند و آنها را میان لشکریان تقسیم کردند و تمامی آنها را به‌قتل رسانیدند. در همین ترمذ بود که مغولان حدّ اعلای سنگدلی و آز و حرص خونین خود را نشان دادند. واقعهٔ زیر که بسیاری از تاریخ‌نویسان آنرا ذکر کرده‌اند، نمونه‌ای

۱ــ به‌نقل از: چنگیزخان. هارولد لمب. همان.

۲ــ به‌نقل از: چنگیزخان. واسیلی‌یان. ترجمه م. هرمزان. جلد اول.

از جنایات مغولان است. مؤلف تاریخ (حبیب‌السیر) نقل کرده است که:
(در ترمذ، عورتی را جمعی از لشکریان چنگیزخان گرفته، خواستند که به‌قتل برسانند. آن بیچاره گفت:
— مرا مکشید تا مرواریدی بزرگ به‌شما بدهم.
پرسیدند که:
— آن مروارید را درکجا نهاده‌ای؟
گفت:
— فرو بُرده‌ام.
مغولان درحال شکم او را شکافته، مروارید را بیرون آوردند. از آن پس همهٔ کشتگان را، شکم بأمید گوهر، دریدند.(۱)
این شکم‌دریدن‌های بعدی، بدستور شخص چنگیزخان صورت می‌گرفت.

۱— حبیب‌السیر. جلد سوم. به‌نقل از تاریخ مغول.

# فصل نهم

# حماسه ها

## حماسهٔ خُجند وتیمورملک

پس از سقوط بخارا و سمرقند و قتل‌عام مردم دلیر این دوخطه، بخش عظیمی از لشکریان مغول مامور محاصره خجند شدند، با اینکه تعداد مدافعین از چند هزار نفر تجاوز نمی‌کرد، سرکردهٔ جمعیت، تیمور ملک باشجاعت، پایداری کرد و پس از چندروز با سربازان بطرف جزیره‌ای، که درمیان سه دریا قرار داشت، حرکت کردند.

مغول‌ها تصمیم گرفتند که با ساختن سدّ، خود را به‌جزیره برسانند، اما سپاهیان تیمور ملک با قایقهای خود به‌ساحل رفته؛ مانع ساختن سد می‌شدند. مدافعین با تمام قوا تازمانی که آذوقه داشتند، استقامت کردند و سپس جزیره را ترک گفته، شبانه سوار قایق شده و به‌کمک جریان رودخانه به‌سمت جنوب رهسپار گردیدند. اما مغول‌ها مانند گرگان گرسنه، سواره به تعقیب آنها پرداختند. یک‌بار مغول‌ها از تیمور ملک و یارانش جلو زده، یک خط زنجیر در اطراف رودخانه ایجاد کردند، ولی مدافعین خط مغول‌ها را درهم شکسته پیش رفتند. بالاخره مدافعین خجند مجبور شدند درساحل پیاده شده، با دشمن دست‌وپنجه نرم کنند. در این جنگ، با آنکه قوای

تیمور ملک بسیار ناچیز بود، تاحدّ امکان پایداری شد و از این میان فقط تیمور ملک توانست جان بدر برده به‌خوارزم برود.

محمد خوارزمشاه در ساحل جیحون منتظر نتیجهٔ جنگ بود و پس از آنکه ازجریان شکست آگاه شد، به‌یکی از جزایر دریای خزر پناهنده گردید. تیمور ملک پس از ورود به‌خوارزم بقایای قشون خوارزمشاه را دور خود جمع کرد و درچندجا ضربت کاری به‌دشمن وارد کرد. ولی چون بین او و سایر سران سپاه خوارزمشاه وحدت‌نظر نبود، تیمور ملک نتوانست پیروزی‌های جدیدی کسب کند. (۱)

جزئیات نبردی که تیمور ملک با مغولان کرد، ورق خون‌آلود و افتخار‌آمیزی است در تاریخ مبارزات مردم ایران با این قوم خونخوار. تیمورملک در این نبرد نابرابر، مغولان را بستوه آورده بود. تعداد مغولان ۲۰٫۰۰۰ هزار بود، علاوه بر آن ۵۰٫۰۰۰ نفر از اسیران را بعنوان حشر در جنگ با تیمور ملک همراه داشتند. درصورتیکه سپاه تیمور ملک فقط چند هزار نفر بود. دقت در جزئیات این رویاروئی شگفت‌آور، این نتیجه را بدست می‌دهد که اگر در رأس حکومت قدرت لایق و مُنسَجمی وجود داشت، چه‌بسا که تیمور ملک‌ها درمیان مردم ایران برای مبارزه با مغول ظهور می‌کردند و...

در تاریخ جهانگشای جوینی، شرح دقیقی از کیفیت مبارزهٔ تیمور ملک با نفرات انبوه در لشکر مغول آمده است که با استفاده از آن، این واقعهٔ مهم تاریخی را گزارش می‌کنم:

تیمور ملک که به‌تعبیر جوینی ــ اگر رستم دستان در زمان او بودی جز غاشیه‌داری او نکردی ــ درمیان شط جیحون که آب دوشاخه می‌شود، حصاری بلند ساخته بود و با هزار مرد کاردیده و گردنکش نامور درآنجا موضع گرفته بود. وقتی لشکر مغول به‌آنجا رسید نتوانست بر حصار دست یابد، زیرا تیر و سنجنیق به‌حصار نمی‌رسید. لشکریان مغول جوانان اسیرشده در اترار و بخارا و سمرقند را که بعنوان حشر دراسارت داشتند و تعداد آنها به‌تدریج

۱ــ به‌نقل از تاریخ اجتماعی ایران. راوندی. همان

به۵۰٬۰۰۰ نفر رسیده بود ، بهمراه ۲۰٬۰۰۰ نفر از لشکریان خود ، به‌کار گرفتند تا پیاده از کوه که فاصله آن تا موضع نبرد سه‌فرسنگ بود برای منجنیق سنگ حمل کنند . مغول‌ها سواره بر آب می‌زدند اما تیمور ملک دوازده زورق ساخته بود که آنها را با نمد تر آغشته به‌سرکه اندوده و دریچه‌هائی در آن زورق‌ها تعبیه کرده بود . هر بامداد شش زورق را بسوئی و شش زورق را بسوی دیگر روان می‌کرد و سرسختانه با مغولان می‌جنگید و تعداد کثیری از آنها را به‌هلاکت می‌رساند . زورق‌ها را طوری ساخته بودند که تیر بر آنها کارگر نبود . آتش و نفت و سنگ که بسوی آنها پرتاب میشد تأثیری نمی‌بخشید . تیمور ملک شبانه بر مغول‌ها شبیخون میزد . مغول به هر حیله‌ای متوسل شد نتوانست به‌این جمع کوچک که دلیرانه می‌جنگید فائق آید .

سرانجام چون طول محاصره و جنگ کار را بر تیمور ملک تنگ ساخت ، او شبانه ، با هفتاد کشتی که قبلاً آماده کرده بود ، بار و بنه و اسباب و لوازم را برداشت و با گروهی از یاران خود ، درحالیکه مشعلها را روشن کرده بودند ، مانند برق بر روی آب روان شدند . مغول‌ها به‌تعقیب او پرداخته بودند ، هرجا که تعداد مغول‌ها بیشتر میشد او بسوی آنها حمله می‌کرد و با تیرهائی که هیچیک به‌خطا نمی‌رفت ، تعدادی از آنها را می‌کشت و بقیه را فراری میداد و خود کشتی‌ها را به‌جلو می‌راند . در (بناکت) مغول‌ها زنجیر درمقابل کشتی‌های او کشیده بودند تا آنها را متوقف سازند با یک ضربت زنجیر را پاره کرد و به‌جلو راند و گذشت . لشکر مغول در دوطرف شط، با او می‌جنگیدند تا به‌حدود (جَند) و (بارجلیغ) رسید .

لشکر مغول در دوطرف جیحون تدارکات وسیعی علیه تیمورملک ویاران او دیده بودند ، اما آنها از آب بیرون جستند و بر اسبانی که برایشان آماده شده بود پریدند . لشکر مغول با فاصله کمی به‌تعقیب او پرداختند . او با جنگ و گریز ، دلیرانه نبرد می‌کرد و شمشیرزنان به‌پیش می‌راند وآنگاه که فاصله‌اش با مغول‌ها زیاد میشد ، برمی‌گشت و با آنان می‌جنگید . چندین روز با این شیوه به‌نبرد پرداخت . بیشتر مردان او کشته یا مجروح شدند .

عده لشکر مغول هرروز زیادتر میشد. تمام بار و بنه و آذوقهٔ او را گرفته بودند. در این شرایط آن چندنفری که با او بودند، کشته شدند و از سلاح رزم، فقط سه تیر برایش مانده بود که یکی شکسته و بی‌پیکان بود. فاصله‌اش با لشکر مغول زیاد شده بود، فقط سه مغول نزدیک به‌او تعقیبش می‌کردند، با یک تیر بی‌پیکان، چشم یکی از مغول‌ها را کورکرد و به دومغول دیگر گفت:

ــ فقط دو تیر برایم مانده است که مساوی تعداد شماست. حیفم می‌آید که این دوتیر را برای کشتن شما حرام کنم. صلاح شما در اینست که بازگردید و جان خود را برهانید.

مغولان بازگشتند و تیمور ملک به‌خوارزم رسید و باز برای کارزار با مغولان آماده شد. جمعی از مردم خوارزم را تجهیز کرد و بسوی شهر (کنت) آمد و شحنه‌ای را که در آنجا گماشته بودند کشت و به‌خوارزم برگشت و چون توقف در خوارزم را صلاح ندید، به‌قصد ملاقات با سلطان‌محمد خوارزمشاه حرکت کرد و در (شهرستانه) بــه‌او رسید و تا زمانیکه خوارزمشاه درتکاپو بود، تیمور ملک نیز او را یاری میداد.

## سرانجام غم‌انگیز تیمور ملک

تیمور ملک پس از آنهمه دلیریها، چون دریافت که بین او و سران سپاه خوارزمشاه وحدت‌نظر نیست ولذا درشرایط موجود، پیروزی تازه‌ای نمی‌تواند کسب کند به‌ناچار در لباس صوفیان به‌شام رفت.

در برخی از کتب تاریخی آمده است که او همراه جلال‌الدین خوارزمشاه نیز مدتها با مغولان جنگیده است. سرگذشت این رزم‌آور دلیر را که برخلاف میل باطنی خود و تحت اجبــار شرایط حاکم بــر روحیهٔ مردم ایران دیگر نمی‌توانست در میهنش بماند با استفاده از تاریخ جهانگشای جوینی دنبال می‌کنیم:

پس از مدتی که تیمور ملک در شام زیست، آنگاه که اندکی فتنه‌ها آرام

گرفت. حُبِّ وطن و خانه او را به‌میهن بازگرداند. به (فرغانه) رسید و در قصبهٔ ( ارس ) ، درکسوت درویشان چندی در مزارات آنجا ساکن شد و مراقب اوضاع بود. پسرش در خجند زندگی می‌کرد و تیمور ملک که او را شناخته بود و گاهگاهی برای دیدن فرزند ـ که پدر را نمی‌شناخت ـ بطورناشناس بخجند می‌رفت. زمان، زمانی بود که بر امپراطوری وسیع مغول (باتوخان) ـ فرزند (جوجی) ـ نوادهٔ چنگیز حکومت می‌کرد. به‌فرمان باتو، املاک و اسباب تیمور ملک را به‌فرزندش داده بودند. روزی نزد پسر رفت و گفت:

ـ اگر تو پدرت را ببینی، می‌شناسی؟

پسر گفت:

ـ من شیرخوارد بوده‌ام کـه پدرم رفته است. او را نمی‌شناسم. اما غلامی دارم که او را می‌شناسد.

غلام را حاضر کردند و او از روی علاماتی که در بدن تیمورملک بود، او را شناخت و تصدیق کرد. خبر ورود او فاش شد. گروهی که اماناتی از او نزد آنها بود، او را قبول نمی‌کردند و هویتش را انکار می‌کردند. از این روی اندیشید که نزد (قاآن) برود شاید منظور نظر او قرار گیرد. در راه با (قدقان) پسر ( اوکتای قاآن ) برخورد. (قدقان) همان مغولی بود که با تیر شکسته تیمور ملک کور شده بود.

بدستور او، تیمـور ملک را به‌بند کشیدند و بـه‌بازجوئی از او درباب جنگ و مقاتله با لشکریان مغول پرداختند. (قدقان) بیش از همه سئوال می‌کرد و تیمور ملک نه‌تنها درشتی می‌کرد. بلکه به‌رسمی که مغولان برمردم تحت‌حکومت خود تحمیل کرده بودند و بموجب آن هنگام سخن‌گفتن با شاهان مغول می‌بایستی تعظیم کنند. نیز اعتنائی نمی‌کرد. قدقان ازفرط خشم و کینه تیری بسوی تیمور انداخت که با همان تیر به‌قتل رسید.

# فصل دهم

## فرار و باز هم فرار

### خوارزمشاه، در فرار دائم

سپاه مغول شهرهای ایران را ویران می‌ساخت و مردم شهرها را قتل‌عام می‌کرد و خوارزمشاه از شهری به‌شهری و از قلعه‌ای به‌قلعه‌ی دیگر می‌گریخت.
پس از سقوط سمرقند، خوارزمشاه در بلخ بود. او هنگام محاصره سمرقند، دوبار لشگر به‌یاری محاصره‌شدگان فرستاد. یکبار ده‌هزار نفر و بار دیگر بیست‌هزارنفر، ولی هیچیک از آنها شهامت نزدیک‌شدن به‌سمرقند را در خود ندیدند و به‌اردوی خوارزمشاه بازگشتند و گفتند:

– نجات سمرقند ممکن نیست و باید هرلحظه منتظر سقوط آن بود و نیروی ما کمکی به‌نجات شهر نخواهد کرد.

خوارزمشاه خسته‌دل و اندیشناک در حصار خود بسر می‌برد. او وقتی دید سپاه بزرگی که برای دفاع بخارا گذاشته بود با چنین ننگ و رسوائی نابود شده است چنان به‌هراس افتاد که یارای تفکر و فرمان‌راندن نداشت.

برخی از حکمرانان او در ولایات از فرمانش سرپیچی می‌کردند. وچون به‌احضار آنها فرمان میداد، از حضور طفره می‌رفتند. از هرسو خبر می‌رسید

که فلان امیر یا والی خیانت کرده و به‌اردوی چنگیز پیوسته است (۱) .

این خود نتیجهٔ بی‌ثباتـی و ازهم‌گسیختگی شیـرازهٔ حکومت و ارکان قدرتش بود و معلول سوءظنی که بین سرداران او وجود داشت و مسئول آن نیز در درجهٔ اول خودش بود و ما درجای خود به‌آن اشاره کرده‌ایم .

اما این نافرمانـی و بی‌انضباطی و خیانت،عمومـی نبود . بسیـاری از سرداران و حکمرانان ولایات آمادهٔ همکاری و جانبازی برای دفع مغول بودند این خوارزمشاه بـود که تعقّل خود را ازدست داده بـود و نمی‌توانست از دستهائی که بسویش دراز می‌شدند کمک بگیرد :

(در شهر بلخ. (عمادالملک) وزیر پسرش(رکن‌الدین) حکمران عراق بخدمت او رسید و او را بنا به‌دعوت و مصلحت‌اندیشی رکن‌الدین به‌عراق خواند تا در آن سرزمین برای جلوگیری از پیشرفت مغول ، به‌جمع و تهیهٔ سپاه مشغول شود . خوارزمشاه این پیشنهاد را پذیرفت و جمعیت قلیلی از لشکریان خود را بر معبر پنجاب (بین بلخ و ترمذ) گذاشت تا خبر جلوآمدن مغول را به‌او برسانند و خود تصمیم حرکت عراق کرده ولی هنوز از ترمذ نگذشته‌بود که خبر تسخیر و ویرانی بخارا و سمرقند پی‌درپی رسید و خوارزمشاه بیش ازپیش در فرار عجله به‌خرج داده خود را به‌ولایت طوس رساند . . .

پس از رسیدن به‌نیشابور ساعتی توقف نکرده راه بسطام را درپیش گرفت زیرا که مغول‌ها عازم نیشابور بودند .

در بسطام ده‌صندوق از نفایس اشیاء و جواهرات سلطنتی را به‌یکی از پیشخدمتان مخصوص خود داد تا آنها را به‌قلعه ( اُرْدَهَن ـ از قلاع محکم بین دماوند و مازندران ) بفرستد و درآنجا محفوظ نگهدارد ولی این نفایس گرانبها کمی بعد از ختم کار خوارزمشاه بدست مغول افتاد و ایشان آنها را پیش چنگیز فرستادند . سلطان محمد از بسطام به‌ری آمد و از آنجا به‌قلعهٔ (قَرْزین ـ از قلاع کرج . شهری در سی‌فرسخی جنوب‌شرقی همدان ) رفت و در این نقطه پسرش رکن‌الدین با قشونی مرکب از سی‌هزار سپاهی منتظر

۱ـ با استفاده از چنگیزخان . واسیلی‌یان .

رسیدن او بود. در این محل خوارزمشاه بخوبی می‌توانست با این عده سپاهی و مدد پسر خویش و امرای دیگر، لشگریان معدود و کوفتهٔ (سبتای) و (جبه) مغول را ازپای درآورد و به‌کار خود سروصورتی بدهد، ولی افسوس که ترس از مغول عنان پایداری را بکلّی ازکف او بدر برده بود و بی‌تدبیری او نیز که تا این‌حدّ به‌روزگار سیاهش نشانده بود، نگذاشت که از چنین فرصت خوبی استفاده کند و لااقل اگر ازعهدهٔ شکست‌دادن مغول برنمی‌آید بمقدار وُسع از پیشرفت سریع ایشان جلوگیری نماید.

خوارزمشاه از این محل زنان حَرَم خود را با پسرش (غیاث‌الدّین) به قلعهٔ (قازْوَن) از قُـلاع داخلی جبـال البرز فرستاد و کسـی پیش (ملک نصرت‌الدین هزاراسب) از اتابکان لرستان روانه کرد و او را بخدمت خواست. در این ناحیه امرای عراق که بحضور خوارزمشاه آمده بودند، هرقدر خواستند او را راضی کنند که در دامنه‌های (اشتران‌کوه) با مغول به‌جنگ قیام نماید، به‌این بهانه که این نقطه برای مقاومت و مدافعه مناسب نیست، رأی ایشان را نپذیرفت. امرا و لشکریان از این بابت شکسته‌خاطر شدند و چون (ملک نصرت‌الدین) رسید. . . سلطان را دعوت کرد که به‌یکی از معابر تنگ جبال بین فارس و لرستان کوچ کند و گفت او می‌تواند در آنجا از ایلات فارس و لرستان و کهکیلویه قریب یکصدهزار سپاهی جمع آورد تا ایشان درموقع رسیدن مغول‌ها، راهها را بر آن جماعت بگیرند و کار آنان را بسازند. اما سلطان برگشته‌روزگار این پیشنهاد اتابک نصرت‌الدین را به‌این عنوان که او خیال دارد از پیش‌آمد استفاده کرده، اتابک فارس، رقیب خود را از میان بردارد، قبول نکرد. اتابک نصرت‌الدین هم رنجیده به‌مملکت خود برگشت و خوارزمشاه درپی چاره‌ای می‌گشت که خبر رسیدن مغول به‌ری و قتل و غارت مردم آن شهر بهاو رسید. (۱)

۱–تاریخ مغول. عباس اقبال. همان.

## چنگیز درتعقیب خوارزمشاه

ازسوی دیگر چنگیزخان با تمام توان خود، بدنبال خوارزمشاه بود. پس از فتح سمرقند، او (جبّه نویان) و (سُبتای بهادر) و (تغاجار) را با سی هزار نفر سپاهی به‌تعقیب و دستگیری خوارزمشاه فرستاد. طبق دستور چنگیز آنها موظّف بودند در راه توقف نکنند وتا خوارزمشاه را نگرفته‌اند، ازپای ننشینند و مخصوصاً متعرّض بلاد سر راه نشوند.

اردوهای جبّه و سبتای و تغاجار از جیحون گذشتند و پس از رسیدن به بلخ، حاکمی ازجانب خود آنجا گماشتند و راه هرات را درپیش گرفتند.

امین‌الملک حکمران عراق قبلاً تابعیت چنگیز را گردن نهاده بود و چنگیز نیز فرمانی به‌او داده بود که لشکریان تاتار به‌بلاد او تعرضی نرسانند. دوسردار مغول، باحترام فرمان چنگیز، متعرض هرات نشدند و بسرعت از آن نواحی گذشتند ولی لشکریان تغاجار که ازعقب رسیدند، حُکم چنگیز را به‌هیچ شمرده، هرات را درمحاصره گرفتند و در حمله‌ای که به‌قریهٔ (پوشنگ) می‌کردند، یکی از سرداران آن سپاه کشته شد. مغول آن قریه را زیر و رو کردند و تمام مردم آنرا به‌قتل رسانده عازم نیشابور شدند.

لشکریان جبه و سبتای از هرات به‌خراسان رسیدند و باشتاب خود را به‌طوس رساندند. در این منطقه هرکدام از یک‌جهت به‌تعقیب خوارزمشاه حرکت کردند. سبتای از شاهراه دامغان و سمنان به‌ری آمد و جبه ازطریق مازندران حرکت کرد. آنها شهرهای سر راه، بخصوص آمل را بباد غارت دادند و در ری بهم رسیدند.

در ری شنیدند که شاه از همدان حرکت کرده و عزم مازندران دارد. پس از قتل و غارت ری با شتاب تمام بسوی همدان حرکت کردند و در راه به‌هرجا رسیدند آبادیها را ویران و مردم را از خرد و بزرگ ازدَم شمشیر گذراندند و درنزدیکی دولت‌آباد ملایر به‌کسان خوارزمشاه برخوردند و بسیاری از ایشان را کشتند. در این واقعه از بیست‌هزار سپاهی نیمه‌جان

خوارزمشاه جمع کثیری بقتل رسیدند که (عمادالملک) وزیر رکن‌الدین ،پسر خوارزمشاه از آن‌جمله بود .

خوارزمشاه نیز در این واقعه حضور داشت . حتی اسب او تیر خورد ولی مغولان او را نشناختند . سلطان باشتاب خود را بەقلعه (قاروَن) رسانید . از این محل خیال فرار بەبغداد را داشت که مغولان چون صاعقه سررسیدند ، اما قبل از محاصره قارون ، خوارزمشاه خود را بەحصار (سرچاهان ــ نزدیک سلطانیه و در دامنهٔ جبال طارم ) رساند .

مغول‌ها مدتی قلعهٔ قاروَن را درمحاصره داشتند و چون یقین کردند که شاه در آنجا نیست ، بەتصور آنکه بەبغداد عزیمت نموده ، چندروزی در عقب او راندند و چون پی او را گم کردند ، از نیمەراه بازگشتند . خوارزمشاه هفت‌روز در قلعه سرچاهان توقف کرد . سپس بەگیلان و از آنجا بەآمل رفت امرای مازندران مقدم او را گرامی داشتند و حُرمَتش را پاس داشتند . غیر از (رکن‌الدین اسپهبُد کبودجامه) که چون خوارزمشاه هنگام تسخیر مازندران عمو و پسرعم او را کشته و متصرفات ایشان را گرفته بود ، برضدّ او با مغول ساخت و بیاری ایشان بر ممالک ازدست‌رفته مسلط گردید . (۱)

مغولان همچنان دنبال خوارزمشاه بودند .

## در جزیرهٔ آبسکون

سلطان تیره‌روز ، در مازندران بود که خبر نزدیک‌شدن مغولان را شنید . ظاهراً درست موقعی‌که او بەکشتی نشسته و عازم جزیرهٔ آبسکون بود ، مغولان بەشهر وارد شدنــد و حتی ناظر حرکت و دورشــدن کشتی او در آب دریا بودند . تیری چند هم بسوی کشتی پرتاب کردند ، آنها سرشار از نفرت و کینه علیه خوارزمشاه بودند ، چند سوار مغول ، ابلهانه بەخیال گرفتن او

۱ــ عباس اقبال . تاریخ مغول . همان .

خود را به‌آب دریا زدند و غرق شدند.

در این جزیره، درحالیکه با بیماری سخت ذاتُ‌الّجنب دست به‌گریبان بود، خبر یافت که مغولان در مازندران قلعه‌ای را که پناهگاه حرم او بوده تسخیر کرده و پسران کوچک او را کشته، و زنان او را به‌اسیری برده‌اند و اینهمه از تحمل او بیشتر بود.

در این ایام پسرانش: اوزلاغ‌شاه، آق‌شاه و جلال‌الدین به‌جزیره‌آمدند. خوارزمشاه همانجا بموجب فرمانی، جلال‌الدین را بجای اوزلاغ‌شاه به ولیعهدی برگزید (قبلاً اشاره شد که اوزلاغ‌شاه خردسال در اثر فشار ترکان خاتون به‌ولیعهدی انتخاب شده بود). در این مراسم گفت:

ـ اکنون تنها جلال‌الدین می‌تواند مملکت را از بلا برهاند. او از دشمن نمی‌هراسد و خود به‌مصاف دشمن می‌شتابد. در این ساعت سوگند یاد می‌کنم که اگر خداوند جلال‌الدین را ظفردهدواقتداررا به‌من بازگرداند بر سراسر مملکت من تنها شفقت و حقیقت حکمفرما خواهد شد.

سپس خوارزمشاه شمشیر خود را که قبضهٔ الماس‌نگار داشت از کمر گشود و بر کمر جلال‌الدین بست و او را سلطان خواند و به‌برادران کهترش نیز فرمان داد سوگند وفاداری و اطاعت از او یاد کنند.

سلطان جلال‌الدین پس از گرفتن شمشیر خوارزمشاه گفت:

ـ من زمام سلطنت خوارزم را هنگامی به‌کف می‌گیرم که مغولان بر آن مستولی هستند. من سرکردگی لشکرهائی را بعهده می‌گیرم که از آنها جز نام نمانده است و همه چون برگهای پس از طوفان پراکنده‌اند، ولی من در این شب تار که پردهٔ ظلمت بر ممالک اسلامی فرو کشیده است، در کوهها آتش دعوت به‌جهاد برمی‌افروزم و دلاوران را گرد می‌آورم.

آنگاه جلال‌الدین پدر را بدرود گفت و به‌آهنگ پیکارهای آینده شتابان بازگشت. (۱)

۱ـ با استفاده از: چنگیزخان: واسیلی‌یان.

## آخرین منزل هستی خوارزمشاه

دربارهٔ چگونگی زندگی محمـدخوارزمشاه در جزیـرهٔ آبسکون ، مطالب گوناگونی در کتب تاریخی آمده است . برخی نوشته‌اند که این جزیره محل سکونت گروهی از جذامیان بود و خوارزمشاه پس از مشاهده جذامیان ، به وحشت افتاد و تلاش کرد که ازآن جزیره دور شود . بنظر او زندگی درمیان تاتاران که لااقل مردمی سالمند ، از زندگی درمیان جذامیان بهتر بود ، ولی او موفق به‌دورشدن از جزیره نشد . (۱)

محمد نسـوی ، نویسندهٔ کتـاب معروف (سیرت جلال‌الدین منکبرنی) گزارش بالنسبه دقیقی از زندگی خوارزمشاه در این آخرین منـزل هستی داده است :

(... چون سلطان به‌جزیرهٔ آبسکون رسید ، سخـت مسرورگردید و در آنجا تنها و بی‌وسیلهٔ معیشت می‌زیست و مرضش روزبروز رو به‌افزونی میرفت . از مردم مازندران جمعی جهت او غذا و مایحتاج زندگی می‌آوردند و خیمهٔ کوچکی نیز برای او زده بودند . روزی سلطان بر زبان راند که آرزوی اسبی دارم کـه گِرداگرد این خیمـهٔ کوچک ، چرا کنـد . ملک تاج‌الدین حسن از سرهنگان او بشنید . اسبی زرد تقدیم سلطان کرد . درصورتیکه سابقاً امیر آخور بزرگ او (امیر اختیارالدّین) سی‌هزار اسب در خانهٔ زین داشت و می‌گفت اگر بخواهم می‌توانم این مقدار را بدون‌صرف دیناری به‌شصت‌هزار رأس برسانم و این تاج‌الدّین حسن را جلال‌الدّین ، پسر سلطان بمرتبهٔ امیری رساند و استرآباد و مضافات و قُلاع آنرا بدو واگذاشت .

کسانیکه در این روزگار برای سلطان خوراک وغیره می‌آوردند ازطرف او به‌دریافت فرمان مناصبی جلیل و تیول سرافراز می‌شدند و غالبـاً این

۱ـ این مطالب را واسیلی‌یان درکتاب چنگیزخان آورده است .

اشخاص، خود فرمانهای مزبور را توقیع می‌کردند زیرا که سلطان دیگر کسی را جهت انجام این‌قبیل خدمات نداشت. چون سلطان جلال‌الدین روی کار آمد، کسانیکه اینگونه فرمانها داشتند آنها را پیش او بردند. جلال‌الدین همه را تصدیق کرد. مثلاً کسی که از سلطان کارد یا دستاری علامت تفویض منصب یا ملکی داشت جلال‌الدین آنرا می‌بوسید و حکم‌آورنده آنرا بامضاء می‌رساند. هنگامیکه در این جزیره اُجل سلطان رسید، سیدشمس‌الدّین محمود بن بلاغ‌جاوش و مهتر مهتران مقرب‌الدین رئیس‌فراشان او را شستند وچون چیزی برای جامهٔ مرگ او دردسترس نبود، شمس‌الدین محمود مزبور پیراهن خود را به‌این مصرف رساند و او را درسال ۶۱۷ درآن جزیره به‌خاک سپردند). (۱)

مدتی بعد، بدستور جلال‌الدین خوارزمشاه، استخوانهای سلطان تیره‌روز را از جزیره آبسکون به‌قلعهٔ اردهن همانجائی که سلطان ده‌صندوق از خزائن خود را مخفی کرده بود، انتقال داد. اما پس از بقتل رسیدن جلال‌الدین بأمر اوکتای قاآن، پسر چنگیز، استخوان‌های محمد خوارزمشاه را از آن‌قلعه خارج کردند و سوزاندند.

۱ـ ترجمه از: سیرت جلال‌الدین منکبرنی تالیف محمدمنشی نسوی به‌نقل از: تاریخ مغول.

# فصل یازدهم

## آخرین جنایات ترکان خاتون

### خوارزم و تُرکان‌خاتون

با مرگ سلطان محمد خوارزمشاه، ظاهراً خیال چنگیزخان ازجانب او راحت شد. اینک توجه عمده او به‌غلبهٔ برخوارزم و دست‌یافتن بر ترکان خاتون مادر خوارزمشاه بود. خان مغول بماین هردو آرزوی خود رسید. خوارزم سرزمین اصلی خوارزمشاهیان درواقع چشم و چراغ ایالات آن‌روز بود. شهر جُرجانیه یا اورگنج، کرسی‌نشین ایالت خوارزم، ازآبادترین و پرجمعیت‌ترین شهرهای اسلامی بود. مرکز تجمّع دانشمندان و مَهد عِلم و ادب و بحث و فحص بشمار می‌رفت، مدرسه‌ها و کتابخانه‌های بزرگ داشت. بازار پررونق دادوستد و تجارت بود. آنگاه که سلطان محمد خوارزمشاه در شن‌زارهای جزیره آبسکون با خواری و غریبی شگفتی، جهان را وداع می‌گفت، سرزمین محبوب او، خوارزم، تحت حکومت ترکان‌خاتون قرار داشت و ترکان قُنقلی تحت‌اختیار او بودند. نیروهای نظامی مستقر در خوارزم بخوبی قادر به‌مقاومت درمقابل تهاجم مغول‌ها بودند اما ازلحاظ تشکّل و انضباط ورهبری آنچنان ضعیف و متزلزل بودند، که عملاً کاری ازدستشان برنمی‌آمد که هیچ، بلکه خود با اقدامات جنون‌آمیزی که مرتکب می‌شدند، گور خود

را می‌کندند. ترکان‌خاتون، این پیر سیاه‌دل، در این‌زمان پیامی از چنگیزخان دریافت کرد. در این پیام گفته میشد که مغول قصد تعرّض به‌سرزمین‌های تحت اداره ترکان‌خاتون را ندارد، بلکه هدف او تنها خوارزمشاه بوده است و اینک اگر مادر سلطان سفیری معتمد نزد او بفرستد، فرمان حکومت خوارزم و خراسان را برایش امضاء خواهد کرد.

اما او نمی‌توانست به‌چنگیز اعتماد کند. خوارزم درواقع، وسیله سلطان محمد بکلّی رها شده بود و ترکان‌خاتون همچون مترسکی، قدرت ظاهری خوارزمشاهیان را اداره می‌کرد. حکومت در دست‌های سران نظامی بود که خود تا گردن در لجنزار اختلاف و خیانت غوطه‌ور بودند. ترکان‌خاتون خانواده و فرزندان خردسال و خزاین سلطان را برداشته عازم خروج از خوارزم شد. در این‌زمان گروهی از امـرا و شاهزادگان و بزرگان برخی ازسرزمین‌ها را که خوارزمشاه دستگیر کرده بود، در زندان‌های خوارزم اسیر بودند. ترکان‌خاتون قبل از ترک خوارزم فرمان داد تمام این زندانیان را سنگ بر پا بسته طعمه آب جیحون کردند. (۱) او می‌اندیشید که بزودی فتنهٔ مغول خواهد خفت و سلطنت خوارزمشاه مجدداً استقرار خواهد یافت. پس چه بهتر که مدعیانی وجود نداشته باشند. این جنایت ترکان‌خاتون، به‌صورت دیگری نیز روایت شده که تکان‌دهنده و شگفت‌آور است.

واسیلی‌یان در این‌باره می‌نویسد:

(... ملکهٔ پیر هنگام عزیمت بر آن شد که نوادگان خود را از گزند بعدی رقیبان احتمالی ایمن دارد، و بدین سبب بمیرغضب فرمان داد تمام نوجوانانی را که برسبیل گروگان درخدمت سلطان بودند از خُرد وکبار بـر زورق نشاند و برپای آنهـا سنگهای گران بنـدد و در ژرف‌ترین موضع جیحون در آب غرق کند.

بیست‌وهفت کودک و نوجوان از فرزندان حُکّام بزرگ خوارزم درغرقاب هلاک شدند.

ترکان‌خاتون ازمیان تمـام آن گروگان‌ها، تنهـا (عمرخان) پسر والی (یازر) از بلاد ترکمن را زنده نگاهداشت، زیرا خود عازم آن دیار بود؛

(۱) چنگیزخان: واسیلی‌یان. م. هرمزان.

عمرخان و ملازمانش به‌راههای بیابان آشنائی داشتند. آنان هنگام عبور از راههای سخت ریگزار قره‌قروم که شانزده شبانه‌روز بطول انجامید از روی صداقت و با فرمان‌برداری به‌ملکه‌ی پیر خدمت کردند. ولی همچنانکه کاروان به‌حدود (یازر) رسید و درآنسوی ریگزارها، قُلل کوهها نمودار شد، ترکان خاتون فرصت را مغتنم شمرد و هنگامیکه عمرخان درخواب بود، فرمان‌داد سر از تنش جدا کنند). (۱)

## هرج و مرج در خوارزم

ترکان‌خاتون با دست‌های خون‌آلود از خوارزم بیرون رفت و حکومت بدست مرد ناتوان و بی‌کفایتی بنام سپهسالار علی افتاد. این مرد را بعلت دروغهای بزرگی که می‌گفت (کوه‌دروغان) یا (دروغینی) لقب داده بودند.

هرج و مرج در کارها شدت گرفت. نفاق بین مردم رواج یافت. بازار چپاولگران اموال دولتی گرم شد و چنان وضع سخت و نابسامانی بوجود آمد که بناچار دوتن از نـواب دیوان خوارزمشاه (عمادالدّین مُشـرف) و (شرف‌الدّین وکیل) بنام خوارزمشاه اداره امور دیوانی را تحت‌نظارت‌خود گرفتند. اندکی بعداز ورود این‌دونفر، فرزندان خوارزمشاه یعنی جلال‌الدین و اوزلاغ‌شاه و آق‌شاه هم که نعش پدر را درآبسکون بخاک سپرده بودند، رسیدند و واقعه مرگ سلطان را همراه خبر خلع اوزلاغ و سلطنت جلال‌الدین به‌مردم اعلام کردند. اما امرای ترک زیر بار جلال‌الدین نرفتند (قتلغ‌خان) با پشتیبانی هفتهزار سپاهی خودروبروی‌جلال‌الدین ایستاد و توطئهٔ دستگیری و قتل او را طرح کرد. جلال‌الدین وسیلهٔ (اینانج خان) از توطئه آگاهی یافت و بهمراهی تیمور ملک که پس از مقابله با مغول‌ها که شرحش گذشت، تازه به خوارزم رسیده بود، با سیصدسوار به‌خراسان گریخت. سه‌روز بعد

۱– چنگیزخان. واسیلی‌یان.

اوزلاغ‌شـاه و آق‌شاه نیـز ازترس مغول پایتخت را رهـا کرده به‌خراسان شتافتند. صحنه از پسران خوارزمشاه خالی شد.

ترکان قنقلی کـه اینک نودهزار نفـر از سپاهیان خوارزمشـاه را تحت فرماندهی خود داشتند، (خمارتکین) را که از نزدیکان ترکان‌خاتون بود، پادشاه کردند.

خوارزم در گرداب این هرج و مرج غوطه‌ور بود که قشون یکصدهزارنفری چنگیز از چندسو به‌پشت دیوارهای آن رسید.

## سرانجام ترکان‌خاتون

ببینیم، سرنوشت (ترکان‌خاتون) در این کشاکش خونین به‌کجا انجامید؟

اقبال آشتیانی دراین‌مورد می‌نویسد:

ترکان‌خاتون، مادر خوارزمشاه بعد از آنکه امرا و ملوک و اعیانی را که در خوارزم محبوس‌بودند، به‌قتل رساند، از آن دیار از راه صحرا، با حرم و فرزندان خوارزمشاه، و نظام‌الملک ناصرالدین محمد بن‌صالح وزیر، به خراسان و از خراسان به‌مازندران آمد و در قلعهٔ ایلال (لال) از قلاع ولایت لاریجان متحصن گردید.

مغول این قلعه را در اوایل سال (۶۱۷ هـ) محاصره کردند و چهارماه آن را درحصار داشتند. عاقبت بمواسطه فقدان آب، ترکان‌خاتون و نظام‌ـ الملک وزیـر خود را به‌تسلیم ناچار دیـده از قلعه بزیـر آمدند و با عموم همراهیان خود به‌لشکریان چنگیزی تسلیم شدند...

مغولان، ترکان‌خاتون و نظام‌الملک وزیر و حرم و فرزندان خوارزمشاه را پیش چنگیزخان که درحوالی طالقان (۱) بود، فرستادند. اونظام‌الملک و پسران خوارزمشاه را درسال ۶۱۸ هجری بقتل رساند و دختران و زنان و

۱ـ تاریخ ایران از ماد تا پهلوی: حبیب‌الله شاملویی.

خواهران خوارزمشاه را با ترکان‌خاتون یکجا نگاه می‌داشت و امر می‌داد که درموقع کوچ، با آواز بلند بر فوت خوارزمشاه ندبه کنند و چون سلطان جلال‌الدین منکبرنی را هم درحوالی شط سند، منهزم نمود، حرمهای او را نیز اسیر کرده، با زنان اندرون خوارزمشاه، بهقراقوروم فرستاد و ترکان خاتون در آن شهر بود تا درسال ۶۳۰ وفات یافت. مغول دختران خوارزمشاه را نیز بخدمت امرای مسلمان مطیع مغول و همسری ایشان واداشتند. مگر (خان‌سلطان) دختر خوارزمشاه و زوجهٔ نصرالدین عثمان، سلطان‌السلاطین قراخانی را که (جوجی) به‌همسری خود اختیار نمود. (۱)

واسیلی‌یان، مؤلف داستان چنگیزخان، درباره ترکان‌خاتون نوشته است که:

چنگیز، این ملکه شریر را در مجالس بزم خود می‌برد. او می‌بایست جلوی در شادُرْوان خان بنشیند و ترانه‌های حزین بخواند. چنگیزخان تکه‌های استخوان جلوی او می‌انداخت و فرمانروای مطلق‌العنان پیشین خوارزم که خود را (ملکه‌آفاق وشاه‌زنان عالم) می‌خواند، با همین استخوانها، ارتزاق می‌کرد.

۱ – بعضی منابع نوشته‌اند که (خان سلطان) دختر سلطان‌محمد خوارزمشاه بهمسری جغتای پسر چنگیز درآمد. تاریخ اجتماعی ایران جلد دوم صفحه ۲۹۸.

# فصل دوازدهم

# سُقوط حِصارها

## خوارزم درمحاصرهٔ مغول

با همه‌ی احوالی کـه خوارزم در داخل خود داشت ، مردم آن صفحهٔ درخشانی از مقاومت درمقابل قوم مغول در تاریخ این واقعهٔ هولناک ازخود برجای گذاشتند . خوارزم جائی نبود که مغولان به‌آسانی بتوانند آنرا تصرف کنند . هرچند که ترکان‌خاتون و دار و دسته‌اش با فساد خود آنرا به‌ناتوانی کشیده بودند چنگیزخان خود به‌این مسئله واقف بود بنابراین سپـاه عظیم خود را از چندجانب بسوی خوارزم اعزام داشت : ( ازطرف جنوب‌شرقی ، یعنـی ازجانب بخـارا لشکریان جغتـای و اوگتـای را بطـرف جرجانیه - کرسی‌نشین خوارزم ـ حرکت داد و ازطرفی دیگر جوجی را که درحوالی جند بود گفت کـه لشکریانی بمـدد اردوی جغتای و اوگتای بفرستـد و خود نیز لشکریان خاصـهٔ خویش را ازعقب ایشـان به‌جرجانیه فرستاد . عـدد این سپاهیان غیر از لشکریان خود جوجی به‌یکصدهزار نفر بالغ میشد ) ( ۱ ) .

مغولان از همان آغاز ، بنا را بر حیله و نیرنگ گذاشتند : (پس از رسیدن

۱ـ تاریخ مغول . اقبال آشتیانی .

به‌خوارزم درمحاصرهٔ پایتخت شتاب نکردند. مغولان نخست در آبادی‌های اطراف گورگنج، مستقر شدند و روستائیان را اسیر کردند و بهاردوگاههای خود راندند. دوپسر چنگیز – اوگتای و جغتای – درقصر تلال، که به‌باغ خرم نیز شهرت داشت، و در بیرون شهر واقع بود، منزل کردند و امرای لشکرهایشان، قدان، بورغوجی، تولان‌جربی، تاجی‌بک و دیگران با شتاب به‌ترتیب اسباب قلعه‌گیری و منجنیق مشغول شدنــد) (۱) دام مهیبــی را برای مردم قهرمان گورگنج (جُرجانیه) گستردند:

(موقعی‌که پیش‌قراولان لشکر چنگیز به‌دروازه‌های شهر جرجانیه نزدیک شدند، مردم بخیال آنکه تمام لشکر مغول همین اندازه است جسارت‌بخرج داده به‌تعقیب ایشان پرداختند. مغولان برگشته مردم خوارزم را بدنبال خود کشیدند و همین که ایشان را به‌یک‌فرسخ دورتر از شهر بردند، سپاه عظیم مغول، خوارزمیان را درمیان گرفتند و قبل از آنکه آفتاب غروب کند جمع کثیری از آن جماعت را کشتند و بقیه منهزماً به‌شهر آمدند) (۲).

چنانکه اشاره شد، مغولها ازپیش لوازم قلعه‌گیری و منجنیق را آماده کرده بودند. منجنیق‌ها را مهندسان چینی برای مغول‌ها ساخته بودند و کاربرد قطعی آنها را تضمین کرده بودند. روز بعد اوگتای و جغتای رسیده و شهر را درمحاصره گرفتند و ابتدا مردم را به‌ایلی – قبول تابعیت مغول – خواندند، ولــی چون کسی مسئول ایشان را اجابت نکــرد، منجنیق‌ها را آماده کردند.

مشکل این بود که سنگ برای پرتاب در اطراف شهر وجود نداشت. اما چینی‌ها این مشکل را حل کردند. بدستور آنها درخت‌های توت را که به فراوانی در باغات وجود داشت و نوغان‌کاران آنرا به‌مصرف تربیت کرم ابریشم می‌رسانیدند، بریدنــد و از چوب آن گلوله‌های بــزرگ ساختند. گلوله‌ها را مدتی در آب قرار می‌دادند تا سنگینی لازم را بدست آورد.

۱– واسیلی‌یان. چنگیزخان.

۲– تاریخ مغول. عباس اقبال آشتیانی.

سپس آنها را بسوی شهر پرتاب می‌کردند. جنگ باشدت ادامه داشت. مبنای کار مغولان، همچنان بر فریب بود. آنها از هرسو در پیرامون شهر پدید می‌آمدند وبا سوارانی که‌از دروازه‌ها خارج می‌شدند به‌جنگ می‌پرداختند و سپس شتابان می‌گریختند و می‌کوشیدند، خوارزمیان را به‌کمینگاه بکشانند. ولی جنگجویان گورگنج دیگر محتاط شده بودند وفریب آنها را نمی‌خوردند و به‌پشت باروها بازمی‌گشتند. با ورود سپاه جوجی، جرجانیه درمحاصره همه‌جانبه قرار گرفت. جوجی به‌مردم شهر پیغام داد که اگر تسلیم شوند، درامان خواهند بود. تاریخ‌نویسان معتقدند که جوجی راست می‌گفت. او به‌خوارزم نظر داشت و قرار بود پس از فتح درقلمرو حکومت او باشد. اما مردم به‌تجربه مغول را فریب‌کار شناخته بودند و نمی‌توانستند به‌آنها اعتماد کنند. پس به‌مقاومت ادامه دادند.

در داخـل شهـر خمارتکین، بعنـوان پادشاه فرمـان میراند. همراه دستیارانش: اغول‌حاجب، اربوقاپهلوان و سپهسالارعلی دروغینی. با اینکه شـاه بشدت دچار هراس شده بـود، اما مردم دلیرانه مقاومت می‌کردند. سرانجام چنگیزیان، اسیران یعنی قسمت حشر قشون را مجبور کردند که خندق آب شهر را پر کنند و دیوارهای حصار را خراب سازند. این کار، ده‌روز بطول انجامید.

## کلیدهای زرین دروازهٔ شهر کجاست؟

خمارتکین، ضربه خیانت را بر پیکر دفاع مردم فرود آورد:

(شبانگاه باگروه کوچکی از ملازمان خود از گورگنج درآمد و به‌قصر تلال که چغتای و اوگتای در آن به‌بزم نشسته بودند شتافت و دربرابر آنان چون غلامی دست‌بسینه ایستاد. اوگتای خنده‌ای زد و پرسید:

ـ چه تحفه‌ای برای ما آورده‌ای؟ کلیدهای زرین دروازه شهر کجاست؟

خمارتکین گفت:

ــ من دربرابر عظمت و اقتدار چنگیزخان جهانگشای، فرمانروای شرق سر تعظیم فرود می‌آورم و می‌خواهم به‌او خدمت کنم. همانگونه که بیگ‌های دیگر خدمت می‌کنند.

جغتای روی درهم کشید و گفت:

ــ ما را شهر گورگنج لازم است نه دغلکارانی چون تو. ما چگونه می‌توانیم به‌سخن شخصی چون تو که خلق خود را رها کرده و آماده است بضد آن برخیزد اعتماد کنیم؟ جلاد او را بگیر!

جلادان خمارتکین و تمام همراهانش را گرفتند. نخست جامه‌هایشان را کندند و سپس مهره‌های پشتشان را شکستند و بی‌آنکه سر از تنشان جدا کنند، همه را به‌دره سرنگون ساختند) (۱).

خیانت خمارتکین، دل مردم جُرجانیه را شکست، ولی آنها زیر بار ننگ اطاعت از مغول نرفتند. جنگ به‌مرحله حساس رسیده بود. مردم محله بمحله و کوچه به‌کوچه با مغول‌ها نبرد می‌کردند. جمعی از مغول‌ها با تیر و کمان می‌جنگیدند و گروهی بـا شیشه‌های پـر از نفت خانه‌هـا را به‌آتش می‌کشیدند. این مبارزه تن به‌تن چندین‌روز بطول انجامید، ولی شهر سر تسلیم فرود نیاورد. مدافعان شهر بر سر مهاجمان مغولی که برای تصرف باروها از دیوارها بالا می‌رفتند، خشت می‌کوبیدند و آب‌جوش و قیر مذاب می‌ریختند و پای باروها را از اجساد سوخته مهاجمین می‌انباشتند.

مغول‌ها تدبیر تازه‌ای به‌کار بردند. سد جیحون را شکستند و آب آنرا به‌داخل شهر برگرداندند. بمنوشتهٔ ابن‌الاثیر، آب سیل‌آسای بسوی شهر روان شد و سراسر آنرا فرا گرفت. بناها ویران شدند و زیر آب رفتند.

درجریان همین اقدام بود که مردم سه‌هزار نفر از محافظان مغول را که با پلی تازه داخل شهر را حراست می‌کردند، موردهجوم قرار داده تا آخرین نفر آنها را نابود کردند.

۱ــ چنگیزخان. واسیلی یان.

## زنان در جنگ مُشت

تمام شهر، با خاک یکسان شده بود. فقط سه‌محله باقی مانده بود. اهالی خوارزم که اینک تاب و توان ازدست داده و درحال ازپای‌افتادن بودند، به‌سه محله نیمه‌خراب پناه بردند و اُمان خواستند و برای این کار محتسب شهر (عالی‌الدّین خیّاطی) را پیش جوجی فرستادند.

جوجی اُمان‌طلبی مردم را نپذیرفت. بعقیدهٔ او دیگر برای این کار دیر بود. بفرمان او همه‌ی مردم باقیمانده به‌خارج شهر کوچ داده شدند. ازمیان آنهـا یکصدهزار نفـر از هنرمندان و پیشه‌وران و صاحبانِ حِرَف و صنایع را جدا کردند و به‌ممالک شرقی فرستادند.

سرداران مغول زنان و اطفال خوارزمی را باسارت بردند و مردان دلیر و جانباز را یکسره ازدم شمشیر گذراندند.

نوشته‌اند که برای کشتار مردان خوارزم، مغول‌ها، آنان را بین سپاهیان تقسیم کردند و در این تقسیم به‌هریک از لشکریان چنگیز ۲۴ نفر رسید.

پس از قتل‌عام اهالی، مغول‌ها شهر را به‌غارت گرفتند و هرجا را که ویران نشده بود، با خاک یکسان کردند. جرجانیه، شهری که چشم‌وچراغ و عروس شهرهای ماوراءالنهر بود، وچهارماه تمام دلیرانه دربرابر وحشیان چنگیزخان پایداری کرده بود، از صفحه روزگار محو گردید. برخی منابع، طول محاصره جرجانیه را هفت‌ماه نوشته‌اند که در این مدت تلفات سنگینی به‌سپاه مغول وارد آمد. (۱)

در پایان سقوط جرجانیه، جوجی نمایش غم‌انگیزی که نشانه روحیه دغلکار و پست مغول‌هاست ترتیب داد که مؤلف (طبقات ناصری) گزارش آنرا چنین داده است:

(... بعضی چنان تقریر کردند که چون شهر خوارزم را بگرفتند و

۱ـ تاریخ فتوحات مغول: ج.ج. ساندرز.

حلق را از شهر بهصحرا آوردند ــ جوجی ــ فرمان داد تا زنان را از مردان جدا کنند و آنچه از عورات ایشان را درنظر آمد نگاه داشتند و باقی را کنند تا دوفوج شوند و کِرد برکِرد ایشان ترکان مغول شمشیرها برکشیدند و برمود هردو فریق را . که در شهر شما ، جنک مُشت نیکو کنند . فرمان چنانست که از هردو فریق عورات جنک مُشت کنند . آن عورات مسلمانان بـا چنان فضیحتی مُشت درهم کردانیدند و یکپاس روز همهمُشت میزدند و میخوردند تا عاقبت شمشیر در ایشان کرفتند و جمله را شهید کردند . رضیالله عَنهُنّ) (۱) .

۱ــ منهاج سراج. طبقات ناصری. بهنقل از تاریخ مغول .

# فصل سیزدهم

## نخستین مبارزات ضدّ مغول

### جلال‌الدّین در صحنهٔ مبارزات ضدّمغول

در فصول پیشین این کتاب که مطالبی به‌مناسبت بررسی زمینه اجتماعی ایران هنگام هجوم مغولان نگاشته شد، به‌جلال‌الدّین منکبرنی فرزند خوارزمشاه نیز اشاراتی رفت.

در این زمان حضور فعّال او در صحنه مبارزات ایرانیان با مغول‌ها، توأم با دلاوریها و نبردهایش با مهاجمان تاتار مطرح است.

پس از اینکه جلال‌الدین در جزیره آبسکون فرمان سلطنت را بدنبال خلع اوزلاغ‌شاه از ولایت‌عهدی، از پدرش محمد خوارزمشاه گرفت باشتاب به‌کار تدارک جنگ با مغول‌ها مشغول شد. آنگاه که عوامل ترکان‌خاتون جلال‌الدین را از خوارزم راندند و خمارتکین را به‌سلطنت برداشتند، وی به‌خراسان آمد. او زودتر از دوبرادر دیگرش ــ آق‌شاه و اوزلاغ‌شاه به‌خراسان رسیده بود. جلال‌الدین با سیصدسوار، درحالیکه تیمورملک سردار دلاور و وفادار خوارزمشاه، با او همراه بود، به‌شهر (نسا) آمد. خان مغول سپاهیان بسیاری را به‌تعقیب فرزندان خوارزمشاه فرستاد. این سپاهیان راهها، از مرو تا شهرستانه را برای بدام‌انداختن پسران خوارزمشاه تحت کنترل گرفتند. نیروهای اصلی نظامی خوارزمشاه تقریباً نابود شده بودند. قتل‌عام‌های وحشتناک از مردم شهرها را مغول‌ها بخاطر آن انجام می‌دادند

که مردم شهرهای دیگر را مرعوب سازند و زودتر وادار به‌تسلیم نمایند. اما کمتر شهری به‌تسلیم فوری تن درمی‌داد.

جلال‌الدین، هنگام عبور از راه بیابانهای خوارزم در شهر (نسا)، با یک گروه هفتصدنفری از مغولان مصادف شد که با نخستین حمله او ازپای درآمدند. کمتر کسی از این گروه هفتصدنفری جان سالم بدر برد. برخی از مغولها که ازترس به‌چاهها و قنوات نسا پناهنده شده بودند، وسیله زارعین از کاریزها بیرون کشیده شدند و آنان را درملاء عام گردن زدند. آذوقه، اسلحه و اسباب مغولان به‌تصرف جلال‌الدین درآمد. او باشتاب خود را به‌نیشابور رساند. آق‌شاه و اوزلاغ‌شاه، دوبرادر دیگرش که خود را تا ولایت قوچان رسانده بودند، در این شهر اسیر دسته‌ای از تاتارها شدند و هردو به‌قتل رسیدند. جواهرات و نفایس گرانبهائی که همراه آنها بود، به‌چنگ مغولان افتاد. مغول‌ها این جواهرات را به‌قیمت نازل به‌مردم آن حدود فروختند تا درفرصت مناسب با قتل و کشتار، دوباره ازچنگشان خارج سازند.

در نیشابور جلال‌الدین نتوانست سپاهیان کافی بدست آورد. متأسفانه اشتباهات او و پدرش بمقدار وسیعی، پایگاه اجتماعی آنها را درمیان مردم سست کرده بود. در تاریخ آمده است که در شهر (زَوْزَن) مردم جلال‌الدین را به‌شهر راه ندادند. بدیهی است که بخشی از این عدم‌موافقت مردم با جلال‌الدین، نتیجه ترس آنها از عقوبت مغولان بود ناچار وی از آنجا به شهر (بُست) و سپس به (هرات) رفت.

جلال‌الدین در صحنه مبارزات مغول با مشکلات سهمگینی دست به گریبان شده بود، برای اینکه بدانیم این مشکلات از کجا سرچشمه گرفته بود، و چرا برخی از مردم ایران، در این لحظات بحرانی که سایه شوم مغول هرلحظه جان و هستی آنها را تهدید می‌کرد. با جلال‌الدین همگامی و همکاری نمی‌کردند، لازم است، با جلال‌الدین بیشتر آشنا شویم.

شاها ز مـــی کران چـــه برخواهـــد خاست
وز مستی هـــر زمـــان چه برخواهد خاست
شه‌مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهـــد خاست

## جلال‌الدّین منکبَرنی و سیرت او (۱)

مشهورترین پسران متعدد محمد خوارزمشاه از همسران متعدد او، این‌ها بودند:

۱ــ جلال‌الدّین منکبرنی
۲ــ رکن‌الدّین قورسانجی
۳ــ ابوالمظفر آق‌شاه
۴ــ قطب‌الدّین اوزلاغ‌شاه
۵ ــ غیاث‌الدّین پیرشاه

۱ــ دربارهٔ لقب (منکبرنی) تفسیرهای گوناگون نوشته‌اند:
ــ بعضی آن را (منکبرنی) به‌معنی (بینی خالدار) ویا (هزارمرد ــ کسی که با هزار مرد مقابله می‌کند).
ــ بعضی آن را (مینکبیرلی) به‌معنی (مزد هزارجنگ).
ــ و بعضی (منکبرتی) به‌معنی (حداداد) نوشته‌اند. و گرچه اصل این لغت معلوم نیست، اما جلال‌الدین را بیشتر (منکبرنی) نوشته‌اند.

و آنگاه که در جزیره آبسکون، با خواری و اندوه، خِرقه تُهی می‌کرد، سه‌تن از پسرانش: جلال‌الدین، اوزلاغ‌شاه و آق‌شاه بر بالین او بودند و اوزلاغ‌شاه، ولیعهد تحمیلی ترکان‌خاتون، هنوز درسمت خود برقرار بود. خوارزمشاه در این جزیره قبل از مرگ، جلال‌الدین را به‌جانشینی برگزید و دیگران و ازجمله دوفرزند دیگر را به‌متابعت از جلال‌الدین فرا خواند و تاکید کرد که تنها او قادر است که دربرابر مغولان پایداری کند.

سلطان جلال‌الدین و زندگی پُرتناقض او، با دورهٔ بسیار حساسی از تاریخ کشور ما گِره خورده است.

آن‌روز که در جزیره آبسکون، عنوان سلطنت را از پادشاهی که درعمل هیچکاره بود و خود، رخت به‌دنیای دیگر می‌کشید، طی تشریفات بسیار ساده گرفت، کشور در دریایی از خون غرقه بود و در جهنمی از آتش می‌سوخت.

بنابر آنچه از فحوای گزارش تاریخ‌نویسان برمی‌آید، اگر جلال‌الدین به‌اندازه شجاعتش، تدبیر و خِرد سیاسی داشت، می‌توانست از نیروهای پراکنده ترکیب قدرتمندی فراهم آورد و درمقابل هجوم مغول بایستد. این درست است که او کشوری آشفته و آسیب‌پذیر، با سپاهی لجام‌گسیخته و بی‌نظم و از درون متناقض و آشفته، و منظومه‌ای از قدرتمندان مُغرض و کوتاه‌فکر خانگی و هزاران مشکل دیگر بأرث برده بود، اما او دچار اشتباهات غیرقابل‌بخشایشی شد.

باری با اینکه جلال‌الدین منکبرنی بزرگترین پسران محمد خوارزمشاه بود، اما به‌سبب نفوذ ترکان‌خاتون در محمد خوارزمشاه و بغض و نفرتی که از جلال‌الدین داشت به‌نحوی که اشاره شد، فرزند کوچکتر خود، اوزلاغ‌شاه را به‌ولیعهدی برگزیده بود و جلال‌الدین و پسران دیگر را از این حق محروم ساخته بود. درآن شرایط بحرانی که ناگزیر جلال‌الدین به‌سلطنت برگزیده شد نخستین مشکل او، مخالفت برادرانش و جمعی از سرداران سپاه شکست خوردهٔ خوارزمشاهی با سلطنت او بود.

اما، عامهٔ مردم که از نعمت تشکیلات و رهبری واحد در این دوره

بحرانی محروم بودند ، به‌فردی چون جلال‌الدین احتیاج داشتند و او نیز سعی کرد که رهبری نهضت مقاومت را بدست گیرد .

## نخستین شکست مغولان

چیزی نگذشت که قریب هفتادهزار نفر در زیر لِوای او گِرد آمدند و وی در رأس این عده باستقبال دشمن شتافت . در صحرای (پروان) نزدیک کابل ، جنگ درگرفت و پس از دو روز پیکار خونین ، لشکر مغول شکست خورد و منهدم گردید .

این نخستین شکستی بود که بعد از ورود مغولان به‌آسیای میانه و ایران بر ایشان وارد آمد .

مردم هرات و مرو و دیگر شهرها ، پس از شنیدن خبر این پیروزی عَلم عصیان برافراشتند و افراد پادگان فاتحان مغولی را نابود ساختند . وقتی شکست پروان به‌گوش چنگیز رسید (قوتوقونویان ) را با لشکری‌که تعداد آنها را از سی تا چهل‌هزار نوشته‌اند ، به‌سوی پروان به‌جنگ جلال‌الدین فرستاد .

روز دوم جنگ قوتوقو فرمان داد تا هریک از افراد مغول ، تمثالی از شکل خود ساخته بر روی اسبها نصب کنند تا لشکریان جلال‌الدین به‌تصور اینکه برای لشکر مغول مدد رسیده است ، فرار اختیار نمایند ، اما این حیله کارگر نشد و با مقاومت جلال‌الدین و سپاهیان او ، قوتوقو و لشکرش منهزم شدند .

این فتح به‌نحوی که اشاره شد ، تأثیر شادی‌بخش عمیقی در مردم کرد لشکریان جلال‌الدین و خدمه آنها ، برای تَشفّی خاطر و تسکین حسّ انتقامجوئی خود ، گوشهای اسرای مغول را با میخ سوراخ می‌کردند .

## نزاع بر سر تقسیم غنایم

درحالی که چنگیز و لشکریان خونخوارش، درکنار گوش جلال‌الدین و سپاهیان او درکمین بودند ، پس از فتح پروان ، بر سر تقسیم غنایم ، بین سران سپاه جلال‌الدین نزاع درگرفت و میان اتباع خاصه سلطان و امین‌ملک (خوارزمیان و لشکر ترک ) و گروه سیف‌الدین اغراق و اعظم‌ملک و مظفرملک (جماعت خلج و ترکان و غوریان ) اختلاف افتاد .

درجهٔ انحطاط فکری و آشفتگی نظم را از ماجرائی که نقل می‌شود ، می‌توان دریافت :

هنگام تقسیم غنایم جنگ پروان بین سیف‌الدین و امین‌ملک بر سر تصرف یک اسب از اسبان مغولی ، نزاع درگرفت و امین‌ملک تازیانه‌ای بر سر سیف‌الدین زد ، و جلال‌الدین هم بازخواستی نکرد و سیف‌الدین و اعظم‌ملک و مظفرملک راه پیشاوور را پیش‌گرفتند. و هرقدر سلطان در دلجوئی ایشان کوشید ، نتیجه‌ای نداد . عاقبت جلال‌الدین به‌غزنه برگشت و اتباع سیف‌الدین و اعظم‌ملک و مظفرملک هم درحوالی پیشاوور بجان هم افتادند . طی سه‌ماهی که بین آنها زدوخورد درجریان بود ، هردسته رئیس گروه دیگر را کشتند و بقیه را هم بعدها مغول‌ها نابود کردند .

چنگیزخان در این زمان از محاصرهٔ طالقان و نصرت‌کوه، فراغت یافته بود . برای جبران شکست پروان،خود بسوی غزنه ، حرکت کرد .

معلوم بود که جلال‌الدین تاب مقاومت دربرابر چنگیز را ندارد ، چرا که او لشکری نداشت . اکثر سپاهیانش او را تنها گذاشته و گریخته بودند . معهذا ، در محلی بنام ( گردیز ) درنزدیکی شرق غزنین جنگی بین او و مغولان روی داد . مغولان به‌سختی شکست خوردند . جلال‌الدین غزنه را تخلیه و به‌عزم هندوستان ، درکنار رود سند ، به‌انتظار کشتی اردو زد .

جلال‌الدین ماموران را برای تهیهٔ کشتی باطراف فرستاده بود ، اما فقط یک کشتی توانست فراهم کند و با آن یک کشتی تصمیم گرفت مادر و

زنان حرم خود را از شط عبور دهد اما بر اثر تلاطم امواج این کشتی هم شکست و عبور از شط ممکن نگردید.

چنگیزیان درکنار سند، نزدیک معبر (نیلاب) به‌جلال‌الدین رسیدند سلطان جلادت و رشادت بسیار به‌خرج داد و قلب سپاه چنگیز را شکست. اما جناح راست لشکر او که امین‌ملک سرپرستی آن را بعهده داشت، وسیله مغولان درهم شکسته شد.

## صحنه‌های تراژدی و حماسه

در این جنگ حوادث غم‌انگیزی رخ داد: فرزند هفت یا هشت ساله جلال‌الدین بدست مغولان اسیر شد.

بدستور شخص چنگیزخان، این طفل بیگناه خردسال را به‌قتل رساندند مادر و جماعتی از زنان حرم سلطان با شیون تمام از جلال‌الدین خواستند تا آنها را، برای آنکه به‌چنگ مغول نیفتند، به‌قتل برسانند.

به‌امر جلال‌الدین آنها را به‌کام امواج رود سند سپردند و غرق کردند امین‌ملک فرار کرد و به‌طرف پیشاوور رفت. او که از صحنه نبردی حماسی گریخته بود، دچار سرنوشت شومی شد. در آن‌حدود، بدست عده‌ای از مغولان به‌قتل رسید.

جلال‌الدین که با هفتصدنفر از یاران خود، تنها مانده بود، مدتها با مغولان جنگید و چون دیگر توانائی رویاروئی در او و یارانش نمانده بود، با اسب بر لشکریان مقدّم اردوی چنگیز تاخت و همین که اندکی آنها به عقب نشستند، خود را به‌امواج آب سند زد و به‌سلامت بخاک هند رسید. نوشته‌اند: چنگیز که خود درکنار سند به‌نظاره ایستاده و ناظر آنهمه شجاعت و دلیری جلال‌الدین و سپس گریز شگفت‌آور او بود، و ازسوئی فرار های بُزدلانهٔ محمد خوارزمشاه را هم به‌خاطر داشت، باحیرت و اعجاب گفته بود:

ـ از چنان پدری ، اینگونه پسر؟!

از سپاه و اردوی جلال‌الدین هرکه باقی مانده بود ، از پیرزنان حرم و اطفال شیرخوار تا سربازان و سرداران ، بدستور چنگیز یکایک به‌قتل رسیدند و دارائی بازمانده از خوارزمشاه را غارت کردند .

## جلال‌الدّین دربرابر تاریخ

جلال‌الدین منکبرنی ، تـا آن‌زمان که در کوههای اطراف (میافارقین) بدست کُردی که برادرش درجریان جنگهای (خلاط) بدست سپاهیـان او کشته شده بود ، به‌قتل رسید ، (۱۵ شوال ۶۲۸ هجری) ، ماجراهای فراوانی آفرید .

سرگذشت جلال‌الدین منکبرنی که با دورانی بس طوفانی و خونین تاریخ ایران پیوند خورده است ، با خطاها و اشتباهات غم‌انگیزی همراه است .

برای اینکه به‌بحث مربوط به‌او پایان دهیم ، خلاصهٔ چند منبع تاریخی را که زندگی و اقدامات او را تجزیه و تحلیل کرده‌اند ، می‌آوریم :

## خطاهای جلال‌الدّین

جلال‌الدین مردی بود واجد شجاعت و تهور ، شخصی عظیم و جنگاوری بود نیرومند و جدّی و استوار ، دشمن سازش‌وآشتی ، ولی فاقد صفات ضروری یک رُجل سیاسی بود .

به‌جای اینکه بکوشد اتحادیه‌ای از دولت‌های قفقاز وآسیای مقدّم تأسیس کند تا مشترکاً با امپراطوری چنگیزیان مبارزه کنند ، برعکس چون قایل به توسعهٔ ارضی در این مبارزه بود ، خود به‌کشورگشائی پرداخت . ولی درظرف شش سال . . . لاینقطع جنگید ، آذربایجان را تصرّف کرد ، اخلاط را مسخّر

ساخت ، با خلیفهٔ بغداد وارد جنگ شد ، کوشید تا گرجستان و ارمنستان را تابع خویش سازد . اقامت وی در قفقاز با نهب و غارت بلاد و قصبات توأم بود ، تفلیس که به‌حمله مسخّر شده بود ، دستخوش چپاول وحشتناکی گشت .

جلال‌الدین را گروه حاکمه یاری نکرد و بر اثر نظرتنگی طبقاتی نخواست به‌مردم تکیه کند و حال آنکه درمیان آنان ، به‌ویژه قشرهای پایین مردم شهری ، اشتیاق به‌مبارزه علیه مغولان فاتح ، به‌مراتب شدیدتر از تمایل فئودالها و بازرگانان بزرگ بود .

جلال‌الدّین با تعصّبات جاهلانه خویش ، اقوام مسیحی ، ارمنی و گرجی را از خود دور کرد و درعین‌حال ، مسلمانان آذربایجان نیز به‌سبب غارت و چپاولی که جانشینان وی اعمال کردند ، به‌او حُسن‌توجه نداشتند .

جلال‌الدین برای تقویت نیروی جنگی خویش ، جز اینکه دهکده‌ها را به‌سران ارشد سپاه خویش واگذارد ، راه دیگری درنظر نداشت .

صاحبان جدید این اقطاعات که نااستواری حکومت خود را در دوران هجوم مغولان نیک درک می‌کردند ، می‌کوشیدند تا هرچه سریعتر و کامل‌تر مردم سابق اراضی اقطاعی خویش را غارت کنند .

بر اثر اجحافات و دزدی‌ها و غارتگریهایی که‌درنواحی اشغالی خوارزمیان رواج داشت ، مردم اینجا و آنجا عَلم عصیان برافراشته ، اعیان نیز به‌توطئه می‌پرداختند .

خروج و عصیان عمومی مردم گنجه درسال ۶۲۹ هجری به‌ویژه نیرومند بود و تودهٔ محرّکه آن ، پیشه‌وران و بینوایان شهری بودند . نیروی جلال‌الدین بر اثر کوششی که برای فروشناندن این عصیان به‌عمل آورد ، ضعیف شد . درعین حال ، گرجستان و سلطنت سلجوقیان روم و امارات اخلاط ، علیه وی ائتلاف کردند .

. . . هرچند که اقدامات او کار مغول را قدری به‌تعویق انداخت ، ولی باعث خرابی و قتل و غارت بیشتری ازجانب آنان در ایران گردید و خشم و کینهٔ آنان را دربرابر شهرهای این سرزمین چندبرابر کرد و سبب شد که بعضی از شهرها ، دوبار و سه‌بار موردتهاجم و ویرانی قرار گیرد .

بزرگترین گرفتاری و نابسامانی کار جلال‌الدین ، امرای لشکری ترک وی بودند که ریشه بریده، و دور از اوطان خود ، در سرزمین‌های جدید همهٔ کوشش‌شان چپاول و تاراج بود . نه آنان به‌جلال‌الدین و جنگهایی که می‌کرد ، اعتقادی داشتند و نه او بدیشان ، اعتمادی داشت ) . (۱)

## ماجرای پیرزن

برای آشنائی با دیدگاه محدود و چهارچوب تنگ‌بینش سیاسی جلال‌الدین خوارزمشاه ، (محمد نسوی) حکایت جالبی نقل می‌کند . این ماجرا مربوط به زمانی است که خلاط درمحاصرهٔ جلال‌الدین خوارزمشاه قرار داشت و مدافعان آن مقاومت می‌کردند .

محمد بن‌احمد نسوی ، از هواداران جلال‌الدین و منشی مخصوص او بوده است . کتاب معروف (سیرة جلال‌الدین منکبرنی ) اثر اوست . وی در همین کتاب می‌نویسد : در خلاط، شبی سلطان مرا به‌خدمت خود احضار کرد . پیرزنی محتال ، نزد او دیدم که مدعی رساندن نامه‌ای از (زکی‌الدین عجمی) از مقربان‌الملک الاشرف ، به‌عنوان سلطان (جلال‌الدین ) بود. مضمون نامه مزبورآنکه : اگر سلطان ۵٫۰۰۰ دینار پیش زکی‌الدین عجمی بفرستد و زکی‌الدین آن را درمیان سپاهیان (ملک‌الاشرف ) پراکنده نماید ، خواهد توانست دل ایشان را با سلطان یکی کند و آن جمع را به‌تسلیم خلاط و گشودن دروازه‌های شهر وادارد .

سلطان در این باب با من مشورت کرد . چون مرا چندان فریفتهٔ آن پیشنهاد ندید ، درشگفت شد و پرسید که :

ــ چرا در قبول آن متوقفی ؟

و چون به‌گرفتن خلاط، حرصی شدید داشت ، به‌تسلیم مبلغ مطلوب ،

۱ ــ منقول از تاریخ اجتماعی ایران : مرتضی راوندی

راضی بود. گفتم:

ـ من زکی‌الدین را، موقعی که ازطرف الملک‌الاشرف برسالت بپشر سلطان آمده بود، دیده و با او مکالمه کرده‌ام، سلطان نیز درجه درایت و صواب‌اندیشی و عقل و زیرکی او را سنجیده، بعید می‌نماید که او درچنین امری عظیم خود را به‌خطر اندازد و در اینگونه مخاطرات دخالت کند. اگر هم دل او بجانب سلطان گرائیده، و درصدد برگشتن از ولی‌نعمت خود باشد، چگونه حصول این نتیجه را که مستلزم راضی‌ساختن جماعتی با رای‌های مختلف است پیش خاطر خود ممکن بنداشته. چه بدست‌آوردن دل این جمع، به‌مال و منال امری مشکل است و اگر یک‌تن از ایشان به‌افشای این‌راز لب بگشاید جان او درمعرض هلاک خواهد افتاد. این کیفیت درصورتی است که زکی‌الدین مبلغ مذکور را برای توزیع درمیان سپاهیان خواسته باشد و اگر چنانکه این پیرزن مدعی است زکی‌الدین آن را برای شخص خود می‌خواهد بازاقدام او با این عمل دوراز عقل می‌نماید، چه زکی‌الدین به‌خوبی می‌داند، که اگر شهر را تسلیم سلطان کند، از مال و منال و ضیاع و عقار چندان او را فراهم خواهد شد که این مبلغ جزئی را درجنب آن عظمی نخواهد بود.

این بیانات من عزم او را در تسلیم ۵٫۰۰۰ دینار به‌آن زن مرتال، سست کرد اما چون ولعی غریب به‌تسخیر خلاط داشت، بالاخره ۱٫۰۰۰ دینار به‌پیرزن داد و به‌او گفت که:

ـ اگر آثار صداقت پیغام تو مشهود گردد، بقیه را نیز به‌تو خواهم داد. زن به‌شهر برگشت و این خبر که اصلی نداشت، درمیان لشکریان الملک‌الاشرف شیوع یافت و زکی‌الدین، پیش عزالدین آیبک به‌مکاتبه با سلطان جلال‌الدین متهم گردید و عزالدین آن بیچاره را، بی‌آنکه مصدر خطائی شده باشد، به‌قتل آورد. و چون جلال‌الدین خلاط‌را گرفت یکی از سران سپاه او، پیر زال را در دباغخانه‌ای با شوهر پیرش یافت. از آن مال ۳۰۰ دینار مصرف کرده بود، بقیه را تسلیم نمود و خوارزمیان بجرم این تزویر گلوی او را فشردند، تا جان داد). (۱)

۱ ـ منقول از تاریخ مغول: عباس اقبال آشتیانی. همان

جلال‌الدین بدنبال یک محاصره ده‌ماهه، خلاط را گرفت و مردم آن را که قهرمانانه باوجود انواع مشکلات و مشقات ایستادگی کرده بودند. و در ایام محاصره، به‌واسطه تنگی آذوقه و قحط و غلا. به‌خوردن گوشت اسب و سگ و خر و استر و گربه و موش، ناگزیر شده بودند. بدم شمشیر گرفت و سپاهیان او درحق آن مردم که دیگر رمقی نداشتند. جنایاتی مرتکب‌شدند که مغول از آن بدتر نکرده بود.

جلال‌الدین خوارزمشاه، از فساد اخلاق نیز عاری نبود و در این زمینه نیز گاهی افعالی از او سر می‌زد که نه‌تنها در شأن سرداری همچون او نبود، بلکه با جوانمردی و غیرت نیز فاصله داشت. مثلاً پس از فتح خلاط جلال‌الدین زوجهٔ الملک‌الاشرف. یعنی دختر ایوانی سردار معروف گرجی را به‌تصرف خود گرفت.

یا آنگاه که عازم تصرف آذربایجان شد. همسر اتابک اوزبک که عاشق جلال‌الدین شده بود و سودای همسری با وی را داشت. و به‌انگیزه این عشق. متوسل به‌خیانت شد و موجبات تسلیم شهر تبریز را به‌سپاهیان جلال‌الدین فراهم کرد جلال‌الدین فتوائی از علمای تبریز مبنی بر مُطلّقه بودن همسر اتابک گرفت (درحالیکه هنوز این زن همسر اتابک بود) و او را به‌ازدواج خود درآورد.

## ماجرای قلیچ، غلام جلال‌الدّین خوارزمشاه

ازجمله ماجراهائی که بعنوان یکی از عادات جنون‌آمیز در تاریخ از جلال‌الدین منکبرنی ذکر شده، ماجرای او با یکی از غلامانش، بنام (قلیچ) است. تَعلّق خاطر عجیب و پیچیدهٔ او بداین غلام و رفتار سفیهانه‌ای که پس از مرگ این غلام از سلطان سر زد. تأثیر نامطلوبی در مردم. خاصه در امرا و سرداران او کرد. داستان. آن‌چنانکه عباس اقبال آشتیانی ذکر کرده است. از این‌قرار است:

(جلال‌الدین غلامی داشت قلیچ‌نام که فوق‌العاده محبوب سلطان بود. اتفاقاً غلام را مرگ فرارسید. سلطان در این واقعه بسیار گریست و یکباره زمام خودداری و اختیار عقل ازکف او بدر رفت و حرکاتی کرد که از هیچ عاقلی سر نزده بود و او را درپیش چشم خردمندان و امرای لشکری خفیف و پست کرد و آن اینکه: اُمر داد تا لشکریان و امرا، پیاده در تشییع‌جنازه غلام حاضر شوند و نعش او را از محلی که تا تبریز چندفرسخ بود، پیاده همراهی کنند و خود او نیز مقداری از این فاصله را پیاده‌آمد تا بالاخره به‌اصرار امرا و وزیر خود بر اسبی نشست. چون نعش به‌تبریز رسید، امر داد تا اهالی به‌جلوی تابوت بیرون آیند و برآن نُدبه و زاری کنند و کسانی را که در این عمل قصور کرده بودند، مورد بازخواست سخت قرار داد و امرائی را که بشفاعت این جماعت برخاسته بودند، از خود دور نمود.

علاوه بر این حرکات ناپسند، جنازهٔ آن غلام را بخاک نسپرد، بلکه هرجا میرفت آنرا با خود می‌برد و بر مرگ او می‌گریست و بر سر و صورت خود میزد. از خوردن و آشامیدن خودداری می‌کرد و همین که جهت او چیزی خوردنی یا آشامیدنی می‌آوردند، مقداری ازآنرا برای غلام می‌فرستاد و کسی جرأت آنرا نداشت که بگوید، غلام مرده. چه، اگرکسی این نکته را بر زبان می‌آورد، بقتل می‌رسید، بلکه خوردنی یا آشامیدنی مرحمتی سلطان را پیش او (غلام مرده) می‌بردند و برگشته و می‌گفتند: قلیچ زمین خدمت می‌بوسد و می‌گوید:

ــ بمرحمت سلطان حالم از پیش بهتر است!). (۱)

علاقهٔ جلال‌الدین به‌این غلام، ازنظر تاریخی علاقه‌ای منحصر و استثنائی نیست. برخی از سلاطین ــ و از معروفترین آنها، سلطان محمود غزنوی ــ نیز به غلامان خود علائق جنون‌آمیزی داشته‌اند. ماجرای سلطان محمود با ایاز حتی جزو داستانهای تاریخی عاشقانه در ادب پارسی زبانزد است. اما هیچیک ازآنها در شرایط تاریخی جلال‌الدین خوارزمشاه نبوده‌اند

۱ــ تاریخ مغول. عباس اقبال آشتیانی.

و بعلاوه رفتارهای سفیهانه، از نوعی که این سلطان از خود بروز داده، از آنان سر نزده است.

در شرایطی که لشکریان مغول، دودمان سلطان را بباد دادهاندوهزاران هزار نفـر از بهترین مردم از دَم تیغ آنـها کذشتهاند توجیهی بـرای این افعال جلال‌الدین نمی‌توان یافت. کذشته از آن، این خطای منحصر وتنـها خطای او در زندگیش در این دوران خون و آتش و مرک و نابودی، نبوده است و چنانکه در سطـور کذشته خواندیم فـرو رفتن او به‌کرداب عیاشی و خوشگذرانی، درحالیکه دشمـن در چندقدمی او قصد جانش را داشته، و جنایات و آدمکشی‌های او در کارنامه خطاها و انحرافات او قرار دارند.

این نمونه‌های اندک از خطاهای بسیار سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که باید به‌آن‌ها، کشتارها و خونریزی‌ها و جنایات دیکر را هم اضافه کرد، وی را درنظر مردم منفور ساخت و موجب شد که وی پایکاه اجتماعی خود را درمیان توده‌های مـردم، که اینک در هر کوشه و کنـاری، زیر سُمّ ستوران مغول، درحال جان‌دادن بودند، ازدست بدهد.

چنین بود که در اواخر کار، او حتیٰ از تأمین و تجهیز سپاهیانی اندک عاجز شده بود.

# فصل چهاردهم

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست
بشکستن آن، روا نمیدارد ست
چندین سر و پای نازنین از سردست
از مهر که پیوست و بکین که شکست؟
(حکیم عمر خیام)

## مرو، وجنایات حیرت‌انگیز مغولان

مرو، ماجرای غم‌انگیزی دارد. این شهر که درآبادی و پیشرفت فرهنگی، در آستانهٔ حملهٔ مغول از ستازترین شهرهای خراسان و زمانی پایتخت سلطان سنجر بود قربانی توحش جنون‌آمیز مغولان گشت.

دهها کتاب‌خانه بزرگ و بی‌نظیر وسیلهٔ مردم بر شهر وقف شده بود، یاقوت حموی در کتاب (معجم‌البلدان) آورده است که دسترسی به‌این کتابخانه‌ها بسیار آسان بود. یاقوت می‌گوید: کمتر اتفاق می‌افتاد که دویست مجلد یا بیشتر از کتابهای این کتابخانه‌ها، بدون هیچ نوع گروی در منزل من نباشد. درصورتیکه قیمت این کتابها به‌دویست دینار بالغ میشد.

یاقوت حموی نام چندین کتابخانه معتبر مرو را که در برخی از آنها هریک دوازده‌هزار جلد کتاب دردسترس اهل علم و مردم داشته‌اند نام می‌برد. ازلحاظ اقتصادی در وضع مردم مرو نوشته‌اند که ملاکان و دهقانان مرو ازجهت توانگری با امرا و ملوک دم همسری می‌زدند.

در گرماگرم حملهٔ مغول. حکومت مرو را شخصی بنام (بهاءالملک نجیب‌الدین) ازسوی سلطان محمد خوارزمشاه برعهده داشت. این شخص

بجای (مجیرالملک شرف‌الدّین مظفرّ) که ازجانب سلطان خلع شده بود ، به این سمت منصوب گردیده بود .

خوارزمشاه هنگام فرار از ماوراءالنهر . بمردم مرو پیام داده بود که درمقابل مغول مقاومت نکنند . و وقتی که لشکر تاتار می‌رسد به‌استقبالشان بشتابند و حاکمی را که ازجانب مغول نصب می‌شود اطاعت کنند .

نکته جالب درپیام سلطان به‌روایت جوینی – این بود که (مُتجنّده و سپاهیان و اصحاب اشغال به‌قلعه مرغد استیمان کنند و دهاقین و جمعی که استطاعت تحویل و انتقال نداشته باشند مقام سازند و هروقت که لشکر تاتار برسد به‌خدمت استقبال تلقی نمایند . . . ) . (۱)

این پیام بُزدلانه ، تأثیر بَدی در مردم گذاشت . بهاءالملک حاکم‌شهر ازترس با خانواده و کسان خود و جمعی از بزرگان ، شهر را رها کرده . در یکی از قلاع خارج از مرو مسکن گزیدند . این اقدامات سردمداران شهر که بدنبال پیام پادشاه صورت گرفته بود ، موجب نفرت و هراس مردم شد و آنان را در تردید و حیرت فرو برد . بهاءالملک کسی را بدقائم‌مقامی خود در شهر گذاشته بود .

چون لشکریان (جبه) و (سبتای) نزدیک شدند ، این شخص با مشاورت (شیخ‌الاسلام شمس‌الدین حارثی) قاضی شهر ، بعنوان تسلیم ، انقیاد و ایلی مغول را پذیرفتند . این حالت تسلیم را ، شمس‌الدین حارثی به‌مردم شهر (سرخس) نیز انتقال داد و بین او و قاضی شهر مذکور که از بستگانش بود ، محرمانه مکاتباتی انجام گرفت .

در این ماجرا ، (مجیرالملک) حاکم پیشین مرو که تا این‌زمان – شاید بعنوان گروگان – در التزام رکاب محمد خوارزمشاه بود ، با پایان‌یافتن کار سلطان ، خود را به‌مرو رسانید و بعنوان جانشین خوارزمشاه خود را پادشاه خواند و گروهی که مخالف تسلیم درقبال مغولان بودند ، بدو پیوستند و شیخ‌الاسلام را ، که هنگام وعظ علناً و بر حمایت مغول سخن می‌گفت و به

۱– تاریخ جهانگشای جوینی . باهتمام علامه قزوینی . انتشارات بامداد .

دشمنان چنگیزخان لعنت می‌فرستاد موردحمله قرار دادند و او را پاره‌پاره کردند.

ازآنسوی(بهاء الملک) پس‌ازفرارازمروبه‌مازندران نزد مغولان رفت وآنان را بدتسخیر شهر مرو تشویق کرد و با هفت‌هزارنفر از قشون مغول و ده‌هزارنفر اسیر (حشر) بسود مغولان بسوی مرو حرکت کرد. و رسولانی نزد مجیرالملک فرستاد و او را بداطاعت از مغولان دعوت کرد. مجیرالملک فرستادگان او را کشت و خود با گروهی از سپاهیانش به‌مقابله با بهاء الملک برخاست. مغولان که چنین دیدند، بهاء الملک را دستگیر کردند و او را بدطوس برده. گردن زدند.

مجیرالملک که همچنان شهر مرو را درتصرف داشت، اشتباهاتی نیز مرتکب شد. لشکریان او به‌سرخس رفتند و قاضی شهر را کشتند و با ایلات ترکمن حوالی مرو نیز وارد نزاع شدند. در این حال لشکر تولی رسید. تولی ابتدا بر سر ترکمانان تاخت و پس از سرکوب آنها، مرو را درمحاصره گرفت. درحالیکه نفاق و اختلاف بر شهر حاکم بود.

## باز هم نیرنگ

درمدت پنجروزی که شهر مرو درمحاصره مغولان بود، مروی‌ها، چندین بار به‌آنان حمله کردند. اما هربار وسیله مغولان حمله‌ی آنها دفع گردید. تولی چنان شهر را درمحاصره گرفته بود، که هیچکس قادر به‌خارج شدن از آن نبود. ناچار مجیرالملک از در تسلیم درآمد. (امام جمال‌الدین) را که از اکابر ائمه مرو بود نزد تولی فرستاد و امان خواست. تولی این‌بار هم بدنیرنگ متوسل شد. زینهارخواهی مجیرالملک را پذیرفت و او را پشت‌گرمی داد. مجیرالملک با هدایا و پیشکش‌های بسیار نزد تولی رفت. تولی ابتدا بداو احترام گذاشت و از او خواست که فهرست اسامی کسان خود را بدهد تا از وجود آنها در مشاغل و مناصب استفاده شود. مجیرالملک این صورت

را داد. سپس نام متمولان و معاریف شهر را خواست. مجیرالملک این عده را که تعدادشان به‌دویست‌نفر می‌رسید نیز، معرفی کرد. همه‌ی این عده را حاضر کردند. تولی از آنها خزانه جواهرات و ثروت‌های نقدی را مطالبه کرد و تمام آنها را بدست آورد. سپس اسامی پیشه‌وران و صنعتگران و هنرمندان را خواست و چون به‌تمام این موارد دست یافت، دستور داد تمام مردم از شهر خارج شوند. چهار شبانه‌روز بطور مداوم از شهر به‌صحرا می‌رفتند. تقریباً هیچکس در شهر نماند. زنان را از مردان جدا کردند. بقول جوینی ( ای‌بسا پریوشان را که ازکنار شوهران بیرون می‌کشیدند و خواهران را از برادران جدامی‌کردند و فرزندان را ازکنار مادران می‌ستدند).

چون کار جمع‌آوری مردم و جداکردن زنان از مردان خاتمه یافت، از میان مردان چهارصدنفر صنعتگر را جدا کردند. گروهی از زنان و دختران زیبا و سالم و تعدادی از پسران جوان را بعنوان اسیر برگزیدند.

سپس مجیرالملک و دیگر افراد و بزرگان شهر را حاضر کردند و بدستور تولی آنها را درمقابل چشم مردم شهر، گردن زدند. آنگاه، اهالی مرو را از زن و مرد و کودک بین سپاهیان تقسیم کردند و تمام آنها را کشتند و بر هیچکس ابقاء نشد. جوینی می‌نویسد ( ... می‌گویند نفری را از لشکری، سیصد ،چهارصد نفس رسیده بود که بکشتند ... شب را چندان کشته بودند که کوهها پُشته و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت ). (۱)

سپس فرمان انهدام حصار و باروی شهر وسیلهٔ تولی صادر شد. آنرا با خاک یکسان کردند. مقصورهٔ مسجد امام ابوحنیفه را بآتش کشیدند.

۱– تاریخ جهانگشای جوینی. همان.

حبّذا شهر نشابور که در روی زمین
کربهشت است، خود اینست، وکر نی، خودنیست
(جهانکشای جوینی)

# نیشابور

جنایات مغولان ، در نیشابور بی‌نظیر است و این روایت که در آنجا حتی سک و کربه را هم کشتند ، شهرت بسیار دارد. نیشابور هم یکی از چهار شهر آباد و پرجمعیت خراسان و بقول جوینی (ازمیان کواکب ، زُهره زهرای آسمان بود ) . و با آنکه بلایای سهمکینی را همچون زلزله و سُلطه غارتکرانه تُرکان غزّ ، ازسر کذرانده بود ، شهری معتبر بشمار می‌رفت. حکمران نیشابور ، درماجرای فرار خوارزمشاه و سقوط شهرهای ایران ، هنکام عبور لشکریان (جبه) و(سبتای) از خراسان اطاعت مغولان را پذیرفت و علوفه اسبان آنها را تامین نمود و به‌فرمان آنها باروی شهر را خراب کرد. اما پس‌ازانتشاراخبار پیروزی‌های سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه ، نیشابوریان نیز ، همچون دیکر مردم خراسان و ماوراءالنهر به‌تدارک مقاومت درقبال مغولان پرداخته و به‌تجدیدبنای حصارهای شهر همت کماشتند و به‌تلقینات شحنهٔ طوس ـ که دست‌نشانده مغولان بود ، و آنها را به‌اطاعت از مغول می‌خواند ـ وقعی ننهادند و حتی باکمک اسرای مغول (حشر مقیم طوس) شحنه مذکور را کشتند و سرش را به‌نیشابور فرستادند.

خبر قتل شحنـهٔ مغول وسیلهٔ یکی از علویان طوس به‌یکی از سرداران مغولی مقیم قوچان ، (قُشتمور)نام رسید و او دیگر سرداران را از ماوقع آگاه ساخت .

در این زمان که نیمهٔ ماه رمضان سال ۶۱۷ هجری قمری بود ، مقدمهٔ لشکریان تولی ، به‌سرداری (تغاجار) داماد چنگیزخان ، شهر نیشابور را محاصره کردند .

مردم نیشابور کـه تعدادشان از مغولان بیشتر بـود ، بسختی مقاومت می‌کردند . در سومین روز نبرد ، از درون برج (قراقوش) کـه جدال سختی علیه مغولان در حوالی آن جریان داشت ، تیری به (تغاجار) اصابت کرد و در دَم کشته شد . جوینی نوشته است که : مردم تغاجار را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که او کشته شده است و درپایان روز وسیلهٔ دونفر از اسیران که ازچنگ مغولان گریخته و به‌شهر آمده بودند ، خبر قتل تغاجار را شنیدند . این خبر بر مقاومت و دلیری ایشان افزود . با مرگ تغاجار ، لشکریان مغول عقب‌نشینی کردنـد و موقتاً نیشابور را رهـا کردند . جانشین (تغاجار) ، (نورکای) لشکر را به‌دوقسمت تقسیم کرد. بخشی از آنها را به‌کمک (قشتمور) به‌طوس فرستاد و بقیه را با خود بسوی سبزوار حرکت داد . قشتمور ، طوس را ، باوجود مقاومت فراوان مردم ، تسخیر و قتل‌عام کرد و (نورکای) سبزوار را بدنبال سه‌روز جدال خونین ، به‌تصرف آورد و هفتادهزارنفر از مردم آنجا را کشت . اما نیشابور ، همچنان مقاومت می‌کرد . دسته‌های مقاومت نیشابور ، هرجا به‌فوجی از مغولان برمی‌خوردند ، به‌آنها می‌تاختند و آنها را می‌کشتند یا به‌اسارت می‌گرفتند . با فرارسیدن زمستان قحطی در شهر بروز کرد و مردم درتنگنا افتادند ، زیرا که راهها وسیلهٔ مغولان بسته شده بود .

تولی که از کار مرو فارغ شده بود ، در بهار سال بعد ، با لشکری انبوه بسوی نیشابور حرکت کرد . تولی در سر راه خود تمام روستاهای طوس را منهدم ساخت و هرکه را دید از دم شمشیر گذراند و با منجنیق‌ها و آلات مجهز جنگـی شهر را درمحاصره گرفتند . بـا آنکه نیشابور ، در منطقه‌ای

سنگلاخ بود ، ولی آنها از مناطق دیگر سنگ بار کرده و با خود بپای حصار نیشابور ریخته بودند . مغولان سیصد منجنیق و سه‌هزار عراده مجهز به وسایل برتـاب و تخریب حصـار و آتش‌افـروزی با خـود داشتند و اینهمه نیشابوریان را بهراس‌افکند (قاضی رُکن‌الدّین مغیثی ) را برای زینهارخواهی نـزد تولی فرستادند . تولـی امان‌طلبی آنها را نپذیرفت و قاضـی را نیز بازداشت کرد و اجازه بازگشت نداد . مردم که چنین دیدند ، باوجودیکه قحط و غِلای آذوقه ، آنها را ناتوان ساخته بود، به‌جنگ پرداختند. مغول‌ها ، همچون مور و ملخ از دیوارها و حصارها و از دروازه‌ای که به‌خیانت برویشان گشوده شده بود ، به‌شهر ریختند و به‌قتل و غارت پرداختند . مردم ، پراکنده در کوشکها و ایوان‌ها با مغول می‌جنگیدند . پس از سه‌روز جنگ خونین که طی آن بسیاری از طرفین کشته شدند ، مغول‌ها غلبه کردند . تولی بدنبال (مجیرالملک) حاکم پیر شهر می‌گشت . او را درحالیکه دشنامهای تند و سخت میداد گرفتند و با زجر و شکنجه بقتل رساندند . سپس مردم را از زن و مرد به‌صحرا راندند و به‌کینه تغاجار همگی را کشتند . حتی زنان را کـه بأسارت برده بودند ، بقتل رساندند . دختـر چنگیز و همسر تغاجار شخصًا در نیشابور حاضر شده بودند و به‌کشتار مردم فرمان می‌دادند .

جوینی می‌نویسد :

(فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که درآنجا زراعت توان کرد و تا سگ و گربهٔ آنرا به‌قصاص زنده نگذارند ) .

## در نیشابور هم نیرنگ و خیانت بکار رفت .

طبق نوشتهٔ یاقوت حَمَوی در مُعجم‌البُلدان ، به‌مردم نیشابور هنگام محاصره مغول خیانت شد :

( . . . در فتـح نیشابور ، بـه‌روایت جمعی ، یکـی از علویان آن شهر مخفیانه با مغول داخل مکاتبه شد و به‌ایشان پیشنهاد کرد که اگر حکومت

آن شهر را پس از فتح به‌او واگذارند، حاضر است نیشابور را تسلیم نماید. مغول نیز او را به‌این وعده فریفتند و چون دروازه را بروی ایشان گشود و تسلیم شد، چنگیزیان اول‌کسی را که کشتند علوی مذکور بود) (۱).

یاقوت دربارهٔ نیشابور، ماجرای عبرت‌انگیز دیگری را نیز نقل کرده است:

(... موقعی که سلطان جلال‌الدین منکبرنی به‌خراسان آمد و آن‌دیار را ازچنگ مغول بیرون آورد، جماعتی از مردم حق استخراج دفاین نیشابور را سالی سی‌هزار دینار اجاره می‌کردند و ضامن می‌سپردند. گاهی اتفاق می‌افتاد که ضمانت‌کننده این مبلغ را میداد و در یکروزآنرا دریافت میداشت زیرا که دارائی مردم با خود ایشان در سردابها، مدفون شده بود و پیدا کردن آنها، بسیار آسان بوده است. این کیفیت هم علت دیگری برای خرابی نیشابور بود و کار به‌آنجا رسید که حتی دیواری نیز در آن‌شهر برپا نماند). (۲)

## هرات و ماجراهای حیرت‌انگیز

مردم هرات نیز حاکم و شحنهٔ مغول را کشتند و ملک مبارزالدّین سبزواری را بر خود حاکم کردند.

چنگیز که‌ازاین نهضت مردم هرات به‌خشم جنون‌آسائی دچار شده بود، (ایلچیکدای نویان) را با هشتادهزار سپاهی به‌هرات گسیل داشت.

ایلچیکدای پس از ششماه و هفده‌روز توانست مقاومت شهر را درهم شکند.

درمورد جنایاتی که عساکر مغول پس‌از غلبه بر هرات کردند، بهتر است از، مؤلف تاریخ جیب‌السیر کمک بگیریم:

(هرویان درمقام مدافعه و محاربه، ثبات‌قدم نمودند، و مدت ششماه

۱ و ۲ــ به‌نقل از تاریخ مغول. عباس اقبال آشتیانی.

و هفده‌روز از جانبین غایت سعی و کوشش و نهایت جلادت و خونریزش به تقدیم رسانیدند. در شهــور سنه ۶۱۹ هـ چندروز پی‌درپــی، ایلچیکدای جنگهای سخت پیش برده و در هر حربی، قریب به‌پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته گردیدند.

اما از کثــرت سنگها و منجنیق، جدار بــاره، سوراخ‌سوراخ گشت و از نقب‌ها که در زیر خرکها می‌زدند قواعد بروج به‌انهدام رسید و روزی بیک ناگاه، پنجاه‌هزار گز دیوار افتاده و بر خرکها آمده، چهارصد مرد نامدار از سپاه تاتار ناچیز گردیدند. و بعد از این واقعه سه‌روز بنابر قِلّت ذخیره کار هرویان باضطرار انجامید و اختلاف در آرای ایشان پدید آمد و صبح روز جمعه‌ای از جمعات جمادی‌الاخر سنهٔ مذکور، ایلچیکدای نویان از برج خاک برسر، که اکنون به‌خاکستر اشتهار یافته، قهرًا قسرًا شهر را بگرفت و... بزخم شمشیر آبدار، رشتهٔ حیات مرد و زن و پیر و جوان را بگسیخت و مدت هفت شبانه‌روز، آن لشکر عالمسوز به‌غیر کُشتن و بُردن و کَندن و سوختن به‌کاری نپرداختند و مقدار ۱٫۶۰۰٫۰۰۰ و کسری از هرویان به‌درجهٔ شهادت رسیدند. (۱)

آنگاه یلچیکدای بجانب ولایت هرات رفته چون به‌قصبهٔ (اوبه) رسید، دوهزار مغول را به‌هرات بازگرداند تا اگر کسی از گوشه‌ای بیرون آمده باشد، به‌یاران سابق لاحق گردانند و آن دوهزار کافر نابکار، کرت دیگر به‌آن بلده شتافته، قریب سه‌هزار کس را که مجتمع گشته بودند، قتل نمودند و به‌غیر شانزده‌نفر که یکی از آن‌جمله، مولانا شرف‌الدین خطیب قریهٔ(جفرتان) بود و در ثقبهٔ گنبد مسجد پنهان شده بودند، هیچکس در هرات زنده نماند. در تاریخ هرات آورده‌اند که چون آن بلده از وجود لشکر مغول خالی گشت، یکی از آن شانزده‌کس از مسجد بیرون آمد. در بازار بر پیشخوان دکان حلواگری نشست و مدتی در اطراف و جوانب نگریسته هیچکس ندید، آنگاه دست بر ریش مالیده گفت: الحمدللّه که دَمی به‌فراغت زدیم!

۱ــ این رقم عیناً در تاریخ مغول، که نوشتهٔ حبیب‌السیر را نقل کرده، آمده است.

بعد از آن بیست‌وچهار کس دیگـر از بلوکات و ولایات نزدیـک به‌آن شانزده‌کس پیوسته، مدت پانزده‌سال غیر از این چهل‌کس، اَحدی در آن بلدهٔ فاخره و توابع موجود نبود و ایشان در جنبند مسجد جامع که مقبرهٔ سلطان غیاث‌الدین است بسر می‌بردند و مدت مدید به‌گوشت قاق کشتگان تغذّی می‌کردند و در انبار خانه‌ها و طویلهٔ اسبان گردیده، از گندم و جو آنچه به‌نظـر ایشان درمی‌آمد، یکایک برمی‌چیدند تـا چندمنی غلّه جمع می‌ساختند و اندک‌زمینی را، به‌حیله‌ای که توانستند، شدیار کرده، آن غلّه را کاشتند تا سالی دیگر هریک را چندمشت گندم و جو رسید و آن چهل‌کس مولانا شرف‌الدّین خطیب را بـر خود حاکم ساخته، بـه‌این سختی روزگار می‌گذراندند...) (۱)

ــ حبیب‌السّیر. جلد سوم صفحهٔ ۲۶ به‌نقل از تاریخ مغول.

# فصل پانزدهم

| | |
|---|---|
| مبخشای در هرکجا ظالمی‌است | که رحمت بر او، جور بر عالمی‌است |
| جهانسوز را کُشته بهتر چراغ | یکی به در آتش که خَلقی به داغ |
| جفاپیشگان را بده سر به‌باد | ستم بر ستم‌پیشه عدلست و داد |

(سعدی)

## قِیام‌ها وَجنبش‌ها

### قیام‌ها و جنبش‌ها علیه مغولان

فتح جلال‌الدّین خوارزمشاه در پروان، بارِقهٔ امیدی برای مقاومت در برابر مغولان وحشی و ناپاک شد.

مردم خراسان و جنوب ماوراءالنهر، که امید غلبه جلال‌الدّین برمغول را داشتند، به‌جنبش برخاستند و بسیاری از حُکّام و شحنگان دست‌نشانده مغولی را کشتند.

در مرو، مردم سر از اطاعت گماشتهٔ مغول، که (برماس) نام داشت، پیچیدند و شهر وسیله کوچ‌تکین پهلوان، از سرداران جلال‌الدّین محاصره شد.

این جنبش وسیلهٔ قراچه‌نویان، سردار مغولی، با خشونت سرکوب شد و جمع بسیاری کشته شدند و مساجد و عمارات شهر به‌کلّی ویران گردید.

# فریب با الله اکبر ؟

مغولان حیله‌گر که تصور می‌کردند ، عده‌ای از مردم مرو پنهان شده‌اند ، مؤذنی را مجبور به‌اقامهٔ بانگ نماز کردند و با این تدبیر جماعتی دیگر از مردم را از خفا ویا سوراخ‌ها بیرون کشیدند و کشتند .

مغولان چهل‌ویک روز به‌ویرانی آبادیها و کشتار اهالی سرگرم بودند ، باوجود این سرکوبی وحشیانه ، باز هم بازماندگان مردم ازپای ننشستند . بعد از مراجعت مغولان ، یکی از امیرزادگان به‌مروآمد و جماعتی از ترکمانان گِرد او جمع شدند و قریب ده‌هزار نفر در آن شهر ویران اجتماع کردند .

نیروئی که این امیرزاده فراهم کرده بود ، طی ششماه خسارات بسیاری درحوالی مروالرود و طالقان ، بر مغولان وارد ساخت و اسبان و تدارکات جنگی آنها را به‌غنیمت گرفت .

این‌بار (قوتوقونویان ) که از جلال‌الدین خوارزمشاه شکست خورده بود به‌یاری (قراچه‌نویان ) به‌مروآمد .

خشم حیوانـی مغولان بحدّی بـود که جمعیت ساکن مـرو را با انواع شکنجه‌ها چون : مُثله‌کردن و درآتش افکندن ، هلاک کردند و کاری کردند که سرتاسر حومه مرو ، چندان غذائی که معیشت عدهٔ معدودی را کفایت کند ، یافت نمی‌شد . در تاریخ الفی ، آمده است که :

(مرو آنچنان صحرا شده بود که آن‌مقدار سایه در آنجا یافت نمی‌شد که آرامگاه حیوان وحشی تواند بود ) . (۱)

۱ـ منقول از تاریخ مغول : عباس اقبال آشتیانی .

## خروج تارابی

قیام محمود تارابی ، از واکنش‌های مهم و موءثر ضدمغول در ماوراءالنهر است. این قیام که اندکی بعد از مرگ چنگیزخان (حدود ۱۲ سال) بوقوع پیوست ، نتیجهٔ روش ظالمانه مغولان و گماشتگان و عُمّال جنایتکار آنها و ازسوی دیگر ، نشانهٔ کینه و نفرت عمیق مردم از این فاتحان خون‌آشام و آزمند بود.

گُسترهٔ مبارزهٔ محمود تارابی ، تنها شامل عُمّال ستمگر مغول نبود ، بلکه ثروتمندان و اشراف محلی را ، که اینک بصورت دست‌نشاندگان مغول درآمده بودند و از بازار آشفته بسود خود بهره می‌بردند ، نیز دربر می‌گرفت و به همین نظر پایگاه اصلی این قیام درمیان کشاورزان و صنعتگران شهری‌بود.

خاستگاه محمود ، روستای تاراب بخارا بود و قیام او طبعاً در این منطقه قدرت و شدّت بیشتری داشت. بخصوص که بخارا مرکز تجمّع ایادی ثروتمندان و غارتگران محلی یعنی امرا و صدرها بود.

ازمیان منابع تاریخی، جوینی صاحب تاریخ‌جهانگشا، بیشترین اطلاعات را راجع به‌محمود تارابی بدست می‌دهد. با اینکه جوینی با نظری کین‌توزانه و تردیدآمیز به‌اقدامات تارابی می‌نگرد ، اما از گزارش او بخوبی میتوان به انگیزه‌های سیاسی و اجتماعی این قیام و ترکیب نیروهای شرکت‌کننده در آن و حدود و تأثیر آن پی برد. راوندی در تاریخ اجتماعی ایران ، با استفاده از منابع مختلف دربارهٔ این رویداد تاریخی ، می‌نویسد :

(... محمود از اهالی تاراب و شغلش قلبیر ــ غربال ــ سازی بود. او برای بیداری مردم در دهات و قصبات اطراف ، به‌ایراد نطق‌های مهیّجی مشغول شد و توده‌را به‌مبارزه‌با عناصر خارجی وعُمّال داخلی آنها برانگیخت. فعالیت محمود توجه حُکّام بخارا را بطرف او جلب کرد. آنها درآغاز کوشیدند به‌زور قیام را سرکوب کنند ، ولی وقتی که از این نقشه مأیوس شدند خواستند محمود را با حیله و تزویر به‌بخارا دعوت کرده ازبین ببرند

و قیام را بدون رهبر گذارند. ولی محمود بزودی موضوع را دریافت وموفق شد نقشه آنها را برهم بزند . . .

این مرد از تاراب بخارا قیام می‌کند. جمعی کثیر از مردم شهر و روستا دور او جمع می‌شوند تا جائی که امرا و مسئولین امر از این جنبش نگران می‌شوند و بقصد کشتن او و خاموش کردن این نهضت، نماینده‌ای نزد او به‌تاراب می‌فرستند و از او دعوت می‌کنند که به‌بخارا آید و آن شهر را به مَقدَم خود آراسته گرداند. وی مسئول ایشان را می‌پذیرد و با یاران خود بسوی بخارا حرکت می‌کند، ولی چون به‌پُل (وزیدان) نزدیک شد، تارابی دریافت که قصد جان او را دارند. پس روی به (تمشا) که بزرگترین شحنگان بود، کرد و گفت:

از اندیشه بد بازگرد والاّ بفرمایم تا چشم جهان‌بینت را بیواسطه دست آدمیزاد بیرون کشند. جماعت مغولان چون این سخن از او بشنیدند، گفتند یقین است که از قصد ما کسی او را اعلام نداشت مگر همه‌ی سخن‌های او برحق است، خائف شدند و او را تعرّض نرسانیدند تا به‌بخارا رسید. در سرای سنجر ملک نزول کرد، امرا و اکابر و صدور در اِکرام و اِعزاز او مبالغت می‌نمودند و می‌خواستند تا در فرصتی او را بکشند. چه عوام شهر غالب بودند و آن محله و بازار که او بود، به‌خلایق پُر بود. چنانک گربه را مجال گذر نبود.

یاران تارابی، که از نقشهٔ دشمنان باخبر شدند. پیشوای خود را از دری بیرون بردند و بر اسبی نشاندند. او بیدرنگ روی به (تلّ باحفص) نهاد و مردم هرقدر درطلب او کوشیدند، او را نیافتند. پس از چندی سواران که در عقب او بودند، وی را برفراز تل باحفص مشاهده کردند. وی در این موقع نیّات نهایی خود را آشکار کرد و خطاب به‌جمعیت فراوانی که گرداگِرد او مجتمع بودند، گفت: بیش از این صبر جایز نیست، هرکس هر سلاحی دارد، برگیرد و آماده جنگ باشد . . . در شهر عموم مردم دور او جمع شدند، وی در سرای رابع فرود آمد و صدور و اکابر و معارف شهر را طلب داشت و از آن‌میان بهترین مردان زمان، یعنی برهان‌الدّین را به

خلافت برگزید و شمس صدری را ، به‌صدری موسوم کرد و سایر اکابر و معاریف و بزرگان را موردحمله قرار داد و بعضی را بکشت و برخی ازآنان رو ی بد فرار نهادند . سپس از مردم استمالت کرد و آنها را موردلطف و عنایت خویش قرار داد .

طبقات مُرفّه . که مورد حمله شدید قرار گرفته بودند ، از مغولان یاری خواستند و در شهر ( کومین ) مقدمات نبرد را فراهم می‌کردند . بالاخره جنگ سختی درگرفت . قیام‌کنندگان بخوبی مجهز بودند و با نظم و شجاعت تمام می‌جنگیدند . محمود تارابی خود در صف کارزار بود و مردم را به مقاومت ترغیب می‌کرد . الحاق دهقانان چند دهکده . که با بیل و نیزه و چوب مجهز بودند ، بدفتح قیام‌کنندگان منجر گردید و سپاهیان مغول و فئودال‌های محلی با شکست مواجه شدند . بطوریکه جوینی می‌نویسد ، در این نبرد بیش از ده‌هزار نفر کشته شدند . این پیروزی درخشان از رهبری دقیق محمود و انضباط قیام‌کنندگان حکایت می‌کند . ولی دیری نگذشت که رهبر قیام و دوست وفادار او ( شمس‌الدین محبوبی ) کشته شدند . مرگ ناگهانی این دونفر و فقدان اسلحه و سهمات کافی به‌فئودال‌ها و سپاه بیست هزارنفری مغول فرصت داد که قیام‌کنندگان را تعقیب کرده و شکست دهند و با اسرا بطرزی وحشیانه رفتار نمایند . . .

قیام محمود تارابی ، آثار خوبی برای ملل این منطقه ببار آورد . جانشینان چنگیز ازین جنبش کمابیش درس عبرت گرفتند . منکوقاآن ناچار خطاب به‌حُکّام محلی نوشت که از قدرت خود سوء استفاده نکنند و به‌زورگوئی و اعمال ناصواب خود خاتمه دهند .

محمود یلواج که در اثر سیاست جابرانهٔ خود ، زمینه را برای قیام محمود فراهم ساخته بود ، بدپکن احضار شد و پسرش مسعودبیک بجای او نشست . . . ) . ( ۱ )

۱ـ تاریخ اجتماعی ایران . مرتضی راوندی . باتلخیص .

## قیام پیر یعقوب

دامنهٔ این‌گونه قیام‌ها ، بعلت فشار شدید مغولان به‌مردم که با وصول مالیات‌های سنگین و افزایش میزان بهرهٔ مالکانه و دیگر محدودیت‌های جابرانه، اوضاع را تحمل‌ناپذیر ساخته بود ، در دوره‌های بعدی افزایش یافت . در سال ۶۶۴ هجری در فارس مردم تحت رهبری یکی از سادات بنام (سیدشرف‌الدین ) علیه مغولان قیام کردند . این جنبش وسیلهٔ ایلخان مغول بیرحمانه سرکوب شد .

درسال ۶۹۱ هجری قبیلهٔ چادرنشین لُر به‌قیام بزرگی دست زد وحتّیٰ شهر اصفهان را اشغال کرد .

درفاصله سالهای ۶۷۹ تا ۶۹۸ هنگامی که اقتصاد کشور دچار انحطاط شدیدی شده بود ، یک جنگ وسیع اما نامنظم وسیلهٔ روستائیان علیه بهره‌کِشان مغولی آغاز گردید . بنا بنوشتهٔ خواجه رشیدالدین در جامع‌ـ التواریخ، دستجاتی که در جنگلها و کوهها مخفی شده بودند . مُرکّب از روستائیان فراری و بردگان گریخته و(رُنود و اوباش شهری) یا بینوایان شهری و چادرنشینان همه‌چیز ازدست‌داده کرد و لُر و عرب و حتّیٰ مغول بودند. این شورشیان در هر دهکده و ییلاق و قشلاق دوستان و پناه‌دهندگان و خبرچینانی داشتند . در دهکده‌ها به‌کمک کدخدایان آذوقه و دیگر لوازم زندگی برای شورشیان تهیه میشد . اینها در شهرها هم طرفدارانی داشتند که به‌ایشان پناه می‌دادند . دستجات شورشی به‌املاک و مراکز و قصر امیران و اعیان حمله کرده به‌غارت می‌پرداختند . به‌حساب ثروتمندان و اعیان رسیده و اموال و کالاهای ایشان را طبق مفاهیم آن‌زمان به‌رسم غنایم‌جنگی مشروع تصاحب می‌کردند . عامّهٔ مردم بشورشیان حُسن‌توجه داشتند . همه جا مورداستقبال واقع می‌شدند . با کمال میل ایشان را می‌پذیرفتند و پنهانشان می‌کردند . غذایشان داده، قهرمانیهایشان را مورد تحسین و تقدیر قرار می‌دادند . هیچکس حاضر نبود راز ایشان را فاش کند ویا

نهفتگاهشان را بروز دهد. مبارزه علیه آنان برای مأموران ولشکریان دولت سخت دشوار بود و هنگامی که یکی از آنان دستگیر و فرمان اعدام او صادر می‌گردید، مردم همه به‌هیجان می‌آمدند. نهضت شورشی ازطرف لشکریان غازان‌خان خاموش شد.

درسال ۶۹۱ هجری قبیلهٔ چادرنشین لُر به‌قیام بزرگی دست زد وحتّیٰ شهر اصفهان را اشغال کرد. درسال ۷۰۳ هجری عده‌ای از پیروان فرقه‌ای از درویشان ــ که شخصی بنام شیخ یعقوب یا پیریعقوب در رأس آنان بود ــ و رشیدالدّین فضل‌الله آنـان را مزدکـی می‌نامید ــ کوشیدند عَلَـم طغیان برافرازند و اقدام خویش را بدتشبّث (شاهزاده آلافرنک) که می‌خواست قدرت را بدست گیرد مربوط ساختند و به‌وی نزدیک شدند. ولی نقشه ایشان کشف شد و رؤسایشان بازداشت و اعدام شدند. پیریعقوب را از قلهٔ کوهی به‌زیر افکندند و معدوم کردند) (۱).

## در سرزمین‌های دیگر

فساد مغولان در دوران تسلط خود، و واکنش مردم علیه آنها محدود به‌ایران نبود. در سایر مناطق امپراطوری گسترده آنها، شورش‌ها وقیام‌هایی برضدّ تبهکاری‌ها و فشارهایشان صورت می‌گرفت و زندگی را بر آنها، که دستگاه جبروتی خود را بر خون و استخوان کشتگان بیشماری گسترده بودند، تلخ می‌ساخت.

ج.ج. ساندرز می‌نویسد:

(ازخلال شرح‌های خشک و رسمی حکومت مغول با یک نگاه کوتاه میتوان به‌هیجانات اجتماعی کـه سرانجام به‌انقراض آن منتهی گشت، پـی برد. مردان بی‌فکر و بی‌احساس استپ‌ها. فشارها و عوارض فوق‌العاده و تحمل‌

۱ــ تاریخ ایران از آغاز تا سده هیجدهم. بانلخیص.

ناپذیری را در بسیاری از جوامع قدیمی به‌روستائیان و حیوانات باری تحمیل می‌کردند. در چین شمالی کشتزارهای بسیار به‌چراگاههای اسبان مغولی تبدیل گردیده و کشاورزان بیرحمانه از هستی ساقط شدند. بناهای وسیع عمومی که (قوبیلای) و جانشینانش برای شکوه بیشتر این سلسله – که سلسلهٔ یوان نامیده میشد – برپا کردند، همه با کار اجباری و کشانیدن روستائیان به‌خدمت دولتی ساخته شده بود. در ناوگان مغولی روستائیانی خدمت می‌کردند که بزور در آنجا به‌پاروزنی و سایر کارها کماشته شده بودند. در اقامت‌گاههای نظامی اطراف امپراطوری کـه به‌کانون نیروی مغـول خدمت می‌کردند، هزاران‌تن تقریباً مانند اسیران به‌کار تهیه غذا می‌پرداختند. معابد بودائی و سایر پرستشگاهها که با هزینه و حمایت دولت ساخته شده بودند، زمینهای زراعتی داشتند که با زحمت روستائیان کشت و زرع میشد و مخارج آن معابد را تأمین می‌کرد. به‌افسران ارشد ارتش و مأموران عالیرتبه اداری قطعاتی از زمین بعنوان پاداش داده میشد و رعایایی که پاسند این زمین‌ها بودند، وضع بندگان زرخرید را داشتند... و آنچه حرص مالکان از ایشان بزور می‌گرفت بیش از میزانی بود که قانون تعیین می‌کرد...

نخستین شورش‌ها کـه بسال ۱۳۲۵ میـلادی (۷۰۴ هجری‌قمری) بُرُوز کـرد، بوسیلهٔ رهبرانـی حمایت میشد که ازمیـان طبقات پائین‌تر، مانند روستائیان و ماهیگیران و صنعتگران برخاسته بودند. این شورش‌ها، بیشتر از آنکه نمایندهٔ اعتراض میهن‌پرستان به‌تسلّط بیگانگان باشد، نمودار قیام فقرا دربرابر اغنیا بود و در سراسر شهرکها و روستاهای چین مرکزی گسترش یافت (۱). همین فشارها بـود، که موجب شد درمدتی نـه‌چندان دراز، امپراطوری وسیعی که بدون لیاقت و کفایت سیاسی و فقط با زور و کشتارهای بیرحمانه غصب کرده بودند، ازچنگشان خارج گردد.

۱– تاریخ فتوحات مغول. ساندرز. همان.

# فصل شانزدهم

## بازگشت

چنگیز درحالیکه دریایی از خون و کوههائی از اجساد کشته‌شدگان در پشت‌سر خود بجا نهاده بود، عزم بازگشت به‌مغولستان را کرد. علت بازگشت او، فرونشاندن شورش‌هایی بود که درقلمرو متصرفات او در خارج از ایران یعنی، چین شمالی و تبّت برپا خاسته بود و ظاهراً فقط‌او قادر به‌خاموش کردن آنها بود.

او قبل از عزیمت، برنامهٔ ادامهٔ فتوحات و تخریب شهرهای باقیمانده را بعهدهٔ پسران خود گذاشت.

اوگدای را به‌غزنین اعزام داشت. مردم غزنین با اینکه قبول ایلی کرده بودند، وی فرمان داد که تمام مردم به‌صحرا کوچ کنند و سپس بجز عده‌ای از صنعتگران، همه آنها را ازدَم شمشیر گذراند و غزنه را ویران کرد و به‌هرات بازگشت. چنگیز در حرکت بسوی مغولستان، سه‌ماهی را درحدود پیشاوور و پنجاب ماند سپس به‌کابل و جیحون آمد و تابستان را در بالیان بسر برد و در پائیز سال ۶۱۹ به‌کنار سند رسید.

در اینجا به‌جنایت شگفت‌آور دیگری دست زد. ماجرا را، آنطور که

جوینی در تاریخ جهانگشا آورده است، نقل می‌کنیم :

(درموقع اقامت چنگیز درکنار سند، بسبب عفونت هوا، اکثر حَشَم رنجور شدند و قوت لشکر ساقط‌کشت و اسیران بسیار با ایشان بود و در آن حدود، بردگان هنود – هندی – نیز کرفته بودند، چنانکه در هرخانه ده اسیر یا بیست، بود و سازکاری علوفه از پاک‌کردن برنج وغیر آن، تمامت اسیران می‌کردند و هوا موافق مزاج ایشان بود، چنگیزخان یاسا داد که در هرخانه، هر اسیری چهارصدمن برنج پاک کنند به‌تعجیل تمام، درمدت یک‌هفته، از آن فارغ شدند. بعد از آن هر اسیری که در لشکر است، تمامت را بکشند. آن بیچارکان را خبر نه. شبی که بامداد بود از جماعت اسرا و هنود اثـر نمانده بود.)[1] درکنار رود سیحون، پسـران خود را فراخواند. اوگتای و جغتای بدو پیوستند و منتظر جوجی شدند. چنگیزخان، جوجی را نیز فرا خوانده بود و چون مرگ خود را نزدیک دیده بود، می‌خواست تکلیف متصرّفات امپراطوری را با فرزندانش روشـن سازد. جوجی صد هزار اسب قبچاقی برای پدر بارمغان آورده بود. محل تشکیل قوریلتای بزرک را در صحرای (قلان‌باشی) انتخاب کرد. رؤسای قوم برای قوریلتا درچادری بزرک که گنجایش دوهزار نفر را داشت، جمع شدند. سرداران و مأموران و پادشاهان مطیع و سفراء دول از چهارگوشه جهان بهاردوگاه چنکیـز آمده بودند. همراه هریک هیئتی بود و هر هیئت هدایا و پیشکش‌هائی برای خان بزرک با خود داشت.

هارولد لمب می‌نویسد که: چنکیز بر روی تخت زرّین سلطان‌محمد که از سمرقند آورده بودند قرار گرفت و درکنار او عصا و تاج سلطان مرحوم را قرار دادند.

چون انجمن تشکیل یافت، مادر شاه خوارزم (ترکان‌خاتون) را داخل چادر کردند، با دستهای مقید در زنجیر، در زیر تخت یک‌قطعه نمد مربع خاکستری‌رنگ که از موی حیوانات ساخته بودند و علامت فرمانروائی قدیم

۱– تاریخ جهانگشای جوینی. به‌تصحیح محمد قزوینی. انتشارات بامداد.

خان در صحرای کوبی بود ، افکنده شد .

چنکیز درحضور امرا و بزرگانی که از شرق آمده بودند ، تفصیل فتوحات سه‌ساله اخیر را بیان کرد و کفت :

ــ من از برکت یاسا فرمانروای جهـان شده‌ام ، شما نیـز تابع و مُطاع قانون باسید . . .

به‌سه فرزند خود گفت :

ــ هرکز نکذارید آتش اختلاف درمیان شما مشتعل شود ، همه در اطاعت اوگتای نابت‌قدم باشید . ( ۱ )

قوریلتای که پایان پذیرفت، جوجی را بدشت قبچاق بازکرداند. کروهی از رؤسای ( اویغور ) را کـه می‌کفتند یاغی شده‌اند ، بقتـل رساند و چون تابستان به‌پایان رسید ، به‌سرزمین اصلی خود ، حوالی نهر کرولن و اُنون بازکشت . به‌روایت تاریخ الفی ، وقتی که چنکیز ، پس از هفت‌سال به‌اردوی خود رسید ، هلاکوخان نه‌ساله بود و قوبیلای قاآن دهساله . هردو باستقبال پدربزرک شتافتند . قوبیلا خرکوشی شکار کرده بود و هلاکو ، آهوئی . خان مغول ، هردو نبیره را برسم مغولان (آغامیشی ) کرد . یعنی انکشـت بزرک آنها را با کوشت و چربی مالش داد !

## جوجي و مرک اسرارآمیز او

جوجي که نام او را (توشی ) نیز نوشته‌اند ، بزرکترین پسران چنگیزخان بـود . نخستین بـار که خوارزمشاه بـا لشکریان مغول روبرو شـد ، جوجي فرماندهی مغولان را برعهده داشت و او بود که با مسالمت ازبرابر قوای خوارزمشاه عقب کشید .

جوجي با پدر و برادرانش اختلاف داشت و در جای‌جای از منابع تاریخی بداین اختلاف اشاره شده است . نوشته‌اند که او از پدر سلیم‌النفس‌تر بوده

۱ــ هارولد لمب . چنگیزخان .

و بشدّت چنگیز در ویرانی شهرها و قتل مردم اقدام نمی‌کرده است. او حتی پدر را بخاطر علاقه‌اش در هلاک مردم و نابودی سرزمین‌ها، دیوانه می‌خوانده و درصدد سازش با مسلمین برای قتل چنگیز بوده است. برادرانش جغتای و اوگتای نیز با وی به‌سختی دشمنی می‌ورزیده‌اند. این دشمنی ریشه در یک راز خانوادگی داشته است. در احوال قوم چنگیز خواندیم که در یکی از جنگها، اردوی چنگیز (تموجین) را (مرگیت‌ها) بطور ناگهانی مورد هجوم قرار دادند و همسرش (بورته) را به‌تلافی اینکه یسوگای بهادر، (هولون) مادر چنگیز را از قوم آنها دزدیده بود، ربودند، اما تموجین با کمک طغرل، رئیس ایل کرائیت‌ها و جاموقه ساچان، مرگیت‌ها را تارومار کردند و بورته را آزاد ساختند و بازگرداندند. بورته موقعی که به‌یورت چنگیزخان رسید، آبستن بود و این آبستنی مایهٔ نگرانی شد، زیرا بدرستی نمی‌دانستند که جنین متعلق به‌تموجین است یا رئیس ایل مرگیت‌ها. بنا بر نوشتهٔ تاریخ حبیب‌السیر، پس از چندروز از (بورته) پسری متولد شد که نامش را (جوجی) یعنی (مهمان نورسیده) نهادند.

جوجی، این نخستین پسر چنگیزخان در جوانی، که مصادف با اوج فتوحات مغول بود، حکومت ایالت خوارزم و دشت قبچاق و آلان و روس و بلغار و توابع آنرا ازجانب چنگیز برعهده داشت و (پیوسته میان جوجی و جغتای و اوگتای غبار نقار ارتفاع داشت زیرا که برادران بنابر قضیهٔ مذکوره در نَسَبش طعن می‌کردند). (۱)

ج. ج. ساندرز می‌نویسد:

(با اینکه جوجی را، که از این زن – بورته – پس از بازگشتش به‌اردوی مغول، متولد شد، همیشه پسر تموجین می‌شناختند، اعقاب وی، یعنی بازماندگان جوجی، که بر اردوی زرین در روسیه حکومت می‌کردند، به‌نظر می‌رسد که از نیل به‌مقام خان بزرگ محروم ماندند. چون گویا حلال‌زادگی

۱– تاریخ حبیب‌السیر به‌نقل از تاریخ مغول. اقبال آشتیانی.

جوجی مورد تردید بوده است) . (۱)

بهرحال این جمله موجب شده بود که اصولاً بین چنگیزخان و پسرانش، اوگتای و جغتای از یکسو و جوجی ازسوی دیگر، فاصله باشد. زیرا که: (پسر ارشد چنگیز می‌خواسته است درحوالی بحر خزر دولت مستقلی داشته باشد و خراسان و مازندران و ولایات شمالی ایران را که (جبه) و (سبتای) پیموده و تسخیر نکرده بودند، ضمیمهٔ ممالک خود نماید و زیر بار فرمان کسی نرود و همین مسئله باعث رنجش خاطر چنگبز و برادران از او بوده است) . (۲)

ماجرای مرک اسرارآمیز جوجی را، واسیلی‌یان در داستان چنگیزخان، چنین آورده است:

باری، در آخرین شورای خانوادگی مغول، درحیات چنگیز، جغتای پسر دوم چنگیز که فرماندهی ماوراءالنهر را برعهده داشت، گفت:

ــ جوجی شیفتهٔ سرزمین قبچاق شده است و به‌آنجا بیش‌از اولوس اصلی خود مِهر می‌ورزد. در ملک خوارزم به‌مغولان اجازه نمی‌دهد مُتعرّض اَحدی از قبچاقان شوند. جوجی بی‌هیچ پروائی سخنان شرم‌آور بر زبان می‌راند و می‌گوید: چنگیز پیر عقل خود را ازدست داده اسب که اینهمه کشور را ویران می‌کند و اینهمه خلق را بیرحمانه نابود می‌گرداند. جوجی قصد دارد پدر ما را هنگام شکار به‌قتل برساند و آنگاه با مسلمانان عهد مودّت بندد و از یورت اصلی مغولان بگسلد...

آتش خشم چنگیز از این سخنان زبانه کشید، و برادر خود (اوتچگین) را با جمعی از معتمدان رازدار خود به‌خوارزم فرستاد و فرمان داد تا جوجی بیدرنگ به‌خدمت پدر بشتابد...

خاقان سر بگوش اوتچگین نهاد و گفت: اگر او از آمدن سر باز زند و بخواهد همچنان در خوارزم بماند، تو بی‌سروصدا او را ضربت بزن و از کشتنش پروا مدار!

۱ـ تاریخ فتوحات مغول. ج.ج. ساندرز.

۲ـ تاریخ مغول. اقبال آشتیانی.

جوجی برای پدر پیغام فرستاد که بعلت بیماری امکان آمدن ندارد و خود همچنان در دشت، نزد قبچاقان ماند. ولی معتمدان به‌چنگیزخان نوشتند که جوجی‌خان سالم است و بیشتر اوقات را به‌شکار می‌گذراند. (۱)

چنگیز در بستر بیماری بود که خبر مرگ جوجی را به‌او دادند. محمود یلواج گزارش داد که:

ـ برای اعضای خاندان خان شکار بزرگی در دشت ترتیب داده بودند، پنجهزار سوار، در شکارگاه، گرازان و گرگان و چند پلنگ را از درون نیزارها، بیرون می‌راندند، پنجهزار سوار دیگر، دورتر از آن موضع، از پی گوزن‌ها و آهوها و اسبان وحشی می‌تاختند. شبانگاه پس از پایان شکار، هنگامیکه خرمن‌های آتش راافر وختند و بساط بزم گستردند، نوکران آنکس را که همواره از سهمگین‌ترین پیکارها بدون داشتن یک زخم تیر بازمی‌گشت، نیافتند. دیری گشتند تا سرانجام او را دیدند، اما در چه‌حال! او یکه و تنها بر خاک دشت افتاده بود و هنوز جان در قالب بدن داشت و قطره‌های خون بر پیکرش نبود. اما یارای آن نداشت که سخنی بر زبان راند. تنها چشمانش آکنده از خشم سخن می‌گفتند.

ـ آه، او براستی... کشته شد؟

ـ آری، بهادری از عزیزترین کسان تو که با فتوحات جنگی نمایان به اوج اشتهار رسیده بود، کشته شد. تبهکاران ناشناس تیرهٔ پشت او را خُرد کردند.

چهرهٔ چنگیزخان درهم فرو رفت، پوستین سمور را در چنگ فشرد و با آوائی ضعیف گفت:

ـ اوتچگین شتاب کرد...) (۲).

در بعضی منابع تاریخی نیز آمده است که جوجی را زهر دادند.

پس از مرگ جوجی، فرزند نوجوان او، (باتوخان) را به‌حکومت خوارزم منصوب کردند.

۱ـ واسیلی‌یان. چنگیزخان.

۲ـ نقل به‌اختصار از: واسیلی‌یان. چنگیزخان.

# مرگ چنگیزخان

چنگیز اینک هفتادودو ساله بود و زمان، سال ۶۲۴ هجری‌قمری. و جهانگشای خونخوار، در اوج عظمت و در رأس امپراطوری وسیع و منظم و مطیع خود، در سراشیبی گور، نشسته بود.

از دشمنانش، تنها یکی باقیمانده بود که هنوز انتقام خود را از او نگرفته بود و او، حکمران (تنگغوت) بود که از فرستادن یک گروه کمکی برای مغول‌ها ممانعت کرده بود...

البته انتقام، تنها انگیزه جنگ با تنگغوت‌ها نبود، در چین سلسله (کین) درغیاب چنگبز قدرت یافته بودند. سرکوبی آنها، تنها پس از نابودی تنگغوت‌ها ممکن بود.

لشکرکشی بسوی تنگغوت‌ها، آخرین نبردی بود که چنگیز خود درآن شرکت داشت...

... در این سفر، همسرش یاسوئی و شاهزادگان هم‌خون، او را همراهی می‌کردند. عملیات جنگی مقرون بموفقیت کامل بود. ولی چنگیز، زمستان درجریان یک شکار جرگه از مرکب خود به‌زیر افتاد. اسب او که از دیدن

یکی از اسبان وحشی که در آن مرغزار پراکنده بودند، ترسیده و رم کرده بود، سوار پیر خود را بر زمین انداخت. این ضربه کاری بود). (۱)

چنگیز خود موفق به‌پایان بردن جنگ با تنگغوت‌ها نشد. او درنزدیکی‌های شهر (تس اینگ – چوئی) در سرزمین تنگغوت‌ها، درگذشت.

(... چنگیزخان به‌پهلو درافتاد. چشم چپش جمع شد و چشم راستش چون کاسهٔ مشعل فروزان با نگاهی شوم به‌حاضران می‌نگریست. همه سرها را بزیر افکندند و دیری خاموش ماندند:

ناگهان در این خاموشی، اسبی که جلو شادروان ایستاده بود، شیهه کشید. همه بر خود لرزیدند و به‌خاقان نگریستند. چشم راست او از فروغ افتاده و چراغ عمرش تاریک شده بود.

چنگیزخان از دیرباز تابوت با خود حمل می‌کرد. تابوت او کُنده‌ای از چوب بلوط بود که درون آنرا خالی کرده و با ورق‌های زر پوشانده بودند. شبانگاه پسران پنهان از انظار دیگران تابوت را درمیان شادروان زردفام قرار دادند و نعش چنگیزخان را با لباس و زره جنگی در آن نهادند. دستهایش روی سینه بود و قبضهٔ شمشیر تیز را می‌فشرد. کلاهخود آبنوسی او که از پولاد سیاه ریخته شده بود، بر رخسار پریده‌رنگ عبوسش سایه می‌انداخت و پلک‌هایش بسته بود. در دوطرف تابوت، یک کمان و چندچوبه تیر، یک خنجر، سنگ آتش‌زنه و یک ساتگین زرین قرار داشت.

سرکردگان سپاه، بموجب فرمان خاقان مرگ او را نهان داشتند و محاصرهٔ پایتخت تنگغوت را ادامه دادند. چون تنگغوت‌ها با هدایا وتحف فراوان بأمید صلح از شهر درآمدند، مغولان بر آنها تاختند و همه را از دَم شمشیر گذراندند و سپس به‌شهر ریختند و آنرا با خاک یکسان کردند.

آنگاه مغولان تابوت چنگیزخان را در نمد پیچیدند و بر ارابهٔ دوچرخی که به‌دوازده گاو نر بسته بود، نهادند و راه بازگشت درپیش گرفتند. بهادران تازمانیکه به‌یورت اصلی نرسیده بودند، برای پیشگیری پخش پیش

۱– چنگیزخان. ولادیمیرتسف.

از موقع خبر مرگ فرمانروای اقوام وملل، هرآفریده‌ای را در راه می‌دیدند ـ اَعمّ از انسان و حیوان ـ می‌کشتند... وقتی مراسم سوگواری همگانی برگزار میشد، سپهدار، (جبه‌نویان) بهادر نامدار چنگیز... بانگ برآورد:

ـ روزی (بانی عظمت دولت ما)، در کوه بورخان ـ خلدون به‌شکار مشغول بود. در دامنه‌ی کوه، در مکانی خلوت و خاموش درختی کهنسال دید. برای رفع خستگی در سایه آن غنود. (فقید) را آرامش غریب آن مکان و زیبایی آن درخت سِدر که قامتی موزون داشت و از بلندی سر به‌ابر می‌سائید، بسیار خوش‌آمد. آنگاه من این سخنان را از او شنیدم:

ـ این مکان برای چراگاه گوزن وحشی نیکو و برای آرامش آخرین، جایگاه شایسته است. این درخت را بخاطر بسپارید.

سرداران خاقان برای انجام دادن فرمان بسوی‌آن کوه شتافتند و مکانی را که سِدر تناور در آن روئیده بود، یافتند و تابوت چنگیزخان را در پای آن بخاک سپردند.

رفته‌رفته در پیرامون گور چندان درخت روئید و چنان جنگلی انبوه پدید آمد که گذار از آن و یافتن گور محال گردید...) (۱).

## قتل چهل دختر زیبا بر گور چنگیز

از آن زمان که تابوت زرپوش جهانگشای خونخوار و پیر را، سردارانش در پای درخت سِدر افسانه‌ای بخاک سپردند، اینک دوسال‌ونیم گذشته بود.

خان مغول، قبل از مرگ، با هوشیاری و زیرکی خاص، فرزند میانی خود اوگدای (اوگتای) را که نسبت به‌دیگرفرزندانش شخصیت متعادل‌تری داشت،

۱ـ چنگیزخان. واسیلی‌یان. باختصار.

به‌جانشینی انتخاب کرده بود. (از چهار پسری که چنگیز از بورته، زن بزرگش داشت ــ جوجی ــ جغتای ــ اوگدای و تولی ــ هیچکدام، زیرکی، توانائی نبوغ‌آمیز و ارادهٔ آهنینی را که لازمهٔ ریاست بر یک امپراطوری، چون امپراطوری مغول باشد، به‌ارث نبرده بودند. بهمین جهت چنگیز، نظر خود را به‌جانب اوگتای معطوف کرد که بخاطر صفاتی چون بزرگواری، بلندنظری و انسانیتش، شاخص بود و می‌توانست جلب قلوب کند) (۱)

شاهزادگان و اشراف مغول، قوریلتای بزرگ خود را در کنار رود کرولن تشکیل دادند. (... ابتدا به اشارهٔ منجمان و قامسان، روز مسعودی را اختیار کردند. سپس برعادت معمول، کلاههای خود را برداشتند. جغتای دست راست برادرواوتکین، برادرچنگیزخان، دست چپ اوگدای را گرفته) (۲) و او را برتخت زرّینی که روی سکوئی پوشیده از نمد نهاده بودند، بالا بردند. تولی، کوچکترین برادران، جام شرابی تقدیم کرد. در این وقت، (یملیوچوتسای) دانشمند ختائی و مشاور خردمند چنگیزخان، نزدیک برادران جغتای رفت و به او گفت:

تو بزرگترین شاهزادگانی. اما رعیت امپراطور محسوب می‌شوی. چون ارشد هستی، وقت را غنیمت شمرده، پیش از دیگران دربرابر تخت سجده کُن!

جغتای پس از لحظه‌ای تأمل، خود را بپای برادر افکند. تمام سرداران و نُجبا که در مراسم حضور داشتند از وی تبعیت کردند) (۳) جمیع حاضران سه نوبت زانو زدند، و به اوگتای تبریک گفتند.

اوگتای به خاقانی انتخاب شد. پس همگی از اردو بیرون آمدند و در مقابل آفتاب به‌سجده افتادند. همه‌ی اهل اردو همین کار را کردند.

آنگاه چند روز متوالی به‌جشن و شادی پرداختند. گنج‌ها و اموالی را که چنگیزخان از اقطار عالم گِرد آورده بود، بین سرداران و امیران و

۱ و ۳ــ چنگیزخان. ولادیمیرتسف.

۲ــ تاریخ مغول. اقبال آشتیانی.

صاحب‌منصبان لشگری مغول تقسیم کردند. اینک موقعی رسیده بود که به دنبال مراسم انتخاب خاقان جدید و ختم جشن و شادی، به‌رسم مغولان به تذکار و یادآوری روح ولینعمت اصلی که اینهمه جلال و جبروت و ثروت و سرزمین‌های پهناور را به‌قومی وحشی بخشیده بود، بپردازند و ادای احترام کنند.

ادای احترام مغول‌ها، چگونه می‌تواند باشد؟ یک نمایش هول‌انگیز و خونین دیگر. روایتی که در چگونگی این مراسم نقل شده، در برخی تاریخها نیامده است اما آنچه که برخی به‌آن اشاره کرده‌اند، چنین است که پس از پایان مراسم جشن، سرداران و فرزندان و اشراف مغول به‌سر خاک چنگیز رفتند. چهل کنیزک زیباروی و چهل اسب اصیل را با خود همراه بردند. آن چهل کنیزک و آن چهل اسب را به‌نشانه‌ی احترام به‌خاقان درگذشته قربانی کردند. و نزدیک روح او فرستادند.

کنیزک‌ها را که همه از دختران جوان و زیباروی بودند، لباسهای مرصع و گرانبها پوشانیده و آرایش تمام کرده بودند. بعضی نوشته‌اند که قربانیان کنیزک نبوده بلکه دخترانی از نسل امیران و نوینان بودند (۱)

۱ـ موضوع قربانی کردن چهل‌دختر و چهل‌اسب را، جوینی در جهانگشا، هارولد لمب در چنگیزخان و اقبال آشتیانی در تاریخ مغول و کلنل والتر ـ در تاریخ روسیه نقل کرده‌اند.

# فصل هفدهم

# نزاع بچه گرگ ها

## اوگتای قاآن

در صفحات پیشین خواندیم که چنکیزخان هنکام مرک، سرزمین‌هایی را که در زمان او مسخّر کشته بود، میان پسران خود تقسیم کرد :

دشت قبچاق و خوارزم، نصیب جوجی فرزند ارشد چنگیزخان شد. سرزمین‌هایی که بعداً در غرب می‌بایستی مسخّر گردد نیز جزو قلمرو جوجی محسوب می‌گردید.

ماوراءالنهر و هفت آب و بخش جنوبی ترکستان خاوری سهم فرزند دوم او جغتای گردید.

قسمت فرزند سوم وی یعنی اوگتای (اوکدای) بخش شمالی ترکستان خاوری شد.

وبالاخره، طبق قانون مغولان یورت اصلی پدر، یعنی مغولستان مرکزی و همچنین شمال چین نصیب تولوی، پسر کوچک شد.

این تقسیم سرزمین‌ها بین فرزندان چنگیزخان براساس یاسای چنگیزی صورت گرفته بود.

طبق یاسای کبیر، سرزمین‌های مفتوح و اقوام مغلوب، ملک‌طلق خاندان

خان مغول شمرده می‌شد .

قبلاً اشاره کردیم که چنکیزخان ، فرزند سوم خود اوکتای را که عنصری متین و ملایم و وزین بود ، به جانشینی انتخاب کرد و اوکتای در راس امپراطوری وسیع مغول قرارگرفت و برای‌آنکه انتصاب او به‌مقام خانی رسمیت داشته باشد ، دوسال‌ونیم بعد از مرگ چنکیز یعنی در بهار سال ۶۲۶هجری مغولان ضمن تشکیل قوریلتایی در کرانهٔ رود کرُولن ، با تشریفات خاصی وی را بمقام (قاآنی ) انتخاب کردند .

اوکتای بدوًا مایل به‌پذیرفتن عنوان قاآنی نبود ولی با اصرار برادران و برادرزادکان و نزدیکان و مخصوصًا تلقینات و پافشاری (یلوچوت‌سای) مشاور معروف چنکیزخان ، سرانجام عنوان قاآنی را پذیرفت و جانشین پدر گردید .

درهمان قوریلتیائی که اوکتای به قاآنی انتخاب شد ، سران مغول تصمیم گرفتند که برای پایان دادن به عملیات کشور کشائی عهد چنگیز ، و تسخیر ممالکی که فتح نشده بود ، دو اردوی جنکی ، بحرکت آورند . یکی برای کشودن چین‌شمالی (سرزمین‌ختای ) و دیکری جهت مسخّرساختن قسمتهائی از ایران که هنوز به‌تصرف ایشان درنیامده بود و مخصوصًا بمنظور سرکوبی قطعی جلال‌الدین خوارزمشاه کـه کماکان به مبارزات و جنگهای ضد مغولی ادامه می‌داد .

فرماندهی اردوئی را که مأمور لشکرکشی به ایران شده بود ، شخصی به نام (جُرماغون‌نویان ) بعهده داشت لشکریان تحـت فرماندهی او درآغاز حرکت ، بالغ بر پنجاه‌هزارنفر بودند ولی با کمکی که از اُمرا و حُکّام مغولی ترکستان و خوارزم کرفت و نیز با (حَشَر)هایی که در خراسان به‌چنک آورد تعداد سپاهیان خود را به یکصدهزارنفر رساند و با این سپاه از راه اسفراین و ری خود را به صفحات غربی ایران رساند . و این مصادف با زمانی بود که سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه . در خوی بسر می‌برد .

همچنانکه در سرکذشت جلال‌الدّین خواندیم ، او پس از چندین مرحلد جنک و کریز با سپاهیان مغول سرانجام مجبور بد فرار به کوهـهای میافارقین

شد و در کردستان بدست کُردی که برادرش وسیلهٔ جلال‌الدین در یکی از جنگها کشته شده بود، به‌قتل رسید.

سپاه مغول، بعد از قتل جلال‌الدین به سه دسته تقسیم شدند:

دسته اول برای تسخیر و غارت دیار بکر و ارزنةالروم و میافارقین و ماردین و نصیبین و موصل رفتند و تا ساحل رود فرات در عراق امروزی تاختند. در این حمله مغولان بقدری خون ریختند و ویرانی‌ببار آوردند که دیگر هیچ نیروئی تاب جنک با مغولان را نداشت.

دستهٔ دوم بسوی شهر بدلیس روانه شدند و بعد از تسخیر آن شهر، همه‌جا را آتش زدند و غارت کردند. و باغها را ویران ساختند و مزارع را به‌آب بستند و مردم را یکسره بقتل‌رساندند و همین اعمال را با بعضی نواحی (خلاط یا اخلاط) انجام دادند.

دستهٔ سوم بر مراغه مسلّط شدند و سپس از راه آذربایجان به (اربل) آمدند. در اربل مغولان کشتاری هولناک از مردم برپاکردند و پس از مدتی توقف در اربل، عازم فتح تبریز شدند.

## چگونه تبریز از قتل‌عام مغولان نجات یافت؟

جلال‌الدین و لشکریان او، چنانچه درسرگذشت وی خواندیم با حرکات واعمال خود مردم تبریز را از خود متنفرساخته بودند. این زمان که لشگریان مغول عازم فتح آن شهر بودند، بحرکت شگفت‌آوری دست زدند. عباس اقبال آشتیانی مینویسد:

(مردم تبریز که از حرکات جلال‌الدین و عُمّال او دلخوشی نداشتند و یکبار نیز جمیع اتباع جلال‌الدین را بقتل رسانیده و سرهای ایشان را پیش مغول فرستاده بودند، همینکه از نزدیک شدن آن جماعت اطلاع یافتند، به صلاحدید قاضی و رئیس شهر، از درِ اطاعت درآمدند و انواع تُحَف و هدایا از مال و پارچه‌های قیمتی تقدیم سران سپاه مغول کردند و از ایشان

قبول شحنه نمودند و برعهده گرفتند که هرسال خراجی گزاف تقدیم دارند.
سرداران مغول جماعتی از پارچه‌بافان استاد شهر را برای خدمت به اوگتای قاآن برگزیدند و اُمر دادند که جهت او خرگاهی کرانبها و نفیس که خارج آن از اطلس زرکش و داخل آن از سمور و سنجاب بود ساختند و با این تدبیر شهر تبریز درمیان بلاد ایران از قتل‌عام و خرابی مغول نجات یافت). (۱)

## اتحاد نظامی ناکام علیه مغولان

سپاه‌مغولان ازتبریز عازم عراق والجزیره‌شد.(۲)برمسند خلافت عبّاسیان در این زمان (المُستنصربالله) تکیه داشت. خلیفهٔ عباسی از سلاطین سرزمین‌های تحت حکومت خود یاری طلبید. (المَلکُالکامل) پادشاه مصر و (المَلکُالناصرداود) و (المَلکُالاَشرف) پادشاهان ایوّبی(اَخلاف صلاح‌الدّین ایوّبی معروف) و(علاءالدّین کیقباد) پادشاه سلجوقی روم، آماده کمک او شدند و بدین‌ترتیب اتحادی نظامی از سران ممالک اسلامی علیه مغولان تشکیل شد. این اتحاد می‌توانست مصدر کارهای مهمی علیه مغولان باشد اما نفاق و خودخواهی پادشاهان بی‌تدبیر موجب از هم پاشیدگی این اتحاد شد.

الملک‌الکامل پادشاه مصر، با اردوی عظیمی بقصد کمک به خلیفه عازم شام شد. چنانکه اشاره شد سلاطین ایوبی و پادشاه سلجوقی نیز به وی

۱ــ تاریخ مغول. عباس اقبال آشتیانی.

۲ــ منظور از الجزیره، سرزمین اصلی عراق، یعنی منطقهٔ میان دو رود فرات و دجله است که به‌آن بین‌النهرین می‌گویند.

پیوسته بودند . امـا وقتی او به حران رسید و شنید کـه مغولان ، اخلاط را تخلیه کرده‌اند . بجای تعقیب ایشان . خود بفکر تسخیر ممالک افتاد و بطرف دیار بکـر حرکت کرد و آن شهـر را پس از یـک محاصره پنج روزه از (ملک المسعود) کـه مردی فاسق و ظالم و زشت سیرت بود . گرفت و بعد از آن (حصن‌کیفا) را در مشرق دیار بکر و شمال‌شرقی ماردین و کنار دجله علیا به تصرف درآورد و بدون‌آنکه درصـدد جنگ بـا مغولان برآید . به قلمرو حکومت خود ، یعنی مصر ، برگشت .

سال بعد (۶۳۰ هجری) علاءالدین کیقباد سفیری بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و اطاعت او را قبول کرد و بر سر (الملک الاشرف) متحد سال قبل خود تاخت و شهر اخلاط را از او گرفت . الملک‌الکامل با ۱۶ نفر از ملوک ایوبی . علیه سلطان سلجوقی متحد شدند وبجنک علیه علاءالدین کیقباد پرداختند . امابعلت‌اختلافیکه‌بین او (الملک‌الکامل) وسلاطین ایوبی بوجود آمد ، قادر به جنگ با کیقباد نشد و هرکدام به ممالک خویش برگشتند .

علاءالدین کیقباد هم شهرهای (رها ـ اورفه) و (حران) را گرفت و در اورفه سه روز قتل‌عام کرد و بسیاری از عیسویان و مسلمانان آن سرزمین را کشت و کلیساها را غارت نمود و کتـب و صلیب و آلات زریـن و سیمین آنها را چپاول کرد .

این درحالی بود که مغولان گنجه و ارمنـستان را از یکسو و اربل و نینوا را از سوی دیگر مورد حملـه و تاخت‌وتاز قرارداده بودند . امـا متاسفانه سلاطین قلمروهای اسلامی برسـر تصرف شهر و قلعه‌ای بجان هـم افتاده‌بودند درحالیکه وحدت آنـها می‌توانست شکست‌های عظیمی بر غارتگران مغول وارد سازد .

بعنوان نمونـه در همین اوقات (۶۳۴هجری) آنگاه کـه سپاه مغول به بغداد سرازیر شده بود ، خلیفه و علمای بغداد بر ضـدّ ایشان حُکم جهاد صادرکردند ومسلمانان به‌سرکردگی (مجاهدالدّین دوات‌دار) و (شرف‌الدّین اقبال شرابی) در نزدیکی تکریت به مغول شکست‌های سنگینی وارد ساختند و در نزدیکی (جعفریه) پانزده‌هزار نفر از اسرائی را که مغول‌ها از شهرهای

(اربل ) و (دقوقا ) گرفته بودند ، از چنگ سپاهیان تاتار نجات دادند .

بهرحال بمنوشتهٔ اقبال آشتیانی : نزاع بین سلاطین شام و مصر و الجزیره و بلادروم (سران اتحاد نظامی سابق ) با وجود خطر عظیم حمله مغول به هیچوجه ازبین نرفت . بلکه این سلاطین بی‌تدبیر خودخواه ، دائمًا برسر تصرف شهر یا قلعه‌ای بجان یکدیگر می‌افتادند و مردم بیگناه ممالک خود را زیر دست و پا می‌بردند و خلیفهٔ عباسی هم چندان نفوذ و توجهی که بتواند به کشمکش‌های خانگی ایشان خاتمه دهد و قوای مُتشتّت آن جمع را برای جلوگیری از سپاهیان مغول در معابر سخت بین ارمنستان و کردستان و شام مجتمع سازد نداشت ) .(۱)

این اختلافات بقدری تاسف‌آور بود که حتی دو برادر را بجان هم می‌انداخت .

در سال ۶۳۴ بین (الملک‌الکامل ) و برادر او ، (الملک‌الأشرف ) چنان دشمنی سختی بوجود آمد که الملک‌الأشرف برای دفع برادر با (غیاث‌الدّین کیخسرو ) پسر و جانشین علاءالدّین کیقباد پادشاه سلجوقی متحد شد اما قبل از شروع جنگ بین دو برادر ، هردو در سال بعد مردند .

غیاث‌الدین کیخسرو نیز چون خود را حریف مغول ندید ، رسولی نزد ایشان فرستاد و قبول کرد که هرسال جزیه نقدی و جنسی بخدمت خان مغول بفرستد و دست نشانده ایشان باشد و این در حقیقت بمنزله ختم استقلال سلاجقه روم و ضمیمه شدن بقیه ممالک سلجوقی به متصرفات قاآن مغول بود .

## تصرف چین و مرگ تولی

در آن هنگام که فرماندهان نظامی اوگتای قاآن در ایران و عراق و آسیای صغیر سرگرم فتوحات خود بودند ، او با دو برادرش تولی و جغتای

۱ـ تاریخ مغول . عباس اقبال آشتیانی .

برای تصرف چین خاص و جلگه معروف (هوانک‌هو) حرکت کردند . این منطقه در آن زمان تحت حکومت سلسله کین بود .

اردوی مغول در دوقسمت ، یک عده از شمال بسرداری اوگتای و دسته‌ای هم از جنوب بفرماندهی تولی قشون‌های چین را درهم شکستند و (سوبوتای) سردار معروف چنگیز (کای فونک) پایتخت چین خاص را تسخیر کرد که در نتیجه آن تمام سرزمین چین شمالی و کشور کره به تصرف مغولان درآمد . در همین لشگرکشی بود که تولی فرزند چنگیز بیمار شد و درگذشت .

اوگتای پس از تصرف چین‌شمالی ، حکومت آنرا به (محمود یلواج) مشاور مسلمان پدر خود سپرد و اداره ممالک اویغور و ختن و کاشغر و ماوراءالنهر تا ساحل شط سیحون را به پسر یلواج ، (مسعود بیک) واگذاشت .

## قوریلتای جدید برای حمله‌های جدید

اوگتای قاآن ، پس از بازگشت از چین ، در سال ۶۴۲ قوریلتائی جدیدی تشکیل داد در این کنکره مغولی فرزند خود و فرزندان دوبرادر دیگرش را مامور تسخیر ممالک روس و چرکس و بلغار کرد. (باتو ـ پسرجوجی) ، (گیوک ـ پسر خود اوکتای) و (منکو ـ پسر جغتای) فرماندهی سپاهی عظیم را برعهده گرفتند .

گرچه ریاست کلی سپاه با (باتو) بود اما زمام امور لشکری را (سوبوتای) سردار نامی چنگیز دردست‌داشت .

این ارتش یکصدوپنجاه‌هزارنفری شهرهای (ولادیمیر) و (مسکو) را سرتاسر به آتش کشیدند ، سرزمین (اوکراین) را زیرورو کردند ، و با تصرف (کیف) فتح روسیه را کامل نمودند .

پس از این فتوحات ، روسیه تا دوقرن‌ونیم (۶۳۸ تا ۸۸۶ هجری) زیر سلطه کامل مغولان بود . همین اردو بعدها ممالک مجارستان و آلمان را گرفتند و لشکریان متحد آلمان و لهستان را در نزدیکی شهر (برسلو) درهم

شکستند و برلین را متصرف شدند و در اتریش تا نزدیکی وین پیش رفتند. اما در همین هنگام با شنیدن خبر مرگ اوگتای قاآن، فتوحات خود را نیمه تمام رها کردند و به مغولستان بازگشتند زیرا که هم باتو و هم سوبوتای برای شرکت در قوریلتای انتخاب خان جدید به آسیا احضار شدند و با مراجعت مغولان از اروپا، تسخیر آلمان و اروپای غربی به انجام نرسید و این نواحی از آسیب مغول، محفوظ ماند.

# فصل هیجدهم

# دست ودلبازیهای یك مغول

## حکایاتی از اوگتای قاآن

اوگتای قاآن در هفت سال پایان ایامی که براریکه خانی مغولان تکیه داشت، فرصت را برای عیش وکامرانی و شرابخواری از دست نداد درحالیکه اردوی عظیم او در اروپای شرقی به تسخیر ممالک اشتغال داشتند.

تاریخ‌نویسان در مجموع از اوگتای به نیکی یاد می‌کنند. عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد که: (چون طبیعتاً سلیم‌النفس و آرام بود، به آبادی بلاد و اشاعهٔ عدل و احسان و جوانمردی پرداخت و بسیاری از خرابیهای ایام پدر را مرمت کرد. مخصوصاً چون زمام کارهای کشوری او بدست وزیر باتدبیری مثل (یلوچوت‌سای) واداره قسمت عمده ممالک او با (محمود یلواج) و پسرش (امیرمسعودبیک) بود، کارها بزودی رونق گرفت و مردم قرین آسایش شدند.

جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا، حکایات بسیاری از اوگتای قاآن آورده است که ما برخی از جالب‌ترین آنها را نقل می‌کنیم:

### مسلمانی که برخلاف حُکم یاسا در آب غسل می‌کرد

حکایت زیر نشان می‌دهد که اوگتای به مقررات انحراف‌ناپذیر یاسا چندان پای‌بند نبوده است:

برطبق یاسای مغولان ، در فصول بهار و تابستان کسی حق نداشت در وسط روز میان آب بنشیند ، یا دست و روی را در جوی آب بشوید و یا با ظروف طلا و نقره آب بردارد و یا لباسهای شسته را در صحرا خشک کند زیرا که بهزعم ایشان این اقدامات موجب بروز رعدوبرق میگردید . خاصه که در مناطق مغولی از اول بهار تا آخر تابستان اکثر اوقات باران میبارید و رعدوبرق شدیدی حاصل میگردید روزی که اوگتای با برادر خود جغتای از شکارگاه باز میگشتند ، در وسط روز مرد مسلمانی را دیدند که درمیان آب نشسته و غسل میکند . جغتای که در اجرای یاسا فوق‌العاده سختگیر بود و هیچ انحرافی را برکسی نمیبخشید ، از مشاهده این حالت بشدّت غضبناک شد و تصمیم به قتل مرد مذکور گرفت . اما اوگتای قاآن گفت که امروز برای اینکار مناسب نیست زیرا که من افسردهام و به دانشمند حاجب گفت این شخص را بازداشت و محافظت کنید تا فردا محاکمه شود و چنانچه جنایت او ثابت شد ، به مجازات برسد . درپنهان دستور داد درمحلی که آن شخص درآب بود ، بالشی(۱) نقره درآب افکندند و به مرد آموخت که موقع بازجوئی بگوید که چون مردیکم بضاعت و عیالوارم و سرمایه من همان بالش نقره بود بناچار برای یافتن آن اقدام بهشکستن مقررات یاسا کردم و درآب رفتم .

روز دیگر مجرم را بحضور اوآوردند . و خود به بازپرسی ازاو پرداخت . مرد متهم همچنانکه آموخته بود موضوع بالش نقره را مطرح ساخت . بدستور اوگتای کسی را بهآن محل فرستادند و بالش را از آب بیرون آوردند . در این موقع اوگتای گفت :

ــ هیچکس را جرئت سرپیچی از مقررات یاسا نیست اما این مرد بعلت بیچیزی و فقر حاضر شده که جان خود را فدای بالش نقره کند .

۱ ــ بالش ، یا بالشت : واحد مقیاس برای زر و سیم ، معادل هشت مثقال و دو دانگ طلا یا معادل دو هزار دینار . / فرهنگ معین /

و سپس دستور داد ده بالش دیگر باو دادند و از وی تعهد گرفتند که از این پس از مقررات یاسا سرپیچی نکند.

## حکایت مرد قبچاق، مرد مسلمان و ذبح گوسفند

حکایت زیر نیز از داستانهای خواندنی و جالبی است که جوینی در بیان حالات و روحیات اوگتای قاآن نقل کرده است:

در ابتدای حکومت اوگتای مقرر شده بود که کسی حق بریدن سر گوسفندان را ندارد. بلکه بایستی سینه گوسفند را، بنابر رسم مغولان، بشکافند. مرد مسلمانی گوسفندی را از بازار خرید و بسوی خانه برد و درها را بست و در اطاقی دور دست بنابر رسم مسلمانان مشغول ذبح گوسفند شد.

غافل از اینکه مردی قبچاقی از هنگام خرید گوسفند، مراقب او بوده و وی را دنبال می‌کرده است.

قبچاقی که بالای بام خانه مواظب رفتار مرد مسلمان بود، در فرصت مناسبی از بام به‌زیرجست و دستهای مرد مسلمان را بست و او را کشان‌کشان به محضر اوگتای برد. خاقان که این حالت را مشاهده کرد. کسی را برای کشف ماجرا فرستاد و چون حقیقت حال بر او معلوم گشت، فرمان داد که ترک قبچاقی را بجرم ترک یاسا به‌قتل برسانند و مرد مسلمان را رها کنند. زیرا که مرد مسلمان بخاطر رعایت مقررات یاسا، در پنهان مرتکب عملی شده که غیر از خودش کسی ندیده است. اما مرد قبچاقی حرمت یاسا را با عمل خود شکسته و موضوع را آشکار کرده است.

## آرزوی پیرمردی در آستانه مرگ

پیرمردی را که بعلت کهولت. بسختی از پای افتاده بود و تقاضای

ملاقات قاآن را داشت ، نزد اوگتای آوردند .

پیرمرد از خان مغول ، تقاضای دویست بالـش زر کرد . از او پرسید که این بالش‌ها را برای چه می‌خواهد؟ پیرمرد پاسخ داد که آنها را برای شرکت در بازرگانی و تجارت می‌خواهد .

یکی از نزدیکان اوگتای گفت که:

ــ آفتاب عمر این پیرمرد بر لب بام است و اولاد و احفاد و مسکن معینی هم ندارد و کسی هم از حال او آگاه نیست بنابراین دادن دویست بالش زر به او، درست بنظر نمی‌رسد .

اوگتای پاسخ داد :

ــ او در مدت عمر درازخود این آرزو را در دماغ پرورده و چنین فرصتی را می‌جسته است . مروت نیست که او را محروم کنم .

و دستور داد فوراً دویست بالش زر باو تحویل دهند . هنوز تعدادی از بالش‌ها را باو نداده بودند که پیرمرد، جان تسلیم کرد .

## ماجرای بدهکاران و طلبکاران

عده‌ای از اهالی یکی از شهرهای ختا ، عریضه‌ای به اوگتای نوشتند که: ما هشتهزار بالش زر بدهکاریم و طلبکاران پیوسته از ما مطالبه طلب خود را می‌کنند و ما قادر به پرداخت آن نیستیم و این امر موجب تفرقه بین ما شده است و از اوگتای خواستند که طلبکاران را به مدارا با بدهکاران مکلف سازد تا به‌تدریج دیون خود را بپردازند . اوگتای گفت :

ــ اگر طلبکاران را مجبور به‌مدارا کنم ، طبعاً دچار زیان خواهند شد و چنانچه بدهکاران را درهمین حالت رها کنم ، آواره و مشوش خواهند گردید.

سپس فرمان داد که بدهکاران ، بستانکاران خود را حاضر کنند و با ارائه دلیل، تنخواه بدهی خود را از خزانه بگیرند . مردم هجوم آوردند و بسیار بودند افرادی که باهم قرار می‌گذاشتند . یکی بدهکار می‌شد و دیگری طلبکار

و از خزانه اوگتای پول می‌گرفتند .

## پاداش خربزه

روزی در شکارگاه، مردی چند خربزه نوبرانه نزد اوگتای فرستاد. همراهان اوگتای پول و جواهری همراه نداشتند. یکی از زنان همراه اوگتای، (موکاخاتون) دو دانه مروارید بسیار گرانبها در گوش داشت. اوگتای دستور داد که مرواریدها را بعنوان پاداش به‌آنمرد بدهد. موکاخاتون گفت :

ــ این مرد، قدر و قیمت این مرواریدها را نمی‌داند و مانند آنست که زعفران را پیش درازگوش نهند، اجازه بده فردا به اردو بیاید و بالش و جامه بپاداش بستاند.

اوگتای گفت :

ــ این مرد درویشی است بی‌چیز. طاقت آنرا ندارد که تا فردا صبر کند. این مرواریدها نیز جائی نخواهند رفت. و دوباره به‌نزد ما برخواهند گشت.

موکاخاتون مرواریدهارا بمرد درویش داد و او شادمان و خُرّم بازگشت. مرواریدها را ببازار برد و به دوهزار دینار فروخت. خریدار که‌گوهری‌نفیس بدست آورده بود، تصمیم گرفت آنها را بعنوان تحفه نزد اوگتای ببرد. در موقعی که مرواریدها را برای تقدیم به خان برد، موکاخاتون حاضر بود اوگتای خطاب به وی گفت :

ــ نگفتم مرواریدها بمنزد ما بازخواهند گشت؟ درویش از نزد ما شادمان رفت و مرواریدها دوباره بدست ما بازگشتند.

## چگونه شاه می‌بخشد و نوکرانش نمی‌بخشند؟

یک روزکه اوگتای سرگرم باده‌گساری بود، مردی، کلاهی خراسانی بعنوان هدیه بحضور او آورد. دستور داد برات دویست بالش زر بنام او بنویسند. خزانه‌داران از پرداخت آن، بعنوان اینکه برات درحال مستی صادر شده خودداری کردند. روز بعد، آن شخص در اردو حاضر شد. چون چشم اوگتای بروی افتاد و فهمید که برات را نگرفته دستور داد برات را حاضر کردند و آنرا به سیصد بالش افزایش داد.

خزانه‌داران همچنان از پرداخت آن خودداری می‌کردند تا به ششصد بالش رسید. دستور داد خزانه‌داران ومنشیان را حاضرکنند. از ایشان پرسید:

ــ هیچ چیز را در این دنیا بقای ابدی ممکن هست یا خیر؟

همه گفتند: ممکن نیست. اوگتای خطاب به محمود یلواج گفت:

این سخن غلط است. نام نیک در جهان پایدار خواهد ماند.

و سپس روی به خزانه‌داران کرد و گفت:

ــ دشمن حقیقی من شمائید کــه نمی‌خواهید نام و آثار نیک من از من یادگار بماند. شما تصور می‌کنید که وقتی هنگام شراب به‌کسی انعامی می‌دهم بعلت نشئه مستی است و آنرا به تعویق می‌اندازید؟ ازمیان شما دونفر باید به‌جزای اعمال خود برسند تا از این پس اجرای دستورات من مُعلق نماند.

## داستان کمربند مُرصّع قاآن و مرد زرگر

روزی کمربندی مُرصّع و نفیس به اوگتای هدیه دادند. او کمربند را به کمر بست و مشاهده کرد که یکی از میخ‌های آن سست است. کمر را به یکی از خواص خود داد که تعمیر کند.

آن امیر کمربند را به زرگری بنام (رشید سوده‌گر) سپرد. زرگر کمربند

را گرفت و فروخت و پول آنرا خرج کرد و هر روز که امیر از وی مطالبه کمربند را می‌کرد ، عذری می‌آورد و به روز دیگر موکول می‌کرد .

سرانجام که کار عذرآوری از حدّ گذشت ، مأموربینی را فرستاد تا زرگر را دست بسته بحضور قاآن آوردند و ماجرای کمربند را شرح دادند . اوگتای گفت :

ـ هرچند گناه این مرد سنگین است ، اما اقدام او حکایت از نهایت عجز و فقر او می‌کند اگر او بدرجه اضطرار و ناچاری نرسیده بود ، هرگز دست بچنین کار خطرناکی نمی‌زد . او را رها کنید و از خزانه یکصدوپنجاه بالش زر باوبدهید تا جبران احوال پریشان خود کند و دیگر به چنین کارهایی مبادرت ننماید .

## مرگ اوگتای قاآن

اوگتای قاآن با چنین شیوهٔ حکومتی سیزده‌سال بطور رسمی بر متصرفات وسیع مغولان بعنوان قاآن حکومت کرد و روز سوم محرم سال ۶۳۹ هجری قمری درگذشت .

وی درمدت اقامت در مغولستان ایام خود را به‌کار ییلاق و قشلاق و عیش و نوش و بخشش و دهش که حکایات آن نقل تاریخها شده گذرانده .

علت مرگ وی را افراط در شراب‌خواری ، که منجر به‌ضعف مزاج او شد ، می‌دانند . عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد :

. . . اوگتای قاآن در مشرق‌زمین به‌کریمی و جوانمردی و جود و بخشش معروف است و حکایات بسیار از جود او مشهور شده و به‌همین مناسبت است که او را (حاتم آخرالزمان) لقب داده‌اند . در عدالت و رعیت‌دوستی و ارفاق نسبت به‌مسلمین نیز برخلاف برادر خود (جغتای) اشتهار دارد و در این‌خصوص یعنی حمایت از مسلمین علی‌رغم برادر بقدری معروف شده که بعضی گفته‌اند که اوگتای‌قاآن باطناً مسلمان بوده است .

## اوگتای و مسلمانان

(منهاج سراج) ، در کتاب معروف خـود (طبقات ناصـری) ، در زمینه حمایت جغتای از مسلمانان حکایت جالبی را نقل می‌کند. این حکایت از یکسوی میزان نفوذ و قدرت جناحهای مختلف مذهبی و سیاسی را در دستگاه مرکزی خان مغول و شدت مبارزات پنهانی آنها علیه یکدیگر را می‌رساند و از سوی دیگر نشان‌دهندهٔ ، بردباری و خـرد و زیرکی اوگتای قاآن است :

(. . . ثُقات چنین روایت کرده‌اند کـه جغتای ملعون مـدام در ایذای مسلمانان جِدّ می‌نمود و اسباب می‌انگیخت تا بلائی و زحمتی بأهل اسلام لاحق گردد و بقیه مسلمانان را قلع کند و مستاصل گرداند . . . و جماعت مغولان و دیگر نوینان را برآن می‌داشت تا از مسلمانان کلماتی و حرکاتی به اوگتای میرسانیدند که موجب زحمت و حرز اهل اسلام بود و سبب قمع و هلاک ایشان می‌شد. تا وقتی یکی از رهبانان بت‌پرست که به زبان ترکان ، آن جماعت را (توینان ـــ جمع توین) میگویند ، برآن داشت تا به نزدیک اوگتای آمد و گفت که

ـــ من چنگیزخان را در خواب دیدم ، مـرا فرمانی داده است تـا بتو برسانم و تو که اوگتای پسر اویی و نصب کردهٔ چنگیزخان ، به هیچوجه آن فرمان را مهمل نگذاری و از آن پس عدول و امتناع ننمایی ، نباید که رضای چنگیزخان درنیابی. فرمان آنست که چنگیزخان فرموده است که مسلمانان بسیار شده و به‌عاقبت برافتادن ملک مغولان از مسلمانان خواهد بود اکنون می‌باید ترا که تمامت مسلمانان را که در کل ممالک مااند از . . . بلادچین و . . . ترکستان . . . تا به ایران‌زمین و عجم ، تمام مسلمانان را بقتل رسانی و از ایشان نام و نشان نگذاری. اکنون من فرمان چنگیزخان رسانیدم و از گردن خود آن عـهده بیرون کردم . . .

چون این فرمان برسانید ، اوگتای پادشاه عادل و دانا و هوشیار . . . بفراست دریافت که این سخن کذب و دروغ . . . و فراکردهٔ برادرش جغتای

ظالم است ، لعنةُاللّه تعالیٰ. حالی آن (توین) بُت‌پرست را فرمان داد تا منزلی بزرگانه . . . مهیا گرداند و فرمود که:

ــ این فرمان بس بزرگ است و با هیبت ، و خون بسیار خلق می‌باید ریخت و . . . از ملوک ونوینــان وبهادران . . .(هریک) مبالغی (از) مسلمانان اسیر دارد و در اطــراف ممالک . . .متفرق‌اند . هــر آینه این‌فرمان بجمله می‌باید رسانید تا همگنان بر حکم این فرمان بروند . اکنون . . . باید بجمله ممالک مغــول فرستاده شود و نوینــان و بهادران و ملوک جمع شوند و آن فرمان . . . بایشان رسانیده آید . . .

پس‌فرمان داد تــا آن توین بت‌پرست را بــه منزلی که معین کرده بود فرود آوردند و . . . در اعزاز و اکرام او . . . فرونگذاشت و (چون )اکابر مملکت مغول جمع شدند ، اوکتای فرمان داد تــا مجلسی . . . چنانچــه معهود آن جماعت بــود . . . ترتیب کردند . . . پــس‌فرمان داد آن توین را با اعزاز تمام دربارگاه او حاضر کردند . . .

اوکتای فرمود :

ــ وقت آنست که فرمان چنگیزخان تبلیغ کنی و آنچه فرمان است برسانی تا همه امتثال کنند . آن (تویــن) بهپای برخاست و فرمــان چنگیزخان بر وجهی که دعوی کرده بود ، تبلیغ نمود و بأدا رسانید . همکان روی بر زمین نهادند و باتفاق گفتند :

ــ فرمان شنیدیم و گردن نهادیم . فرمان پادشاه وقت ، اوکتای چیست ؟ که این فرمان را برچه وجه، انقیاد باید نمود و چکونه می‌باید کرد تا بر آن جمله رویم ؟

اوکتای فرمود که:

ــ هردعوی را حجتی و برهانی باید، تا صدق از کذب . . .پیدا گردد . . . اگر راست گردد کــه فرمان (چنگیز)خان است لازم باشد کــه همگنان مُنقاد فرمان باشند و اگر کذب و دروغ و یا افترا کرده است بگفتهٔ صاحب غرض. خون خلق و رعایا و بندکان به دروغی ریخته گردد .

چون اوکتــای ایــن سخن بگفت ، حاضران روی بــر زمین نهادند . . .

و (گفتند) که اوکتای... اشارت کند که صدق و کذب... این دعوی بچه وجه معلوم و مُبرهن گردد؟

اوکتای روی به توین بُت‌پرست کرد و گفت که:

ــ تو زبان مغولی دانی؟ یا ترکی؟ یا هردو زبان بدانی؟

آن توین بت‌پرست گفت:

ــ من زبان ترکی دانم و زبان مغولی ندانم.

اوکتای روی به مغولان بزرگ کرد که اصل و نسب ایشان مغول خاص بود و گفت:

ــ شما را یقین و روشن هست که چنگیزخان، بجز زبان مغولی هیچ زبان دیگر ندانستی؟

...باتفاق گفتند که:

ــ سخن هم‌چنین است که چنگیزخان هیچ زبان دیگر ندانستی مگر زبان مغولی

اوکتای روی بدان توین کرد که:

ــ چنگیزخان این فرمان باکدام زبان بتو رسانید؟ به مغولی یا ترکی؟ اگر به مغولی گفت، چون تو مغولی ندانی بچه وجه ترا معلوم شد که او چه می‌گوید؟ و اگربه ترکی گفت، چون او ترکی نمی‌دانست چگونه فرمان رسانید؟ جوابی که... صدق آید بازگوی تا بر آن رفته شود.

آن توین بدکیش زشت سرشت ملعون خاموش و خجل بماند... فضیحت شد. جلمه بزرگان مغول... روی بر زمین نهادند که:

ــ آن فرمان دروغ است و از صدق عاری.

اوکتای آن توین را گفت:

ــ ترا به جهت حرمت برادر خود جغتای سیاست نمی‌کنم. بجای خود بازگرد و بگوی تا جغتای و اتباع او دست از ایذاء و تعدّی مسلمانان بدارند که ایشان برادران و یاران‌ماانـد و قوّت مملکت ما از ایشان ظاهر شد و جهانیان بمدد ایشان مُسخّر ما گشتند). (۱)

۱ــ طبقات ناصری. ص ۳۸۲ــ۳۷۷. به‌نقل از تاریخ مغول با حذف برخی جملات.

اما در ورای سیاست ملایم و مسلمان دوستانه‌ای که بنابر روایات مورخان ـ اوگتای قاآن پیشه ساخته بود ، حقیقت دیگری نیز می‌توان تصور کرد و آن اینکه شرایط تاریخی و زمانی ایجاب می‌کرد که مغولان در سرزمین‌های مفتوحهٔ خویش دست به ترمیم خرابیها بزنند و عمران و آبادیهایی اعمال کنند و برای این منظور احتیاج به نیروی انسانی برای کار و پرداخت مالیات داشتند . این نیـاز منطقی ، طبعـاً زمینه مناسبی برای اعمال روشهای ملایم فراهم کرده بود و نزدیکی فاتحان با سران ممالک مغلوب ، بعنوان خط مشی سیاسی میبایستی تعقیب گردد .

مشکلات مالی و بحران و رکود اقتصادی وحشتناکی که در طی حکومت سلاله‌های بعدی مغولان در ایران و دیگـر سرزمین‌های مفتوحه ، خاصه در زمینه کشاورزی پیش آمد ، می‌تواند گواهی بر این مدعا باشد .

اصولاً بعد از تثبیت حکومت مغولان ، دونوع سیاست متعارض و مخالف ، در درون قدرتمندان مغول در جریان بود یکی طرفدار نزدیکی با مغلوبین ، بنابر ضرورت فوق‌الذکر و دیگری سیاستی کـه به تبعیّت از فرهنـگ و سُنن چادرنشینان با مردم اُسکان یافته دشمنی می‌ورزیدند و بالّکُل حاضر نبودند ، سخنی هم از نزدیکی با آنان بشنوند .

این دو خط مشی سیاسی ، تقریباً در تمام دوران حکومت مغولان در ایران جریان داشت و در میان طرفداران دو سیاست همواره مبارزه شدیدی درگیر بود .

# فصل نوزدهم

# کشاکش بر سر جانشینی

## توراکیناخاتون

با مرگ اوکتای، مسئلهٔ جانشینی او در میـان مغولان بحران شدیدی تولید کرد و مسئلهٔ انتخاب قاآن جدید را چهارسال به تعویق انداخت. در این مدت مبارزه سختی بر سر این مسئله بین جناحهای مختلف در جریان بود. اوگتای در زمان حیات خود، بسبب علاقه‌ای که به سومین پسر خود (کوچو) داشت، وی را بمجانشینی خود نامزد کرده بود، اما کوچو، قبل از فوت پدر، درگذشت و اوگتای پسر کوچک و خردسال او (شیرامون) را به این مقام تعیین نمود. پسر بزرگتر اوکتـای (گیوک خان) در ایـن زمان در مغولستان نبود. اوکتای قبل از مرگ گیوک را بمغولستان احضار کرده بود، اما وی موقعی رسیده بود که اوکتای درگذشته بود با تنفیذ جغتای و عُمّال او بنابر رسم مغولان، تا تشکیل قوریلتای جدید و انتخاب قاآن، زمام امور در دست (توارکیناخاتون) همسر اوکتای قرارگرفت. بدیهی است که در این جریان مبارزه و کشاکش همچنان جریان داشت.

(باتوخان) پسر (جوجی) که اینک پادشاه خانات روسیه و دشت قبچاق و مرد نیرومند و صاحب نفوذ مغولان بود، بدنبال آن بود که اولوس اوکتای

برافتد و سلطنت از سیره او خارج شود.

(کوتان) پسر دیگر اوکتای مدعی وراثت و جانشینی پدر بود. گروهی نیز هوادار (شیرامون) کوچک و خردسال بودند.

توراکیناخاتون. با زیرکی و تدبیر تمام. مدت چهار سال اریکه قاآنی را برای فرزندش (کیوک‌خان) خالی نگاهداشت و کوشید تا مقدمات تشکیل قوریلیتای انتخاب جانشین را فراهم کند. در این مبارزات زنی بنام فاطمه خاتون بـا توراکینا همفکری فعالانه داشت کـه بشرح ماجراهای او خواهیم پرداخت. اما باتو و گروهی از قدرتمندترین امیران و سران مغول، با شدّت وحدّت تمام ایجاد مانع می‌کردند و تشکیل قوریلتیای را بدتعویق می‌انداختند. درمیان همراهان باتو. محمودیلواج و پسرش امیرمسعودبیک و نیز (چینقای) از مشاهیر امرای عیسوی مذهب اوکتای بودند، که توارکیناخاتون پیکیرانه خواستار دستگیری و اعدام آنها بود، آنان با پناه‌بردن به کوتان و باتو، از دسترس توراکیناخاتون دور ماندند.

## کیوک‌خان، قاآن جدید

سرانجام قوریلتیای مغولان درسال ۶۴۴ هجری درکرانه یکی ازدریاچه‌های مغرب مغولستان تشکیل شـد. باتوخان بــه عذر درد پا و ضعف مزاج، در قوریلتیا شرکت نکرد و یکی از خانهای روسیه بنام (یاروسلاف) را به‌نمایندگی از سوی خود فرستاد.

فرزندان جغتای و جوجــی و تولوی و پســر عموی‌های کیوک و نوینان و بزرگان مغول، حکمرانان ماوراءالنهر، ختا، خراسان، عراق، لرستان، فارس، آذربایجان، گرجــستان، موصــل، حلــب و الجزیره، یا خود شخصاً به قوریلتیای آمدند. یا نمایندگانی با تحف و هدایای بسیار فرستادند.

خلیفهٔ عباسی بغداد و علاءالدین، صاحب المــوت هرکدام ناچــار از فرستادن رسولانی در این مجمع گردیدند (قابل توجه است که: کیوک در

پایان قوریلتیای نماینده خلیفه را بـا احترام و اکرام فرستاد و نامهای در پاسخ تبریک خلیفه با وعده و وعید به وی نوشت ولی نماینده علاءالدین صاحب الموت را با خفت و خواری بازگرداند و پاسخ خشونت‌آمیز به نامه او نوشت ) .

نمایندگان مسیحیان ، از جانب پادشاه ارامنه و پاپ اینوسان چهارم نیز از کسانی بودند که پس‌از شرکت در این قوریلتیا ، گزارشهایی ازمسافرت خود تهیه کردند .

گزارشات این دونفر ، که یکی (بلان‌کارپن ) نماینده پاپ ودیگری سنباد برادر پادشاه ارامنه بود . از منابع مهم اخبار و اطلاعات مربوط به مغولان است .

در این قوریلتیای تحت نفوذ و رهبری توراکیناخاتون ، منصب قاآنی به گیوک پیشنهاد شد . او ابتدا زیر بار قبول آن نمی‌رفت تا عاقبت باین شرط که مسند قاآنی مغول ، پس‌از وی نیز در اروغ او بماند ، پیشنهاد را پذیرفت . به‌نشانه پذیرش ایـن شرط و نیز تائید قاآنـی گیوک ، سران مغول کمرها را گشودند و کلاهها را از سر برداشتند و جام گرفتند و شرکت‌کنندگان همگی در پیش تخت او مراسم احترام بجا آوردند .

اولین اقدام گیـوک تدارک اعـزام لشگری بـرای سرکوبی عموزاده‌اش (باتوخان ) بـود . لشگر دیگری بسرداری (سوبوتای بهادر) مامـور تسخیر چین‌جنوبی کرد و سپاهی را نیز به فرماندهی (ایلچیکدای ) فاتح هرات ، بادامه متصرفات در ایران مامور ساخت . گیوک طبیعتی خلاف پدر و همانند جدش چنگیز داشت . مردی غارت پیشه و جنگجو بود . به تبعیت از همین خصلت بود که به محض استقرار در اریکهٔ قاآنی لزوم اجرای مقررات یاسا را که در زمان پدرش احتمالاً اجرای آن ملایم‌تر شده بود ـ با شدت بسیار تاکید کرد و مخصوصاً مقرر نمود که از تحریف و تصرف در آن خودداری کنند .

گیوک که خود به‌قصد دفع (باتوخان) عازم قلمرو او بود در (بیش بالیغ ) بطور ناگهانی بیمار شد و پس از یکسال‌وچندماه در نهم ربیع‌الاول سال

۶۴۷ درگذشت . مادرش توراکیناخاتون فقط چندماه قبل از او وفات یافته بود .

در زمان قاآنی گیوک ، نفوذ عیسویان در دربار مغول شدت یافته بود . و این بعلت آن بود که توراکینا مادر گیوک ، پیرو آئین مسیح بود و امر تربیت گیوک را (امیرقـداق) کـه خود عیسوی بود ، برعهده داشت . بدین سبب مسیحیان طرف توجه خاص گیوک بودند و مقامات مهمی را در دربار بدست داشتند و ظاهراً در اثر تلقینات همین عوامل بود که گیوک معاهده‌ای با ارامنه بست و قصدش حمله به ممالک اسلامی شام و مصر بود .

خاصه کـه او بعلت شُرب مداوم شراب و ضعف مزاج قادر بـه رسیدگی کامل به امور کشوری نبود و مشاوران مسیحی او ، گرداننده امور بودند .

## ماجراهای فاطمه خاتون

مورخان در ذکر احوال توراکیناخاتون و اقدامات و بگیر و ببندهای او برای حفظ اریکهٔ خانی جهت فرزندش (گیوک‌خان) از زنی بنام (فاطمه‌خاتون) نام می‌برند که نفوذ فراوانی در مادر گیوک‌خان داشته و عمدتاً در عملیات او شریک بوده است . بنابر روایت جوینی در تاریخ جهانگشا ، این زن که در ایجـاد حوادث و توطئه‌های پیچیده‌ای نقش داشته ، اهـل مشهد طوس بوده است . در بیان سرگذشت این زن آمده است که :

در جریان کشتار طوس فاطمه را اسیر کردند و به قراقورم فرستادند . وی که زنی بسیار زیرک و داهی بود ، در زمان قاآنی اوگتای موفق به نفوذ در دستگاه توراکیناخاتون و جلب توجه او گردیده چون با مرگ اوگتای ، اوضاع دگرگون شد ، و قدرت در دست توراکینا افتاد ، نفوذ و اعتبار فاطمه نیز بسیار افزوده شد ، او که موفق به جمع‌آوری ثروت فراوانی شده بود ، محرم اسرار اندرون و رازهای نهانی ملکه محسوب می‌شد و در کارها ، و حتی عزل و نصب‌ها دخالت موثر داشت .

پس از استقرار گیوک‌خان ، برادرش (کوتان) بیمار شد و مردی از علویان

سمرقند که (شیره) نام داشت فاطمه خاتون را، به سحرکردن و بیماری کوتان، متهم ساخت. کوتان نیز پیکی نزد گیوک‌خان فرستاد و تاکید کرد که بیماری او نتیجه سحر و جادوی فاطمه است و از برادر خواست که چنانچه او در اثر این بیماری مرد، قصاص او را از فاطمه بگیرد. اندکی بعد از این پیام، خبر مرگ کوتان رسید فرمان احضار فاطمه از سوی گیوک صادر شد. اما (توراکینا خاتون) به بهانه اینکه فاطمه را شخصاً و بهمراه خود خواهم آورد، از تحویل وی خودداری کرد. چندبار این بهانه‌تراشی تجدید شد و سرانجام به‌خشم گیوک و تیرگی روابطش با مادر انجامید و موقعیکه بدستور گیوک‌خان قرار شد فاطمه را بزور بازداشت کنند، توراکیناخاتون وی را بدربار خان اعزام کرد و کمی بعد خود وفات یافت.

## شکنجه و اعتراف

از فاطمه خواسته شد که به برخی اتهاماتی که بروی بسته بودند اعتراف کند. اما او ظاهراً حاضر به اعتراف نبود. به نوشتهٔ تاریخ جهانگشا، اورا: (... روزها و شبها، برهنه بسته و تشنه و گرسنه داشتند و انواع تکالیف و تشدید و تَعْنیف و تهدید تقدیم می‌کردند تا عاقبت کار تصدیق افترای غماز هماز کرد و به تزویر او اعتراف آورد. منافذ علوی و سُفلی او بردوختند و در نمدی پیچیده در آب انداختند... و هرکس که بدو تعلّق داشت، در معرض هلاکت افتاد). (۱)

جالب توجه، سرانجام (شیره) است که خود به سرنوشتی نظیر فاطمه گرفتار شد. پس از مرگ گیوک‌خان، شخصی بنام (علی‌خواجه‌ایمیل) شیره را متهم کرد که (خواجه اغول) فرزند گیوک‌خان را جادو کرده است اینک

۱ــ تاریخ جهانگشای جوینی. بتصحیح علامهٔ قزوینی. انتشارات بامداد.

(بطوریکه شرح خواهیم داد) زمانی بود که نیابت سلطنت در دست (اقول قایمش) همسر گیوک و مادر خواجه اغول بود، (شیره) را توقیف و به زندان افکندند و قریب دوسال در حبس بود. در این مدت وی را تحت شکنجه‌های سخت و هولناک قراردادند. از او نیز می‌خواستند که به اتهام سحر خواجه اغول اعتراف کند. جوینی در پایان کار او می‌نویسد:

(. . . دوسال محبوس بماند و از انواع مطالبه و مُثله، از لذت زندگانی و عمر مأیوس شد و شیره چون بازشناخت و حقیقت بدانست که این عقوبات: هٰذِهِ بِضاعَتنا رُدّت اِلینٰا است، دل خویش بر مرگ خوش کرد و تن به رضای قضا در داد و به گناه ناکرده، اقرارآورد. او را نیز درآب انداختند و زنان و فرزندان او را بر شمشیر عرض دادند).(۱)

و اینک نوبت (علی خواجه ایمیل) بود. بدنبال کشاکش خونین که پس از مرگ گیوک‌خان، منجر به سقوط هواداران او و رسیدن (منگوخان) به مسند خانی مغول شد، علی خواجه ایمیل را که ندیم خاص خواجه اغول بود بهمان اتهامی که او به شیره بسته بود، متهم ساختند. منگو قاآن فرمود (تا او را از چپ و راست می‌زدند چنانکه همه اعضای او خُرد گشت و در آن فروشد و زنان و فرزندان او در ذلّ اسار افتادند و مُبتذل و خوار شدند. . .) (۲)

## منگو و کِشاکش خونین مغولان

بر سر انتخاب جانشینی گیوک‌خان بود که مبارزه قدرت بین دو اوروغ از فرزندان چنگیزخان دوباره آغاز شد. این مبارزه چنانچه قبلاً خواندیم از مدتها قبل آغاز شده بود. پس از انتخاب گیوک برای مدت کوتاهی در پشت پرده جریان داشت و اینک دوباره با شدت بیشتر از سرگرفته شد.

باتو، باردیگر تحریکاتی را آغاز کرد تا مقام قاآنی، از خانواده (اوگتای)

۱ و ۲ــ تاریخ جهانگشای جوینی. بتصحیح محمد قزوینی. انتشارات بامداد.

بیرون رود . خود او می‌دانست که به این مقام برگزیده نخواهد شد . زیرا همچنانکه قبلاً نوشتیم، مغولان در نسب پدرش جوجی تردید داشتند . (۱) بنابر این باتو با (سرقویتی) همسر تولی‌خان ، که برادرزادهٔ ونگ‌خان پادشاه قوم کرائیت و زنی مُدبّر و عاقل بود ، همدست شد . سرقویتی از مشاوران مورد اطمینان و احترام اوگتای قاآن بود وبا وجودی‌که پیرو آئین مسیح بود ، تعصّب مذهبی نداشت و با مسلمانان و بودائیان و مغولان یکسان محبت می‌کرد . در بخشش و کرم و سیاستمداری نظیر نداشت .

پس از مرگ گیوک ، باز بنابر رسم مغولان ، تا تشکیل قوریلتیای و انتخاب قاآن ، نیابت سلطنت بر عهده(اغول قایمش) همسر گیوک محول شد . (اغول قایمش) قلباً به شیرامون برادرزاده گیوک ، که اوگتای قاآن پس از مرگ پدرش او را به ولیعهدی نامزد کرده بود ، تمایل داشت ولی بیشتر بزرگان مغول ، با اینکه تعهد کرده بودند که سلطنت را بعد از گیوک در اروغ او نگهدارند ، با این طرح موافقت نداشتند و چنانکه اشاره شد ، رهبری آنها را با تو و سرقویتی برعهده داشتند . مقدمات تشکیل قوریلتیای فراهم شد . باتو،به‌عذر درد پا ، حاضر نشد که به یورت اصلی چنگیزخان بیاید و قوریلتیای را در آنجا تشکیل دهد لذا از شاهزادگان و سران مغول خواست که بدشت قبچاق بیایند و در آنجا کنگره جانشینی را تشکیل دهند .

فرزندان اوگتای و گیوک و جغتای شخصاً زیر بار قبول این دعوت نرفتند و از جانب خود نمایندگانی نزد باتو فرستادند . ولی سرقویتی پسران خود را نزد باتو فرستاد و گفت که : باتو بر جملهٔ شاهزادگان آقاست . یعنی او برادر بزرگ همهٔ آنهاست . و اطاعت او بر همه واجب است .

چهار پسر سرقویتی عبارت بودند از :

ــ منگو

*۱ــ رجوع کنید به : ماجرای ربودن بورته همسر چنگیز و آبستنی او بعد از رهایی از اسارت .*

ـ هلاکو
ـ قوبیلای
ـ اریق بوغا

قوریلتیای در دشت قبچاق در حضور باتوخان، تشکیل شد. با رأی باتو که ارشد شاهزادگان مغولی بود، (منگوخان) فرزند ارشد تولی بمقام قاآنی برگزیده شد.

منگو از زمان اوگتای در معیّت باتو، مأمور فتح روسیه و ممالک اروپای شرقی شده بود و در همین سفر، بین او و باتو بر سر برانداختن خاندان اوگتای، موافقت حاصل شده بود.

نقشه‌های اغول غایمش و طرفداران شیرامون عقیم ماند. با انتخاب منگو، جانشینی چنگیز از خاندان اوگتای به اوروغ فرزند دیگر وی (تولوی) انتقال یافت. این قوریلتیای مورد تأیید همه شاهزادگان مغولی نبود زیرا چنانکه دیدیم همه شاهزادگان در آن شرکت نکرده بودند. بنابر این قرار شد کنگره دیگری که تمام شاهزادگان در آن شرکت داشته باشند، تشکیل گردد. مدت دوسال مذاکره بین باتو و منگو و سرقویتی از طرفی، و مخالفان از طرف دیگر جریان داشت. سرانجام طرفداران منگو، با پشتیبانی باتو، در ذیحجه سال ۶۴۸ ـ با اینکه گروهی از هواداران شیرامون و اغول غایمش از حضور در قوریلتیای خودداری کردند، رسماً منگو را به قاآنی برگزیدند.

## توطئه برضد منگو قاآن

مخالفان منگو که از انتخاب نامزد خود، به اریکهٔ قاآنی مأیوس شده بودند، دست به توطئه زدند. آنها درحال حرکت بسوی یورت اصلی چنگیزخان، ظاهراً قصد نابودی خان جدید را داشتند. اما این توطئه کشف شد. سران توطئه دستگیر شدند. منگوقاآن شخصاً از آنها بازجویی کرد. پای جمعی از بزرگان مغول بمیان کشیده شد. از جمله آنها دو بسر

(ایلچیکدای) فاتح معروف هرات بود. تمام توطئه‌گران به‌قتل رسیدند.
در کشتن پسران (ایلچیکدای) شیوه زجرآوری بکار بردند:
به‌فرمان منگو، (وظاهراً بنابررسم مغولان) آنقدر با سنگ به‌دهانشان کوفتند تا جان دادند.
شخص (ایلچیکدای) نیز ــ که در توطئه دست داشت ــ در بادغیس بازداشت شد و به نزد باتو اعزام گردید و بفرمان او بقتل رسید.
شیرامون و اغول غایمش نیز دستگیر و به‌قتل رسیدند.
راه قاآنی برای منگوخان هموار شد.

## منگو قاآن و چگونگی حکومت او.

چگونگی حکومت منگو قاآن را خلاصه می‌کنیم:
در دوران او مغولان بسبب آمیزش با مردم ممالک متمدن بمقدار قابل توجهی توحش و خشونت خود را رها کرده بودند. منگو که شخصاً مردی نیک‌فطرت و مراقب وضع اجتماعی بود، وتا سرحدّ امکان در ترمیم خرابیها می‌کوشید و درصدد ایجاد رفاه برای مردم بود. در زمان او عده‌ای از علما و فضلای ایرانی دعوت شدند تا به مغولستان بروند و فرهنگی به زبانهای فارسی و چینی و اویغوری و تنگغوتی بنویسند. با اینکه خود به‌مذهب مسیحی گرایش داشت، اجازه داده بود سایر مذاهب آزاد باشند. منگو از سوی مسیحیان اروپا تشویق می‌شد که در جنگهای صلیبی برضد مسلمانان که بفرماندهی صلاح‌الدّین ایوبی می‌جنگیدند، شرکت کند ولی باینکار موفق نشد. نیز در زمان او بود که بموجب رأی شورای مذهبی شهر لیون پاریس در سال ۱۲۴۵ میلادی، بدستور پاپ اینوسان چهارم دو هیئت مذهبی برای تبلیغ دین مسیح به مغولستان اعزام شدند ولی از سفارت‌های خود نتیجهٔ مطلوب بدست نیاوردند.
در زمان او قرار شد که در تسخیر اراضی خاور نزدیک و دور که هنوز به

تصرف مغولان درنیامده بود ، تسریع شود . در اجرای این منظور دو سپاه بزرگ به‌حرکت درآمد . دو برادر منگو هریک فرماندهی یک سپاه را برعهده داشتند :

یکی به‌چین به‌فرماندهی قوبیلای خـان و دیگری به‌ایران به‌فرماندهی هلاکوخان .

خود منگو قاآن ، پس از تمشیت امور سیاسی و اداری حکومت خود ، به فتح قسمت دیگری از چین مشغول شد . ضمن همین فتوحات بود که عمرش بسر رسید و پس از ۹ سال قاآنی ، بعلت بدی آب‌وهوا در سال ۶۵۷ درگذشت .

# فصل بیستم

# تا هولاکوخان

## ایران و حکومت مغولان تا زمان هلاکوخان

اولین حاکم مغولی ایران ، یکـی از سرداران جوجـی ، بنام (جفتمور) بود . جوجی پس از تسخیر خوارزم ، حکومت آن را که درواقع سرزمین اصلی خوارزمشاهیان بود به این سردار خود واگذار کرده بود .

از این تاریخ تا ورود و استقرار هلاکوخان در ایران ، یعنی قریب سی‌و پنجسال ، همواره خانان مغول یک نفر را مستقیمًا از مغولستان بعنوان حاکم برای اداره مملکت به ایران می‌فرستادند . این حاکم که درعین‌حال فرماندهی سپاه مغول را در ایران ، نیز برعهده داشت ، وظیفه‌اش وصول مالیات ، اداره امور کشور و سرکوبی مخالفان بود . او با کمک شحنگان و سپاهیان مغولی و عمال دست‌نشانده ایرانی وظایف خود را انجام می‌داد .

افرادی که تا زمان هلاکو ، بدین‌ترتیب در ایران حکومت کردند عبارت بودند از :

۱ ــ جرماغون : که مأمور سرکوبی سلطان جلال‌الدّین بود و اُمرای مغولی تابع او بودند . در زمان حکومت او دو تن از سرداران سپاه جلال‌الدّین : (قراچه) و (یغان سنقور) تلفات سنگینی به سپاهیان مغول وارد کردند .

۲ ــ جنتمور : که دوباره بدستور اوگتای قاآن بحکومت خوارزم و خراسان و مازندران مامور شده بود . این انتصاب بعلت عدم موفقیت جرماغون در

سرکوبی مخالفان صورت گرفته بود . جنتمور در این ماموریت با کمک دوتن از بزرگان ایران : (شرف‌الدّین خوارزمی ) و (بهاء‌الدّین محمدجوینی ــ پدر عطاملک‌جوینی مورخ بزرگ ) امور مالی را تنظیم کرد . حکومت او سه سال طول کشید . جنتمور در سال ۶۳۳ درگذشت .

۳ ــ نوسال : پس از مرگ جنتمور ، خان مغول (نوسال ) را که از امیران کهنسال مغول بود ، به حکومت ایران برگزید . نوسال ، پس از چهار سال حکومت ، وسیله خان مغول کنار گذاشته شد و (گرگوز ) از امرای جنتمور بجای وی منصوب شد .

۴ ــ گرگوز : از دبیران جوجی و مردی باکفایت بود . بسر خط و زبان اویغوری و فن کتابت و بلاغت تسلّط داشت . او باکفایت و عدالت تمام حکومت کرد . مالیات‌ها را منظّم و متعادل ساخت و توازنی نسبی بین خواستهای مغول و ایرانیان برقرار کرد . دوران حکومت گرگوز با کشمکش و مبارزات سختی بین او و مخالفانش همراه بود . سرانجام با مرگ اوگتای قاآن ، که حامی گرگوز بود ، مخالفان بر او پیروز شدند . و بــه تحریک آنها ، وی بدست (قرااوقول ) نوادهٔ جغتای به‌قتل رسید .

۵ ــ امیرارغون : با مرگ گرگوز حکومت به‌امیرارغون که قبلاً از دبیران اوگتای بود و در جریان اختلاف گرگوز با مخالفان به خراسان اعزام شده بود ، محول گردید . فرمان حکومت ارغون را ، (توراکیناخاتون ) که این زمان نایب‌السلطنه گیوک‌خان بود ، صادر کرد .

امیرارغون نیز از مغولان لایق و عادل بشمار می‌رفت . او دست سرداران بزرگ مغولی نظیر جرماغون و بایجورا که با استبداد و ظلم بمردم حکومت می‌کردند ، کوتاه کرد . مخالفان او پیوسته علیه وی توطئه می‌کردند وچهار بار او را بــرای تصفیه حساب قلمرو حکومتی خود ، بــه مجلس محاکمه قاآن بزرگ فرستادند .

حکومت امیرارغون در ایران حدود پانزده‌سال بطول انجامید . پس از ورود هلاکو به‌ایران ، بخدمت او درآمد (۶۵۴) و تا سال ۶۷۳ که وفات یافت ، در خدمت هلاکو بود .

# هلاکوخان در ایران (۱)

## سرکوبی اسماعیلیه

سال عرب چو ششصد و پنجاه وچار شد
یکشنبه اول مه ذی‌القعده ، بامداد
خورشاه ، پادشاه سماعیلیان ، ز تخت
برخاست ، پیش تخت هلاکو بایستاد .

(خواجه‌نصیر طوسی)

**در قوریلیتایی که منگو قاآن را برسریرسلطنت خان بزرگ مغول نشاند ، قرارشد ، در راس یکی از دوسپاه مغولان ، هلاکوخان فرمانده سپاهی باشد که بایران اعزام می‌شد . برای هلاکوخان نقشهٔ عملیات معینی تنظیم شده بود : وی می‌بایست قدرت اسماعیلیان را نابود سازد و خلیفه بغداد را مطیع کند و امر انقیاد کشورهای خاور نزدیک را به‌پایان رساند .**

**در سال ۶۵۰ هجری تدارکات این لشگرکشی ، که امپراطوری مغولان بطورکلی در آن ذینفع بود ، آغاز شد .**

**از لشگریان همهٔ اولوس‌های مغول ، از هرده نفر ، دونفر انتخاب شدند و یا به‌دیگر سخن ، یک‌پنجم تمام مردان مغول (زیرا هر مرد بالغ چادرنشین ، در عین‌حال سپاهی نیز بود ) با خانواده‌هایشان در اختیار هلاکو گذاشته شدند . از چین قریب یکهزار استاد کلوخ‌انداز و آتش‌انداز و تیرانداز احضار شدند .**

**تعداد لشگریان هلاکوـ بنا به‌گواهی (ماکاکی ) مورخ ارمنی قرن سیزدهم میلادی ــ به هفتادهزار بالغ می‌گشت . سرزمین‌هایی که محل عبور لشگریان**

هلاکو بود ، پیش از وقت ، از دستجات چادرنشین تصفیه شد . برای عبور از رودها ، پل‌ها ساختند . راهها را تعمیر کردند ، مردم بین راه برای لشگریان آذوقه و علیق فراهم کردند .

در سال ۶۵۱ هجری هلاکوخان با لشگریان خود از قره‌قوروم عزم ایران کرد ولی بسیار با تأنی حرکت می‌کرد فقط در سال ۶۵۴ هجری ، پس از عبور از هفت‌آب وارد آسیای میانه گشت و از رود آمو گذشت .

در سال ۶۵۴ ، لشگریان مغول ، بسیاری از قلاع اسماعیلیه را محاصره کردند ) . ( ۱ )

## اسماعیلیه

صفحات این کتاب ، مجال بحث مفصل در مورد فرقه اسماعیلیه را نمی‌دهد . اما بخاطر نقش عجیبی که این گروه در حیات سیاسی و اجتماعی ایران داشتند و اهمیت این نقش بود ، که هلاکو را با آن همه تجهیزات نظامی به دفع آنان مأمور ساخته بود ، ناگزیر بطور خیلی فشرده به معرفی آنان می‌پردازیم : فرقهٔ اسماعیلیه که بایستی سلطهٔ آنان را حکومتی در داخل حکومت ایران نامید، گرچه در ایران بنام حکومت مستقلی شناخته نشده‌اند ، ولی اهمیت سیاسی و وجودی آنها مشابه سایر سلسله‌های حکومتی در ایران بوده است . (در نیمه دوم قرن هشتم شیعیان به شیعهٔ زیدیه و امامیه وشیعیان میانه رو) که امام موسی کاظم (ع) را امام هفتم می‌شناختند و اسماعیلیه که امامت را حق برادر وی اسماعیل می‌دانستند ، تقسیم شدند .

در نیمهٔ دوم قرن نهم ، سازمان نیرومند و مخفی اسماعیلیان تشکیل شد و نفوذ خود را از آسیای میانه تا خراسان بسط داد .

مذهب اسماعیلیان در میان مردم و محتملاً محیط پیشوران پدیدآمد . اسماعیلیه در بخش شرقی قلمرو خلافت (سوریه و بحرین و عراق و ایران و

۱ـ تاریخ ایران . از دوران باستان تا سدهٔ هیجدهم . تالیف خاورشناسان شوروی . ترجمهٔ کریم کشاورز .

غیره) بنام قرمطیان نامیده شدند که اینان بعدها به‌شکل فرقه جداگانه‌ای درآمدند . . .

طبق تعلیمات اسماعیلیان : آفریدگار نخست (عقل‌کُلّ) را هستی داد که عالم صور و (نفس‌کُل) را که پدیدآورندهٔ عالم جسمانی و ماده و سیارات و ثوابت است ، آفرید . اسماعیلیان برای قرآن معنی باطنی ــ غیراز آنچه به ظاهر دارد ــ قائل بودند و بیشتر واجبات مسلمانی را انکار می‌کردند . اسماعیلیان می‌گفتند که پس‌از گذشت ادوار معینی خداوند در اشخاص حلول می‌کند و تجسم می‌یابد . تجسم (عقل کل) همانا ناطق ــ یعنی پیامبر است و تجسم (نفس‌کل) نایب او و مفسر تعالیم او . یا (اساس) است . اسماعیلیان نخست پنج و سپس هفت درجـه برای وصول بـه اسرار فرقهٔ خویش ایجاد کردند . تنها عدهٔ معدودی از سالکان مذهب اسماعیلی به درجات عالیه واصل می‌شدند و پیروانی که در درجات پست‌تر بودند ، می‌بایست کورکورانه چون آلتی بلااراده مطیع‌ایشان باشند. انتظاماتی‌آهنین برفرقهٔ اسماعیلیان حکمفرما بود) .(۱)

بنظر می‌رسد که بنیان‌گذاراصلی و ناشرنخستین این فرقه (عبدالمیمون اهوازی) بوده است . که مردی بغایت زیرک و دوراندیش و برخوردار از قوه نطق و بیان نیرومندی بود .

اسماعیلیان بدنبال ماجراهای بسیار چندان قوی شدند که درمصر حکومتی مستقل بنام (خلفای فاطمی مصر) تاسیس کردند که به آن (دولت اسماعیلیه مصر و شام و مغرب ــ مراکش امروزی) نیز می‌گویند . این سلسله در زمان خود اهمیت فراوانی داشتند اسماعیلیه را در کتـب تاریخی بنام‌هائی از قبیل : قرامطه ، باطنیه ، رافضی ــ تعلیمیه ــ حجتیه ــ حشاشین ــ ملاحده و غیره نامیده‌اند . اسماعیلیـان در بیش از ۱۵۰ قلعـه مستحکم در ایران مستقر بودند که معروفترین آنها سه قلعهٔ (الموت) و (میمون دز) و (لنبسر) است . چهره نامدار و ماجراجوی فرقهٔ‌اسماعیلیه ، حسن صبّاح است که زندگی

۱ــ تاریخ ایران ــ از دوران باستان . . . همان

اسرارآمیز وی نقل قصه‌های فراوان شده است. حسن صبّاح در سال ۵۱۸ هجری در قلعهٔ الموت درگذشت و پس از وی تا انقراض این سلسله بدست هلاکوخان، هفت‌نفر بر قُلاع و متصرفات اسماعیلیان حکومت کردند.

هلاکوخان مغول در زمان سلطنت (رکن‌الدّین خورشاه) از سلسلهٔ اسماعیلیان به ایران آمد.

## آشیانه‌های عقابان فرومی‌ریزند

نخستین قُلاع اسماعیلیان که وسیلهٔ (کیتوبوقا) سردار لشگر هلاکو، محاصره شد، قلعهٔ قهستان بود محتشم این قلعه، ناصرالدین تسلیم هلاکو شد و قلعه را تسلیم کرد و بدنبال آن هلاکو شخصاً تصمیم به تسخیر بقیه قلاع و استحکامات اسماعیلیان گرفت. برای ارعاب و ترساندن خورشاه نماینده‌ای نزد او فرستاد خورشاه به صوابدید خواجه‌نصیر طوسی حاضر به قبول اطاعت شد و سرانجام بدنبال مقاومت‌های بی‌نتیجه، از قلعه (میمون دز) به زیر آمد و در حضور هلاکو زمین خدمت بوسید و دورهٔ اقتدار ۱۷۰ ساله اسماعیلیان باین‌ترتیب بانتها رسید.

هلاکو با خورشاه با احترام رفتار کرد و فرمان داد که کسان او قلعه میمون‌دز و قریب یکصد قلعه دیگر را که در آن حوالی و در قهستان بود، خراب کردند. سه قلعه (گردکوه در دامغان) و (لنبه سر) و (الموت) دست از مقاومت برنداشتند. گردکوه بیست روز و لنبه‌سر یکسال مقاومت کردند قُلاع مُسخّر شده وسیلهٔ مغولان، غارت شدوگنجینه‌ها وآلات وادوات گرانبهای آنها بین قشون هلاکو تقسیم گردید.

سپس قلعهٔ الموت، آخرین پناهگاه معتبر فدائیان اسماعیلی محاصره شد. هلاکو، خورشاه را واداشت که به‌سپهسالار، مستحفظ قلعهٔ الموت فرمان دهد که دست از مقاومت بردارد و تسلیم شود، خورشاه نیز چنین کرد. اما سپهسالار از قبول فرمان او سرپیچی کرد. فقط پس از سه روز جنگ سخت و

خونین ، لشگریان مغول ، الموت را هم مانند قلاع دیکر مسخر کردند .

مغولان داخل مرکز دولت اسماعیلیان شدند ، آلات جنکی و منجنیق‌ها را شکستند و اموال و خزائن را تاراج کردند مخصوصاً به کتابخانه نفیس و پُرآوازهٔ آن که در آن روزگار شهرت عالمگیر داشت ، دست یافتند هلاکو امر بهنابودی آن داد . اما عطاملک جوینی که در این سفر همراه هلاکو بود . اجازه گرفت که بهمطالعه آن کتب پردازد تا کتب نفیس و مفید را جدا سازد و بقیه را بسوزاند و همین کار را کرد . رکن‌الدّین خورشاه چند روزی در اردوی هلاکو ماند در آنجا عاشق یک شاهزاده خانم مغولی شد و بأمر هلاکو با وی ازدواج کرد . سپس خود تقاضای عزیمت بحضور منکو قاآن را نمود ولی منکو او را نپذیرفت و چون هنوز مردم گردکوه سرتسلیم فرود نیاورده بودند او را بازگردانید تا آن قلعه را کاملاً به اختیار هلاکو بگذارد . خورشاه بطرف ایران برگشت و در کنار جیحون بدست همراهان مغولی خود بقتل رسید . و بدنبال آن قلع و قمع هواداران اسماعیلیه شروع شد .

هلاکو دو پسر خورشاه و خواهران و برادران و کسان او را بین ابهر و قزوین کشت و هرکس از پیروان آنها را یافت ، بقتل رساند . حکمران مغولی خراسان ، اسماعیلیه قهستان را بهبهانه سرشماری احضار کرد و دریک نوبت ۱۲۰۰۰ نفر از آن جماعت را کشت .

### هلاکوخان در ایران (۲)

# سُقوط بَغداد

خلیفه را گفتم : مردی سالخوردی،
هیچ احتیاج بـه اینهمه زر نداشتی ،
نبایستی آنرا برهم نهاده، در اینجا
پنهان کنی ، تا اینکه زبانهٔ آتش جنگ
با حرارت تمام نزدیک شود.
(قصهٔ خلیفهٔ بدبخت عباسی
اثر لانگ‌فلو شاعر آمریکائی)

مأموریت دوم هلاکوخان ، چناکه قبلاً اشاره شد ، مطیع ساختن خلیفه عباسی بود. بنظر می‌رسد که دراصل، هدف رهبری سیاسی مغول و به تبعیت از آن ، هلاکوخان تنها بـه اطاعت واداشتن و یا بعبارت خودشان ، ایلی کردن خلیفه بود. اما زمینه‌های قبلی و حوادث بعدی ومهمتر از همه سفاهت و بی‌تدبیری خلیفه و اسارت او در دست مشتی مشاور و خدمه دغلکار و مغرض

و اختلاف و عناد بین سران کشوری و لشکری، کار را از مرحله مطیع ساختن خلیفه گذراند و بــه سقوط خلافت و کشتار هول‌انگیز خلیفــه و خاندان او و زوال حکومت پانصدوبیست‌وپنجساله عباسیان کشاند.

شخصیت و کردار خلیفه عباسی و وضع سیاسی و اداری حکومت او و وقایع مربوط به حمله هلاکو به بغداد و حوادث بعدی را تاریخها با اندکی اختلاف چنین نقل کرده‌اند:

(... ابواحمدعبدالله ملقّب به المُستعصم بالله، سی‌وهفتمین وآخرین خلیفهٔ عباسی .. مردی بــود متدیّــن و نیکوکــار و آرام‌طبع و عفیف و خوش‌اخلاق و کتاب دوست و خوش‌خط، ولی بی‌عزم و سُــت رای و بی‌اطلاع از امور سیاست و مملکت‌داری، هیچگــاه از حقایق مسائــل مطلع نمی‌شد و هیچکس از او واهمه و هراسی در دل نداشت. اکثر ایام او به سماع و اغانی و ملاقات زنان و مردم مسخره می‌گذشت و یا روزگار خود را بدون استفاده صحیح در کتابخانهٔ شخصی می‌گذراند. باآنکه مغول در پشت دروازه بغداد بود، بجای تدبیر کار ایشان، به سلاطین اطراف نامه مینوشت و از ایشان نوازنده و سازنده می‌خواست و فرومایگان را بزرگترین مشاغل درباری و دیوانی خود و ریاست حکومت میداد.

درباریان او، همه از اراذل ناس بودند و بر وجود خلیفه استیلای کامل داشتند).(۱)

این وضع شخصی خلیفه بود و از اینهم بدتر. که این مرد عیّاش کبوترباز که بطور ناشناس به مجامع عمومی می‌رفت و همواره از ملوک و حاکمان تحت قلمرو خود. زیباترین رقاصه‌ها و ماهرترین نوازندگان را طلب می‌کرد، خود (... بر این اعتقاد بود کــه قدرتی آسمانــی از او و خاندانــش حمایت می‌کند).(۲)

وضع رژیم سیاسی و اداری و لشکری خلیفه نیز. طبعًا بسیار اسفناک بود.

۱ــ از عباس اقبال آشتیانی. تاریخ مغول.

۲ــ تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی. جلد دوم.

اطرافیان همه بفکر سوءاستفاده و چپاول و غارت و توطئه‌چینی و نابودی یکدیگر بودند :

(... زمام امورکشوری و لشگری خلیفه در این تاریخ در دست اشخاص زیر بود : مؤیدبن‌العلقمی وزیر، شرف‌الدین اقبال شرابـی از فرماندهان قشون . سلیمانشاه ترکمان سرکردهٔ طایفهٔ ایوائی . مجاهدالدین‌ایبک‌دواتدار صغیر و علاءالدین آلتون برس دواتدار کبیـر. عساکر خلیفه در ایـن ایام محصر به شصت‌هزارنفر که قسمت عمده‌ایشان در تحت امر سلیمانشاه بودند و اختیار کارهای خلافت در دسـت دواتدار کبیـر و مجاهدالدین دواتدار صغیر و اقبال شرابی و ابن‌العلقمی وزیر بود . ولی این وزراء چندان اخلاص به خلیفه نداشتند و هرکدام به‌شکلی به خیال برانداختن او بودند . بعلاوه بایکدیگر نیز دشمنی می‌کردند و هریک مُصمّم برزمین‌زدن دیگری بودند) . (۱)

از میان همین افراد ، نزدیکترین و بظاهـر ، صمیمی‌ترین فرد بـه او . یعنی دواتدار صغیر کودتایی را علیه او طراحی کرد تا مستعصم را براندازد و دیگری را از خانـدان عباسی ، بسجای او بنشاند که ایـن توطئه با کمک صاحب دیوان او خنثی شد . فرزند بزرک خلیفه . ابوبکر نیز از عوامل فساد و ایجاد زمینه نابودی پدر بود :

(... عادت خلفای اخیر بنی‌عباس تا عهدالمستنصر این بود که پسران خویش را از راه احتیاط حبس می‌کردند . مسعصم این ترتیب را رعایت نکرد و سه پسر خود را آزاد نمود و پسر بزرکتر او بشرحی که خواهیم دید از ضعف نفس پدراستفاده کرد و در بغداد مرتکب خرابکاریها و بی‌رحمی‌هایی شد که همانها نیز به برافتادن خاندان عباسی کمک کرد) . (۲)

به این عوامل ، خست و زراندوزی خلیفه و عدم توجه او به سپاه را نیز باید اضافه کرد :

(... سرانجام امرکرد تا لشکریان را (برای مقابله با هلاکو) کردآورند ولی پس از تجمّع لشکر در پرداخت مواجب سپاه ، خِسّت ورزید و از صرف

۱ و ۲ـ تاریخ مغول . اقبال آشتیانی . همان

تنخواه سرباززد و دستور داد سپاهیان را مرخص کنند ) .(۱)

این همان کار سفیهانه‌ای بود که هلاکو، آنگاه که خلیفه را بحضورش آوردند ، به رخ او کشید .

نزاع بین شیعه و سنی از دیگر مصیبت‌هایی بود که مخصوصاً از جانب سران حکومت در رابطه با دشمنی و جدال با یکدیگر ، دامن زده می‌شد . پیروان مذاهب مسیحی و یهودی نیز که هلاکوخان آنها را متحدان خویش می‌شمرد ، طبعاً در این ماجراها خالی از نقش نبودند :

(مردم بغداد که از شیعه و سنی و عیسوی مرکب بودند و بر سر عقاید دینی با یکدیگر اختلاف دائمی داشتند . در باب امور ملکی و سیاسی هم اختلاف مسلک پیداکردند و کار اینگونه مباینت‌ها به نزاع داخلی بین مردم بغداد کشید. مخصوصاً چون اولیای امور ملکی نیز باهم صفائی نداشتند آتش این دشمنی‌ها را دامن می‌زدند . . . در اواخر عهد المستعصم یعنی در سال ۶۵۰ هجری در بغداد بین شیعه و سنی جنگ بروز کرد . خلیفه پسر بزرگ خود ابوبکر را مأمور دفع فتنه نمودو ابوبکر سکنهٔ شیعی مذهب محله کوخ بغداد و مشهد امام موسی‌بن‌جعفر را بباد غارت داده، مرتکب فجایع کثیر شد و غارت و فحشا را از حد گذارند .

این کیفیت ، عموم شیعی مذهبان بغداد را بشدت از خلیفه و بنی‌عباس متنفر کرد و مؤیدالدّین‌بن‌العلقمی نیز که شیعه بود . از این واقعه ملول و متألم شد ) .(۲)

## هلاکوخان در همدان

دارالخلافهٔ بغداد با چنین آشفته بازاری روبرو بود که هلاکو، با سپاه مجهّز

۱ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا سدهٔ هیجدهم . همان

۲ـ عباس اقبال آشتیانی . تاریخ مغول . همان

و انبوهی به همدان آمد. نخست، سفیرانی نزد خلیفه فرستاد و خواستار قبول اطاعت و ایلی شد و تقاضا کرد که یا خلیفه شخصاً نزد او بیابد و یا اینکه سلیمانشاه و ابن‌العلقمی و دواتدار کوچک را نزد او بفرستد تا پیغامهایش را بشنوند. خلیفه اینکار را نکرد و حتی به نامه خیرخواهانه، (قراسنقر) سلطان (جوق) که او را بـه اطاعت هلاکو خوانده بود غیرمستقیم، جواب ابلهانه‌ای داد:

(... آن خاندان (منظور عباسیان) چـون دولت چنگیزخـان بسیار دیده و اساس آن از آن استوارتـر است کـه به هر تند بادی متزلزل شود، زیاده از پانصدسال است تا حاکمند و هرآفریده که قاصد ایشان شده، زمان او را امان نداده...). (۱)

تازه به این‌هم اکتفا نکرد و با تهدید گفت که:

(... طریق دوستی و آشتی آن باشد که هلاکوخان چون از فتح قُلاع ملاحده فارغ شد، از طـرف ری نگذشتی و بـا خراسان و ترکستان مراجعت نمودی. دل خلیفه از لشکر کشیدن او رنجیده است والحالـهذا، اگر هلاکو خان از کرده خود پشیمان شده، سپاه را به همدان گرداند، تا ما دواتدار را شفاعت کنیم، تا او پیش خلیفه تضرع کند، ممکن است از سر رنجش برود و صلح قبول کند تا در جدال وقتال بسته‌شود...) (۲) تصورات‌وتلقیناتی مبنی برآنکه خلیفه دارای قدرتی آسمانی است چنین لاف‌زنی‌هایی را در دماغ او که نه به گمانم اطرافیان او ــ پرورانده بود. اطرافیان خلیفه سود خود را در وضع موجود می‌دیدند:

(در مورد نقش ابن‌علقمی و خواجه‌نصیرالدّین طوسی و بطور کلی ایرانیان در ماجرای بغداد و برافتادن خلیفه عباسی و مسائل مربوط به دشمنی ایرانیان با اعراب و بسیاری مطالـب مربوط بـه این واقعـه، گزارش‌های فراوانی با توجیهات و تفسیرهای مُتضاد در کتب تاریخی آمده کـه با وجود اهمیت،

۱ـ جامع‌التواریخ رشیدی. به‌نقل از تاریخ اجتماعی ایران. همان

۲ـ جامع‌التواریخ رشیدی. همان

چون فرصت پرداختن در این کتاب نیست ، از آنها درمی‌گذریم ) .

بهرحال نوشته‌اند که هلاکو از این حرکت سفیهانه خلیفه به خنده ، افتاد . بعد از بازگشت سفرای خلیفه ابن‌علقمی مصلحت دید که تحفه‌ها و هدایایی برای خان مغول فرستاده شود و خطبه و سکه بنام او جاری گردد مگر که جلو کشتارها و خونریزی گرفته شود . خلیفه هم به ظاهر رضایت داد اما دواتدار و سران لشگری مخالفت کردند و خلیفه ترسید وازارسال‌هدایا خودداری کرد . (بنا به اصرار سلیمانشاه به تجهیز لشگر پرداخت ولی چون از دادن پول بایشان ابا کرد ، کار عرض لشگر نیز چنانچه باید ساخته نشد و عاقبت خلیفه از راه اضطرار هدایایی بخدمت هلاکو روانه داشت و در ضمن شرحی باو از سوء عاقبت کسانیکه بر بنی‌عباس شوریده‌اند پیغام داد که ( . . . در ایام ماضی ، یعقوب لیث صفاری قصد خلیفه عهد کرد . . . به مقصد نارسیده از درد شکم جان بداد . همچنین برادرش عمرو عازم شد ، اسماعیل‌بن‌احمدسامانی او را گرفته . . . بـه بغداد فرستاد تا خلیفه آنچه مقدور قضا بود بر وی براند . . .

سلطان محمد سلجوقی قاصد بغداد شد ، از راه منهزم بازگشت . . . و محمد خوارزمشاه به قصد خلع این خاندان لشگری بزرگ آورد ، از اثر خشم خدای در گریوه اسدآباد به برف و مه گرفتار شد . . . و از جدّ تو چنگیزخان در جزیره آبسکون دید ، آنچه دید . پادشاه را قصد خاندان عباسی اندیشیدن ، مصلحت نباشد ، ازچشم‌بدروزگار غداربیندیش). (۱)

اما حوادث بعدی نشان داد که این خلیفه بود که از چشم بد روزگار نیندیشیده بود . بقول عباس اقبال آشتیانی : تصوّر خلیفه این بود که این بیانات پوچ هولاکو را مرعوب می‌سازد و از نیمه راه برمی‌گرداند . و خلیفه راحت دوست را فارغ‌البال بسماع و اغانی و مطالعه کتب و خلطه و آمیزش با زنان و مسخرگان آسوده می‌گذارد درحالیکه برخلاف ، این پیغامهای کودکانه بیشتر بر مراتب غیظ و غضب هلاکو افزود و او را بیش از پیش عازم

۱ــ جامع‌التواریخ رشیدی . همان

حرکت بطرف بغداد کرد .

همراهان هلاکو را در همدان ، چهره‌های مشهوری همچون : بدرالدّین لؤلؤ حاکم موصل، ابوبکربن‌سعدزنگی اتابک فارس، خواجه نصیرالدّین‌طوسی و عطاملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا تشکیل می‌دادند .

هلاکو بسوی بغداد حرکت کرد در بین راه ایلات و امرای ساکن سرحدّی کوهستانهای عراق را با پرداخت مال و تفویض حکومت مطیع کرد ، کُردان تابع سلیمانشاه را اکثراً باطاعت خود درآورد .

لشگریان مغول از هر سو به بغداد هجوم آوردند و پس از حملهٔ کوتاهی وارد شهر شدند . مغول شهرراقدم بقدم خراب می‌کردند و بُرجها را می‌گشودند و پیش می‌آمدند . خلیفه چون دید کاری از پیش نمی‌رود ، چندبار با فرستادن رسول و تُحفه سعی کرد هلاکو را بازگرداند ولی او در این موقع دیگر استدعای خلیفهٔ بی‌تدبیر را نپذیرفت .

## سرِ دوست بردار

هلاکو خواجه نصیرالدین را باحضار سلیمانشاه و دواتدار پیش مستعصم فرستاد و خلیفه ، از راه اضطرار ، هردو را روانه خدمت هلاکو کرد ولی هلاکو ایشان را به بیرون آوردن متعلقان خود به بغداد بازگردانید تا آن جمع را بعنوان حشر روانه مصر و شام نماید . لشگریان بغداد و جمع کثیری از مردم شهر بخیال آنکه نجات یابند بهمراهی دواتدار و سلیمانشاه از بغداد خارج شدند و پیش هلاکو آمدند . خان سفّاک مغول همگی ایشان را به‌قتل رساند و دواتدار و سلیمانشاه و پسر او را نیز چند روز بعد کُشت و سرایشانرا بدست پسر بدرالدّین‌لؤلؤ به موصل بیش او فرستاد و بدرالدّین بااینکه با سلیمانشاه دوست بود ، از ترس هلاکو اشک‌ریزان سرآن سه تن را بر دار کرد )[1] همراهان سلیمانشاه که دراین واقعه به‌قتل رسیده‌اند ،

۱ــ تاریخ مغول . اقبال آشتیانی و تاریخ ایران ، از دوران باستان تا سده هیجدهم .

هفتصدتن بودند .

نوشته‌اند که هلاکو قبل از کشتن سلیمانشاه و کسانش باو چنین گفت :

ــ تو اخترشناس و مُنجّم بودی ، در احوال سُعود و نُحوس مُلک واقف . چگونه روز بد خود را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی ، تا امروز از راه صلح بخدمت ما مبادرت نمودی؟

سلیمانشاه گفت :

ــ خلیفه مستبدّ و بی‌سعادت بود ، پند نیکخواهان نمی‌شنید . (۱)

( . . . غارت و انهدام شهر بیست روز ادامــه داشت . مردم بغداد از زن و مرد و پیر و جوان از دَم تیغ گذشتند . فقط مسیحیان و یهودیان اُمان یافتند . زیرا هلاکوخان ایشان را که در کشورهای پیشین مسلمان بی‌حق و مظلوم بودند ، متّحدین خویش می‌شمرد . کتابخانه‌ها وآثار هنری و فرهنگی نابود گشت . . . ) (۲)

## هلاکو در قصر خلیفه

درجامع‌التواریخ رشیدی ، جریان حضور هلاکو در بغداد چنین توصیف شده است :

(اگرچه لشگریان مغول ، بغداد را در تاریخ یکشنبه چهارم صفرگشودند ولی هلاکوخان تا جمعه نهم که تُرکتازان تاتارمشغول قتل‌عام مردم دارالخلافه بودند ، به آن شهر داخل نگردید . . .

هلاکو روز نهم صفر در (میمنیه) از قصور مخصوصهٔ خلفا نشست و امر به آوردن مُستعصم داد و به او گفت که:

ــ ما امروز مهمان توئیم ، باید به وظایف میزبانی قیام کنی .

۱ــ تاریخ اجتماعی ایران . راوندی . همان

۲ــ [illegible] دوران باستان . . . همان

بیچاره خلیفهٔ برگشته بخت ، در مقابل سردار خونخوار تاتار ، برجان خود می‌لرزید و از شدّت خوف نمی‌دانست که کلید خزاین اجدادی وگنجینه‌های نقود و جواهر خود را کجا گذاشته است ، از استیصال امر داد تا قفل گنجینه‌ها را شکستند و برای پیشکش حضور هلاکو ، دوهزارتا جامه و ده‌هزار دینار نقود و نفایس و مُرصّعات و جواهر چند از آن میان برگزیدند و از نظر هلاکو گذرانیدند . سردار مغول ، خدمت خلیفه را به‌هیچ شمرده گفت :

ــ چون اموال ظاهر روی زمین جزء غنیمت و سهم لشگریان است ، اگر اندوخته‌ای دفین و مالی در زیر زمین داری بنما تا چیست و کجاست ؟

خلیفه به حوضی از زر در میانهٔ سرای مُعترف شد . آنرا بکاویدند . پُر از زر سرخ بود و تمامت دربسته‌های صد مثقال ، و فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند ، ۷۰۰ زن و سریت و هزار خادم به تفصیل آمدند . خلیفه چون از شمار حرم آگاه شد ، تضرّع کرد و گفت :

ــ اهل حرم را که آفتاب و ماهتاب بر ایشان نتافته ، بمن ببخش!

فرمود که :

ــ از این هفتصد ، صد اختیار کُن و باقی را بگذار .

خلیفه صدزن را از خویشان و نزدیکان با خود بیرون برد و هلاکوخان شبانگاه بهاردو آمد ) .(۱)

## گفت‌وشنود تاریخی هلاکو با خلیفه

در مورد گفتگوهای هلاکو با خلیفهٔ بغداد روایات گوناگونی نقل شده است . در رساله‌ای تحت عنوان (کیفیت واقعهٔ بغداد) منسوب به خواجه نصیرالدین‌طوسی که بعنوان ذیل تاریخ جهانگشای جوینی آمده ، نوشته شده است که :

۱ــ به‌نقل از تاریخ اجتماعی ایران . راوندی

. . . خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیشکشها کردند، آنچ آورد، پادشاه (هلاکو) هم در حال بخواص و امرا و لشگریان و حاضران ایثار کرد. و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که:

ــ بخور!

گفت:

ــ نمی‌توان خورد!

گفت:

ــ پس چرا نگاه داشتی و به لشگریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت؟

خلیفه در جواب گفت:

ــ تقدیر خدای چنین بود!

پادشاه گفت:

ــ آنچ بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدایست). (۱)

مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران می‌نویسد که: در صحّت این مکالمه بین هلاکو و مُستعصم و گرسنه‌ماندن خلیفه به امر ایلخان و تکلیف تناول زر باو، گویا جای شُبهه نباشد و این واقعه در تمام ممالک اسلامی در آن ایام شهرت پیدا کرده بود.

## چگونگی قتل مُستعصم خلیفه

پیرامون چگونگی قتل خلیفهٔ عباسی هم روایات گوناگونی هست. واقعیت اینست که کسی از کیفیت قتل او بدرستی آگاه نیست. خواجه‌نصیرالدین طوسی در رساله خود توضیح روشنی نمی‌دهد. وی فقط می‌نویسد:

. . . آنروز در آن دیه (شاید روستای وقف) کار او به آخر رسید . . .

۱ــ به‌نقل از جهانگشای جوینی. به‌کوشش علامهٔ قزوینی. انتشارات بامداد.

برخی منابع نوشته‌اند که:
(خلیفه به امر هلاکو زیر سُم اسبان افکنده شد و اعدام گشت.) (۱)
مارکوپولو، سیّاح معروف ونیزی ضمن ذکر ماجرای مربوط به تکلیف خوردن زر به خلیفه از سوی هلاکو، می‌نویسد که هلاکو خلیفه را در بُرجی مَمُلو از نقود زرّین و سیمین که از خلیفه کشف کرده بود. مقید داشت و امر کرد که او را از خوردن و آشامیدن هیچ ندهند و به او گفت:
ــ از خزاین خود هرچه می‌خواهی تناول کُن، چه ترا نسبت به‌آن تعلّقی تمام است و جز این هرگز بتو غذائی داده نخواهد شد.
خلیفه چهار روز درآنجا به‌همان حال باقی‌ماند و از ناتوانی جان‌سپرد.
ابوالفدا:روایات مختلفی را نقل می‌کند:
(بعضی گفتند گلوی او را درهم فشردند تا مُرد. برخی برآنند که او را در جوالی گذاشتند و آنقدرجوال را بر زمین مالیدند تا جان داد. بعضی هم گویند که او را در دجله غرق کردند.) (۲)
اما مشهورترین روایت، داستان پیچیدن خلیفه در نمد و مالش اوست:
(... بطوریکه وصاف (وَصّاف‌الحَضره، مؤلف تاریخ وصّاف) نوشته، هلاکو در نفی و ابقای خلیفه مردد بود با نزدیکان خود مشورت کرد. آنها گفتند که:
ــ مردم ایــن مرد را خلیفه رسول و امــام بحقّ او و حاکم مطلق خود می‌دانند، اگر زنده بماند بیم آن می‌رود که تدارک قوا کند و بجنگ برخیزد.
پس هلاکو به قتل او فرمان داد. ظاهراً بعضی از نزدیکان هلاکو از ریختن خون این مرد فاسد و عیّاش بر زمین بیم داشتند و می‌ترسیدند زمین و زمان سیاه و آثار قیامت ظاهر شود و هلاکو را تحت‌تأثیر قرار دادند و او از دانشمند شهیر خواجه‌نصیرالدین سئوال کرد. خواجه با صراحت گفت:
ــ خون بسیاری از صحابه‌کبار و مردان شریف عالم اسلام برزمین ریخته

۱ــ تاریخ ایران. از دوران باستان... همان.

۲ــ به‌نقل از تاریخ اجتماعی ایران. همان

شد و خِللی ظاهر نگشت با اینحال هلاکو راه احتیاط درپیش گرفت و یا از بیم بروز حوادث و یا به پیروی از سُنّت دیرین سران مغول، که از ریختن خون بزرگان بر زمین خودداری می‌کنند، فرمان داد تا وی را در نمد بپیچیدند و به ضرب مالش جانش را گرفتند). (۱)

قتل خلیفهٔ عباسی، اثرات متفاوتی در دنیای اسلام برجای گذاشت. برخی متأثر و متأسف شدند. مثل سعدی که گفت:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
بـر زوال مُلـک مُستعصـم امیرالموٴمنین

و برخی آنرا بر حق و عین عدالت دانستند، مانند مولوی:

گرچه یک بغداد ویران کرده شد — هر طرف بغدادها، بنیاد کرد
ابلهان گفتند: شهر داد رفت — عاشقان گفتند: بالله داد کرد

(پایان)

۱ــ به‌نقل از *تاریخ اجتماعی ایران* ــ مرتضی راوندی.

**دربارهٔ این شعر:**

قصیدهٔ تاریخی و عبرت‌آموز (سیف‌الدّین فرغانی) شاعر قرن هفتم، که خطاب به‌مغولان ساخته شده. درواقع فریادهای خشماگین مردم ایران درقبال بیدادیست که از این قوم خون‌ریز بر مردم ما رفته است.

درپایان کتاب چنگیزخان، چاپ این شعر جالب را، در ارتباط با سرنوشتی که سلسلهٔ مغول سرانجام دچار آن شد، مناسب دیدیم.

**سیف‌الدّین محمّد فرغانی**
**شاعر قرن هفتم**

**دربرابر مغولان (۱)**

**هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد**
**هم رونق زمان شما نیز بگذرد**
**وین بوم محنت ازپی آن تا کُند خراب**
**بر دولت‌آشیان شما نیز بگذرد**
**باد خزانِ نکبت ایّام، ناگهان**
**بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد**
**آب اُجل که هست گلوگیر خاص وعام**
**بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد**
**چون داد عالِمان، به‌جهان‌در، وفا نکرد**
**بیداد ظالمان شما نیز بگذرد**

(۱) نقل از: گنج سخن. تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا.

درمملکت چو غُرّش شیران گذشت و رفت
این عوعوی سگـان شمـا نیـز بگذرد
بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکُشت
هم بر چراغدان شمـا نیـز بگذرد
زین کاروانسرای بسی کاروان گذشـت
نـاچـار کـاروان شمـا نیـز بگـذرد
ای مُفتخر به‌طالع مسعـود خویشتـن
تأثیـر اختـران شمـا نیـز بگـذرد
این نوبت از کسان بشما ناکسان رسید
نوبت زناکسـان شمـا نیـز بگـذرد
بیش از دو روز بود ار آن دگر کسـان
بعد از دو روز از آن شمـا نیز بگذرد
بر تیر جورتان زتحمّـل، سپر کنیـم
تا سختـی کمان شمـا نیـز بگـذرد
آبیست ایستاده، دراین‌خانه، مال وجاه
ایـن آب ناروان شمـا نیـز بگـذرد
ای تو رَمه سپرده به‌چوپان گرگ‌طبـع
این گرگی شبـان شمـا نیـز بگذرد
پیل فنا، که شاه بقا، مات حُکم اوست
هم بـر پیادگـان شما نیـز بگـذرد
در بـاغ دولت دگـران بود، مدّتـی
این گُل زگلستـان شمـا نیـز بگذرد
ای‌دوستان، خُو هم‌که‌به‌نیکی دعای‌سیف
یک‌روز بـر زبـان شمـا نیز بگـذرد

پایان

## کوششهای دیگر موءلف این کتاب :

**منتشرشده :**

– **از دی که گذشت .** (مجموعهٔ بخشی از اشعار) . مهرماه ۱۳۶۰

– **ظفرنامه .** (تاریخ فتوحات امیرتیمور گورکانی) تألیف نظام‌الدّین شامی باهتمام فیلکس تاور – خرداد ۱۳۶۳

– **تیمور لنگ :** چهرهٔ هراس‌انگیز تاریخ – خردادماه ۱۳۶۳

– **چنگیزخان :** چهرهٔ خون‌ریز تاریخ – فروردین ماه ۱۳۶۴

**زیر چاپ است :**

– **ترانه‌های ملّی ایران .** (تحقیقی در زمینهٔ ترانه‌های ملی و اشعار فولکلوریک و تصنیف همراه با گزینه‌ای از زیباترین نمونه‌های شعر ملی قدیم ) .

– **غزل معاصر .** (بررسی تحولات غزل معاصر در فرم و محتوی با ارائهٔ نمونهٔ آثار نمایندگان شیوه‌های مختلف غزل‌سرائی ) .

– **حسن صبّاح :** چهرهٔ شگفت‌انگیز تاریخ .

(۱) تاریخ نگارستان.

تالیف: قاضی احمد غفاری کاشانی:

درحالات خلفا و ملوک اسلامی

ازسدهٔ اول هجری تا سدهٔ دهم هجری

بضمیمهٔ دورهٔ: صفویه. افشاریه. زندیه و

انتشارات حافظ: تهران.

**مشخصات کتاب**

| | |
|---|---|
| نام کتاب | چنگیزخان ... |
| نویسنده | محمد احمد پناهی سمنانی |
| ناشر | انتشارات حافظ نوین تلفن ۵۲۱۰۲۰ |
| نوبت چاپ | پنجم ۱۳۷۰ |
| تیراژ | ۵۰۰۰ جلد |
| چاپ | چاپخانه سلمان فارسی |

قیمت ۷۰۰ ریال

در این سال طایفه‌ای ملعون از نژاد اهریمن، یعنی سپاه تاتار، مثل سگهٔ بدکار دوزخ، ملخ‌وار، روی زمین را فرا گرفتند و دامنهٔ خرابکاری خود را به‌نواحی شرق اروپا کشاندند و آن را بصورت بیابان درآورده، مردم آن را در خون و آتش فرو کردند.

بعد از آنکه بر بلاد مسلمین دست یافتند، شهرها را از بُن برکندند، جنگلها را از ریشه برانداختند. قلعه‌ها را منهدم کردند، درختها را از بیخ بریدند، باغها را با خاک یکسان کردند و شهری و دهقانی را از دم تیغ گذراندند.

(ماتیو پاریس) قرن ۱۳ م: